ان هذه تذكرة فمن شاء ذكره
درین زمان مسرت توامان این جریده روشن بهار چمن موسوم
صبح گلشن
۱۲۹۵

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بخت بد بین کہ اگر یار ز نامم پرسد	قاصد از فرط خموشیش فراموش کند
از تماشای گل و سرو کند قطع نظر	ہر کہ نظارۂ آن سرو چمن پوش کند

آزاد

آزاد محمد مقیم از خطۂ بی نظیر کشمیر ست و بشاگردی سالم کشمیری تخلص پلید یر برفاقت سید امیر خان ناظم در اکبرآباد طرح اقامت انداخت و ہمانجا در سنہ خمسین و مائۃ و الف نقد زندگانی باخت ہ

ظلم بر ساغر و بیداد بمینا نکنم نکنم موسم گل توبہ بیجا نکنم

آشوب

آشوب ملا حسین از ہندرانی کہ بہندوستان سیدہ و با ظفر خان ابطی بہم سانیدہ ہ

سبزہ از مژگان من سامان شادابی گرفت	نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت
نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود	گرد او گردم کہ باج از مردم آبی گرفت

آشوب

آشوب ہمدانی سیدی نیک نہاد ست با کمال خوش بیانی ہ

ہر داغ زیر پنبہ شہید لیست در کفن صحرای محشر ست سراپای سینہ ام

آشوبی

آشوبی نطنزی بر جادۂ طلب علم قدم گذاشتی و بخط نستعلیق ید طولی داشتی ہ

ابریست و ہوا معتدل از شبنم صبح ست امروز ہوا نیست کہ تا شب ہمہ صبح ست

آصف

آصف تخلص نواب آصف الدولہ محمد یحیی علیخان بہادر ہزبر جنگ وزیر الممالک ہندوستان صوبہ دار ملک اودہ بود فیض آباد را کہ دار الامارۃ والد ماجدش نواب شجاع الدولہ بہادر ست ترک کردہ شہر لکھنؤ را دار الحکومت نمود و دران شہر عمارات عظیمہ و فسیح اللطیفہ مثل امام باڑہ و رومی دروازہ و مچھی بھون و دولتخانہ و غیر ذالک احداث فرمود و در سنہ خمسین و مائۃ و الف در ہمان تعزیہ خانہ بستر ایہ گور آسود قطعۂ تاریخ وفاتش بر سنگ مزارش منقوش ست این مصرع مادۂ تاریخ رحلت اوست ع مہ نارح و ریحان و جنات نعیم نواب بجود و سخاوت و خلق و مروت شہرۂ آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیلے مشتاق از وست ہ

کشتہ بخنجر تو ہر زخمی کہ بر اندام داشت ہم کفن ہم گور و ہم تابوت چون بادام داشت

آفتاب تخلص ابو المظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه ست که اختلال و زوال سلطنت هندوستان بعهد همین شاه وارث تخت و کلاه ست بر خراج دوازده لک روپیه سالانه فسحت آباد بنگاله را بقبضهٔ اقتدار ارباب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسق دل و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کور نمک چشم همین بادشاه برکنده از نور بصر عاطل ساخت موزون طبع بود و بانشاد اشعار فارسی توجهی می‌نمود قصیدهٔ شهرآشوب که در شورش و آشوب غلام قادر خان نایب شیطان برشتهٔ نظم کشیده بیتی چند ازان باید شنید ~

صرصر حادثه برخاست پی خواری ما	داد بر باد سر و برگ جهانداری ما
آفتاب فلک رفعت شاهی بودم	برد در شام زوال آه سیه کاری ما
چشمم از جور فلک کنده چو شد بهتر شد	تا نه بینم که کند غیر جهانداری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی برباد	کیست جز ذات خدا آنکه کند یاری ما

آفتی مولد و منشاش بلدهٔ تون ست و باختیار گوشهٔ قناعت از آفات زمانه محفوظ و مصون ~

دیوار ستم بر سر عاشق اگر افتاد	بر دامن او گرد شکایت ننشیند
حرف دنیا کم گوش ست ای عزیز	گوش کم کن تا نیابی درد سر

آفرین منشی لال قوم کایته ساکن الهٰ آباد بود در رنگینی مضمون آفرینی سحرکاری می‌نمود ~

مبارک باد مرغان چمن را	نوا سنجان رنگین انجمن را
که عید نوبهار آمد طرب جوش	نوی گل کرد دوران کهن را

آقا بیگم دختر مهتر قرای خراسانی بود از موزونی و خوش بیانی بهرهٔ وافی ربوده و مهتر قرای را محمد خان ترکمان بعهدهٔ مهتری رکابخانهٔ خاص مختص نموده ~

هشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد — دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

آقائی معروف بخواجه آقائی همدانی ست متصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

دوشم بچمن وقت سحر گذری بود	دلتنگ تر از شام غریبان سحری بود
هر ذره که چون سرمه مرا در نظر آمد	برخاسته از دیدهٔ صاحب نظری بود
از طعم لب نوش دهانی اثری داشت	هر شاخ دلاویز که او را ثمری بود

نام ابن حسام

ابن حسام مولانا ابن حسام خوافی مجمع فضل و کمال بود و لیعهد ملوک هرات در اقران و امثال بی مثال سنه سبع و ثلثین و سبعمایه ازجهان گذران رگذاشت این مستزاد وی بر صفحهٔ خاطر باید نگاشت

آن کیست که تقریر کند حال گدا را — در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را — جز ناله و آهی
هر چند نیم لایق درگاه سلاطین — نومید نیم هم
کز روی ترحم بنوازند گدا را — گاهی بنگاهی
سامان نه زور زر بود مایهٔ عاشق — یا رحم ز معشوق
ما را نه زر و زور نه رحمیست شما را — بس حال تباهی

نام ابن نصوح

ابن نصوح شیرازی در جامهٔ شعر الفضیلت علم سرفرازی داشت و ده نامه بنام خواجه غیاث الدین محمد ابن خواجه رشید وزیر در نظم نگاشت رباعی

باقاقه و فقر همنشینم کردی	بی مونس و یار و بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان درگاه تو است	آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

نام ابوالبرکه

ابوالبرکه کشی ست کلامش اگاه حیث دلکشی زمانیکه این شعرش

خشک شد کشت امید و قحط شد تخم وفا — ز آتش دل تا در ابر چشم من باران نماند

از نظر امیر علی شیر گذشت ما را یا خوانده بی معنی قرار داد ابو البرکه بران مطلع شد این قطعه

بخدمت امیر فرستاد قطعه

هر چه آید بنزد اهل کمال — بگمان خطاش خط کشند

هرچه خواهند نیک فکر کنند — یا نخواهند تا غلط نکنند
گر فتند نقطها ز زیر و زبر — عقل را پیر و نقطا نکنند

ابوبکر

در جهان باز حدیث من بدنام افتاد — وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد

ابوبکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخنوری خلافت پیغمبران سخن را مستحق و شایان ست و مستقر الخلافه فرمانروائی شاعرواد مدینه کیان رباعی

در حلقهٔ آن زلف جهانسوز افکند — اندر تف آن رخ دل افروز افکند
من روی ترا بخواب دیدم یکشب — آن شب همه عمر را بدین روز افکند

ابوتراب

ابوتراب آب و خاکش از جوشقان ست و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سنجان زمان شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادق بیگ نقاش اصفهانی که از مشاهیر شعرای آن زمان بود با رسال قطعه التماس تخلص ای خود نمود صادق بیگ بجوابش قطعه مشتمل بر چهار تخلص فرستاد ابوتراب را از انجمله فرقتی پسند افتاد لکن از ان باز باختلال حواسی که از کثرت افیون رو داد طبعش از نظم بیگانگی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه عشرین و الف بتراب لحد خوابید

چه شد اگر همه بیم شیوا نم نزد — که لب بلب نه سیستی در یارا
خون ترا وش میکند از چاکهای سینه ام — طفل اشکم باز گم کرده ست راه خانه را
خون ترا عار ز عریانی تن نیست — پروانه چه سوخت محتاج کفن نیست
دل مجروح از ان خنجر مژگان دارم — گریهٔ گرم تر از خون شهیدان دارم

ابوالحسن

ابوالحسن از سادات شیراز ست و از شعرای عهد شاه سلیمان نصفت طراز این دو بیت از وست

دی شب خرقه خرم او آتش به لرزد — پروانه ندیدم که از آب بسوزد
[illegible] — گل لب میانی صبا داد وفا باشد

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه سبحانی و عظام واصلان بارگاه ربانی ست تکمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره نموده در روز عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه بر بستر وصال آسوده و روز عید فرزندش بقتل رسید دران حال از شیخ این رباعی مسموع حاضرین گردید رباعی

حاشا که من از حکم تو افغان کنم — یا خود نفسی خلاف فرمان کنم
صد قره عین دیگرم بایستی — تا روز چنین بهر تو قربان کنم

رباعی

ای دوست که دیدنش بیاراید چشم — بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم — ور دوست نبیند بچه کار آید چشم

رباعی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو — گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن خلق و حدت ذهن مجتمع داشت مگر بجهت سنگدلی که با حجاز والد خود در نشهٔ شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را بشمشیر جفا از تن جدا داشت

روزی که دیدم او را از دست رفت کارم — هر دم بجان رسید از ناز [illegible]
گلگون ز اشک آهم شد خاک آستانش — آخر بعشق بازی رسوا گرفت کارم

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان صاحبقران ثانی شاهجهان بود و دفعتاً از جذبات الهی او [illegible] ترک منصب [illegible]

[illegible]

نقاب [illegible] — مرا [illegible]

ابوطاهر نامش خواجه عبدالله ست و بر دقائق سخنوری بخوبی آگاه است

انچه بر رخسم دلم زان زلف پرخم میرسد | بر گرفتاران زنجیر بلا کم میرسد

ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالله بن سینا شهیر بالشیخ الرئیس ست حق آنست که وی
در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالیس در عمر شانزده سالگی بعد فراغ از تحصیل
جمیع علوم عقلیه و نقلیه بتصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس لمن الملک
بلند آوازه ساخته باین بگذر اورا متهم بکفر و زندقه نموده اند و حکام عصر را
بر هلاکش تحریص فرمودند ناچار بجلای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان
بدان صوب شتافت گویند کتاب شفا هنگام اختفا بخانهٔ آهنگری در اصفهان نگاشته و
قبل این شهرت صاحب فتوی بود و بخواص علوم نقلیه ابلا تامل حل مینمود و قران شریف
با هر هفت قرات نوک زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشت تولدش در نواحی بخارا
سنه سبعین و ثلثمایه اتفاق افتاد و در سنه چهار صد و بست و هفت از هجرت در همدان جان
بجان آفرین داد رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان نبود		محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر		پس در همه دهر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاه تا اوج زحل | کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل | هر بند گشوده شد مگر بند اجل

ابوالفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب حاذق جامع فضائل البشری بود از وطن خود
بصحبت حکیم همام و نور الدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه بعهد اکبری در هندوستان
رخت کشود و زمانیکه بارگاه اکبر بادشاه بار یافت قبول عظیم حاصل نموده رفته رفته
تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و اماثل بود و بیست و هفتم شعبان

ابوطاهر
ابوعلی
ابوالفتح

شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذ رشیدش حافظ ابن القیم در مولفات خود تکفیر [illegible] باثبات رسانیده اند و رئیس الملاحده [illegible]

احسان میر احسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبهٔ بهانی بفاصلهٔ پنج کروه از قصبهٔ گوپامو من اعمال شهر لکهنوست در شهر فرخ آباد بتحصیل علم علی الخصوص فن طب مشغول بود و مشق شعر هم می نمود این دو بیت ازوست

بر سر بالین من یار آمد و بنشست و رفت	چون طبیبی پیش بیمار آمد و بنشست و رفت
می کیست تا بلعل لبش همسری کند	آیینه را چه تاب که اسکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد احسن خلف منشی محمد احمد بلگرامی الاصل و صفی پوری موطن ست که نسبش بحضرت صدیق اکبر منتهی می شود ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف و اینک سنه عمرش در عرصهٔ پنجاه سالگی رسیده و درین زمانه بنظم پردازی و نثر طرازی زبان فارسی عدیل و نظیر ندارد و برای آموزش نا آشنایان بحر سخن قواعدی و اقتضای ترتیب داده که بتعلیمش در اسبوعی بر جادهٔ موزونی و سخن سنجی می آرد تالیفاتش در نظم و نثر مثل انتخاب فرهنگ و کارنامهٔ فرهنگ و آیینهٔ احسن و صحیفهٔ شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی و تحفهٔ صمدیه بسیار است و شاگردانش از نواح لکهنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق حاذق موهانی و سید محبوب شیر [illegible] عظیم آبادی بیشمار قبل ازین بافاده و اعزهٔ نواب مختار الملک مدار المهام ریاست حیدرآباد دکن در شهر حیدرآباد مقام [illegible] هشت سال [illegible] طلب حضرت والدی دام ظلهم از انجا رخت بر داشت و در دار الاقبال بهوپال مقیم گشت و بتعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالی مقدار توجه گماشت [illegible] منظوم و منثور [illegible] چنین بیان فرموده که [illegible] بوده [illegible] این فن من تا عمر [illegible] سالگیم [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible]

احسن سید احسن اللہ دہلوی از احفاد سید شاہ عزیز اللہ مرید و خلیفہ سید شاہ میر لاہوری بودہ در عہد شاہ عالم پادشاہ اقدام بسیاحت فرسودہ ہنگامیکہ در لکھنؤ سید نواب آصف الدولہ بہادر باعزاز و اکرامش کوشیدہ بادی گرم جوشیدہ زمانیکہ گذرش بر فرخ آباد افتاد در حسین آنجا نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ بتعظیم و توقیرش دل نہاد

دلم اسیر خم گیسوی پریشان ست بکنہ حسن تو حاشا کجا رسد احسن	بگو چہ کہ منم سر صد بیابان ست بسان آینہ چشم کشادہ حیران ست

احسنی خوانساری بہ پیشۂ خیاطی وجہ معاش اندوختی و بسوزن ذہن ثاقب احسن الثیاب الفاظ بر قد خوبان مضامین دوختے

بصحرائی دل بیحاصل من — گیاہ نامرادی ہم نروید

احسنی سمنانی افکار احسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی ست

از ہستی خود بسکہ چو پروانہ بتنگم — در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم

احسنی فرزند میر عبد الفتح مولدش شہر پٹیالہ است از کلام درد انگیزش دل و دیدۂ دردمندان آشنای آہ و نالہ مثنوی دلبر و شیدا و شاہ و ماہ از وی یادگار در حلقۂ سوی دار القرار در سنہ یازدہ و یکصد و یکہزار

ہر چند ہزار دلیل آوری قہقہو در جب ہزار بادہ و ساغر نیافتم	یارب کہ دلستان کی نکتہ دان مباد کیفیتی کہ در نگہ می فروش بود

رباعی

گر خاک شوم نظر بہ سویم نکند گر سنگ شوم نیاد ر در خاطر	ور سبزہ شوم گذر بسویم نکند ور گل گردم ز ناز بویم نکند

احسنی میر غلام علی گوالیاری کہ گلش نکتہ سنجی و شعر فہمی است از اساتذۂ حافظ خدابخش شاگرد آہستہ زان مشاطہ گیسوی او — شستہ شبہای سیہ از قبر روی او

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بهندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی نرسید پس بهموی طالع از انجا بشاهجهان آباد آمد و دست با ذیال دولت شاهجهان پادشاه زد

از جنبش نسیم سحرگاه لالها
بر یکدگر زدند چو مستان پیالها

احمد احمد خان از تبار کیای ملاطی حسینی بود شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت و همانجا در سنه عشرین و تسعمائة خاکش بخاک گور آمیخت

مسافری برسید از عدم کز و پرسم	که پیر چرخ بجا بر د نوجوان مرا
بپای بوس تو چون آمدم چه دانستم	که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
کبوتر نیست کان برگرد بامم بار میگردد	که مرغ روح من انجا کبوتروار میگردد
نگس بوی کباب دل شنید از آتش آهم	و زبان برگرد من می آید و بسیار میگردد

رباعی

از گردش چشم و اشکگون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز

و زجور زمانه بین که چون میگریم
در قهقهه ام ولیک خون میگریم

رباعی

ایام شباب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مملکت اود بعد والد ماجد خود ثریا جاه امجد علی شاه در دار السلطنت لکهنؤ سریر آرا
گشت و بعد داخلت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق مملکت اود درنوشت
و بطیب خاطر از لکهنؤ نهضت فرموده بدار الامارة کلکته خیام قیام انداخت و در مٹیا برج
امکنهٔ رفیعه و ابنیهٔ بدیعه بنا فرموده آن ویرانه را معمورهٔ دولت و اقبال ساخت و مصارف
الوف آلاف این سلطان عالم از سرکار انگریزی یک لک روپیه ماهوار مقرر گردید و از زوال
سلطنتش بر ساکنان لکهنؤ رسید آنچه رسید در سنه یکهزار و دو صد و شصت و چهار بر مسند دارا
سریر آرائی فرموده بود و در سنه اثنین و سبعین و مائتین و الف خلع سلطنت نمود و اگرچه طبع نقش
هر علم را استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج باوج کمال نموده دستور واجدی در سیاسة المدن
و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دواوین مسمی بمثنویات متعدده
از تصنیفات آن خاتم السلاطین ست کلام موزونش در فارسی و اردو متین و دلنشین ست

از خجلت و رشد نقاب امشب گردانمش خمار رنگ صبح	بی ضیا گشت ماهتاب امشب شیر مهتاب شد شراب امشب
دست مژگان نه بلند ست سوی ابرو [illegible] شاعرانند همه گوشش بجای مضمون	بهر تسبیح ملایک ز جهان آمده اند اختر اشکم بکن مرتبه دان آمده اند

سائلت تا چند باشد [illegible]   حال زاهم ای شیر مردان نگر

هر جا که تو ناز خود داوری عراقی   از سر مرده نقش قدمهای تو بجسم

اختر تخلص [illegible] ست و اختر [illegible] از [illegible] بود
و [illegible] آسمان کمال شاعری اختر [illegible] شد [illegible] ملی [illegible]
[illegible] نواب [illegible] سعادت خان
[illegible] گذرانده در سنه یکهزار و یکصد و [illegible] و [illegible] لکهنو [illegible]
[illegible]

١٩

تکمه از لخت دلم هست گریبان ترا	رشته از رگ جان بخیه دامان ترا
دل تو بخدا آر که یاری به از این نیست	در ترک خودی باش که کاری به از این نیست
چو آن بیگانه خو از من جدا شد	بجای غم بدل درد آشنا شد
ترا هیچ است اخی مشکل نماند	اگر مشکلات مشکل کشا شد

ادائی مولانا ادائی سمرقندی از وطن بهند رسیده همینجا در سنه یکهزار و چهار سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق ایجاد اوست ادائی [illegible]

یاد وصال او دل ما شاد میکند — عمر گذشته را همه کس یاد میکند

ادهم ادهم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت شاه اسمعیل ماضی ترخان و خودش از مقربان بارگاه شاه سلیمان اول از رجال محمد [illegible] قورچی جان سپاد آخر ابهم شاهی دل برداشته قدم بجاده تقوی نهاده است

صیاد را ز صید بود بیش اضطراب — من بیقرار یارم و او بیقرار من

ادهم بیگ ولد ادهم بیگ قزوینی فن سخن پیرائی موسیقی و نغمه سرائی [illegible] [illegible] دل از وطن برکنده در هند [illegible] زبان [illegible] گردیده است

قضا از بهر آن افروخت شمع آشنائی را — که بر دلهای مشتاقان نهد داغ جدائی را

از شعر [illegible] [illegible] لطیفه سنجی و بذله گوئی است

قطع نظر ز ساقی و ساغر [illegible] [illegible]

اسعد اسعد میرزا ابراهیم اصل آبادی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دار الخلافه شاهجهان آباد [illegible] اوقات در [illegible] میرزا عبد الغنی قبول کشمیری [illegible] زیور سخن را بگوهر اصلاح میر محمد افضل ثابت الله آبادی آموده [illegible] [illegible] از خویشان میرزا عبد الرضا متین اصفهانی [illegible] بوده است

بنام ادهم [illegible] پروانه دلم داغ است	که همه کشته شدن شمع [illegible]

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن ست نگاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد بکوتله فیروز شاه مسکن داشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول بیگرفت و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه ازین دار ناپائدار رفت

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم — شیدای یکی بود و هوائی گر می داشت
گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود — این مشهد مقدس مرغ چمن بود

نه خط شد بر رخ آن مه نمودار — بجنگ بد بر آمد فوج کفار
دلم مضمون حسن عارضی یافت — چو خط آغاز شد بر عارض یار

رونق حسن ز عشق ست که بر قد ایاز — خوبتر پیرهنی نیست بجز محمود ست

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد ست از زمره کتاب خوانان تعزیه جناب سید الشهدا سلام الله علیه و علی آبائه الامجاد ست

بسکه یار رخ خویش بی نقاب کند — فلک به پرده شب چشم آفتاب کند
چرا اشرف ز عصیان میکنی اندیشه محشر — چو بهر عفو جرمت شاه خیبر گیر می آید

اشرفی سید حسن سمرقندی ست اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرائی و مضمون بندی

تا کی گوئی که هر دو عالم — در مستی و هستی لئیم ست
چون تو طمع از جهان بریدی — وانی که همه جهان کریم ست

اشک مولوی هادی علی لکھنوی که اصلش از قصبه بجنور بفاصله پنج کروه از لکھنؤ ست گنجینه دلش از نقود علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه مملو و در زهد و تقوی در اقران و امثال فائق بود اکثر حواشی و شروح او بر کتب تازی و دری موجود و معانی کلام درد انگیزش دیده دردمندان را اشک باری ست و بستم رمضان سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و یک تاریخ انتقالش بجوار رحمت حضرت باری در شهر لکھنؤ درگذشت و در قصبه بجنور بجوار مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

با دو عالم گشته ام بیگانهٔ الفت رابین		رفته ام از خاطر ایام شهرت را ببین
ای که بیتابانه می پوشی لباس عافیت		اول از تقویم چاک سینه ساعت را ببین

اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسپ صفوی ست مضامین کهن را از خلاع الفاظش تازگی و نوی ست

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت　　کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

اعظم علی قلی خان از اعاظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب ده هزار بیت مرتب نموده ست

اگر فلک را این سر جنگ ست		عرصه پیدا کند جهان تنگ ست	

رباعی

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش ست		بی خیل خیال بادشه درویش ست
چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز		یک معنی بیگانه باز صد خویش ست

اعلائی ملا اعلائی اصلش از توران ست ناظم سخن سنج و سخن فهم و سخندان ست

هر که شد خاک نشین برگ بری پیدا کرد　　سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان والی جام ست جامع علم و فضل و ظرافت طبع رنگین کلام ست

گل افشان شعلهٔ آتش نقابی آرزو دارم		چو خورشید قیامت آفتابی آرزو دارم
بیک زخم دویدن از تو راضی کی توانم شد		ز مژگان تو زخمی بی حسابی آرزو دارم

افسر باقر علیخان برادر میرزا علی نقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی ست با شیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت نقد علیخان از وطن وید کرنیارد از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدرآباد سر برافراشت افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر مهتر خود گرفته و بر جادهٔ خوش بیانی بطریقهٔ احسن رفت

ما به پیغامی ز وصل آن سهی بالا خوشیم — سرو موزون گر نباشد مصرع موزون خوش است
صاحب راحت ز آیین مروت فارغ است — سایه نتوان یافت دیوار بنا بشکسته را
چو باد او بلند افتاد دست انداز یار من — مگر خواند نشستن آفتابی در کنار من

فصیح

فصیح میر محمد علی خلف الرشید شاه میرزا رضوی مشهدی که آبای گرامش بجلالت حسب و شرافت نسب سرآمد امجد روزگار بودند و امیر تیمور گورکانی بعد تسخیر خراسان جد امجدش سمی السید اخیار را بسمرقند آورده با صبیه صفیه خویش کدخدا ساخت و این نسبت را سرمایه فخر و مباهات شناخت احفادش در سمرقند با کمال عز و شان صدارت دار القضای آن مکان اندازه انجمله زمانیکه شاه میرزا بمقتضای کشش آب و دانه از توران بهندوستان رسید نواب سربلندخان میربخشی پادشاه دختر نیک اختر خود در سلک ازدواج کشید پس شاه میرزا برفاقت و ملازمت نواب آصفجاه سرمایه سربلندی اندوخت و بداروغگی هفت چوکی ذات سلطانی و خطاب شاهنواز خانی چهره افروخت میر محمد علی فصیح از جانب نواب سربلندخان بود و بعد سن تمیز بامر شاهی بهمراهی همت یارخان ناظم صوبه بنگاله بهمت مردانه بسر مینمود تا آنکه همت یارخان ناظم بمهم سربست خان حاکم کرنول بطریق ناخت رسید و کار بمجادله و مقاتله انجامید دران معرکه فصیح اشجع اجدادش و کوشش فراوان بمعیت ناظم جاده عدم پیمود و این واقعه در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه بوده

تا خرامان سرو قامت قد دلجو شده است — سرو انگشت تحیر بلب جو شده است
دل خرابی میکند از زلف تدبیرش کنید — دست و پایی میزند دیوانه زنجیرش کنید

فضل

فضل یار بیگ که منعوت بخوش فکری و نیکو فطرتی بود در اواسط مائه ثانی عشر جهان فانی را پدرود نموده

حاصل خراب حسن قیامت نشان کیست — دور گرد اشفته گشت [illegible] کیست

گر خاک شود دشمن و بر باد رود   غافل نشوی که بازگردی دارد

اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباد است و در مثنوی گوئی یگانهٔ اوستاد و دو مثنوی وی قابل استناد است

ندامت کشم دوست ار حیم کند   شکست قوی بام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی ست طبعش با کمال رنگینی است

بتمکین عشقش و دل نشست   که گر وصل آید از جا برنخیزد

اکسیر میرزا اعظما اصفهانی از تلامذهٔ فایض ابهری ست انفاس موزونش اکسیر اعظم من سخنوری در هندوستان رسیده بلباس سپاهگری میگذرانید و دیوان و مثنوی او بدرجهٔ قبول اساتذه رسیده

جلوهٔ آن سرو قامت دیده‌ام   من بچشم خود قیامت دیده‌ام

الفت تخلص راجه الفت رای بهادر فرزند رشید راجه لالجی بهادر قوم کایته لکهنو است دستگاهش در اصناف نظم از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی قوی راجه لال جی بهادر در سلطنت لکهنو بعهدهٔ بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت واجد علی شاه راجه الفت رای بهادر تا دم مرگ سرانجام همان عهده نمود لیکن موزون طبع بود و باصلاح مولوی احسان الله نامی نظم و نثر سنجیده بطرز اوستاد خود می نگاشت و بحکم الناس علی دین ملوکهم با وجود هندو بودن میل بمذهب تشیع و اهتمام در تعزیه داری و ترتیب مجالس عزای جناب سید الشهدا علیه التحیة و الثنا داشت تخمیس هفت بند کاشی پرداخت اینک خامه اش بیتی چند از مخمساتش نقش و گوش ناظرین و سامعین نواخته

السلام ای مدح تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبهٔ علم و یقین
السلام ای پایه‌ات تاج سر عرش برین	السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب دو دین

ابر نیسان از کف جود تو گوهر یافته | کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافته
آسمان از مهر مهرت زیب دیگر یافته | ای سپهر عظمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

نیست اهل آسمان را بر درت بی اذن بار | میکند گردون طواف درگهت لیل و نهار
هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار | از غبار درگه عرش احترامت آشکار

کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

الفت لاله اوجاگر چند قوم کایته ساکن عظیم آبادی ست در ساحت دلش از الفت سخن وارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میرسید ولا بقرب متخلص گشته من بعد بالفت الفت گزید

در آمد شام غم در سینه حسرت نام مهمانی | ز داغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی

الفت میرزا عبد الله از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت نشان است

طلب و باره خوش آینده نیست سائل را | کریم گر همه گوهر دو باره می بخشد

الفت میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد افضل ثابت اله آبادی بود سید ثابت در تاریخ وفاتش که سنه الف و مائة و ثلثین است این مصرع موزون نموده حیف الفت جهان باقی نماند و این رباعی از کلام الفت باید خواند

فریاد رسا دسیکه محشر باشد | هر چند که نامه ام سیه تر باشد
مغفرت باید ز جرم که گفته ام دید | با نیکی در رو عفو حبیب باشد

الفتی راجه پیاری لال قوم کایته از موزونان عظیم آباد دست مثنوی نیرنگ الفت و دیوان اشعارش مطبوع طبایع شاد و ناشاد منشی بادشاه اکبر شاه ثانی بود و ارباب کمال الحق الفت و خلق مرعی می نمود

چون غنچه بجز سکوت نباشد بیان ما | پیچیده شد زبان سخن در دهان ما

هرگز بشکوه وا نکنم لب ز اهل بزم		چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما
اندیشهٔ مآل نباید ز ما درست		در دست دیگریست چه سود و زیان ما
نام و نشان بخلق برآرم اگر مرا		سازد نشانه غمزهٔ ابرو کمان ما
در دشت پر بلای جنون نیست الفتی		جز موج ریگ اشک روان کاروان ما

الفت محمد صادق شاهجهان آبادیست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل بود تاریخ گوئی مدعی اوستادی ست

آمد بهار و نالهٔ آتش زبانه شد		هر شاخ گل جنون مرا تازیانه شد
هست از فیض سحرگاهی لبالب خوان ما		شیرمال صبح چون خورشید باشد نان ما

رباعی

الفت تا کی بشهر او معتکفی		در بند غذا و جامه مختلفی
الفت خور و خفتنت خوشتر چون کی		در کوه نشین بیک ردای الفی

القاص معروف بالقاص میرزا قرة الفواد شاه اسمعیل ثانی ست بذهن و ذکا و فطرت و خوش خوئی و خوش زبانی مثال و غذا و تقفه انگیز و واقعه طلب بود فوج سلطان روم را بهمراه ایران آورده خرابیها برپا نمود و آخر در بغداد ... حقایق اشعارش جادهٔ آخرت پیمود

رباعی

چون شیر درنده و شکاریم همه		دایم بهوای خویش یاریم همه
چون پرده ز روی کار ما برخیزد		معلوم شود که در چه کاریم همه

الهام میرزا شریف اصفهانی ست زبانش بالهامات غیبیه در خوش بیانی از وطن بهندوستان رسیده و لعبت گلگشت این گلستان برگزید ه

دل عبث لب بشکوه وا نکند		شیشه تا نشکند صدا نکند
وعده گر یک نفس بود عمریست		بلکه عمر ابد وفا نکند

الهی حکیم صدرالدین هندوستانی از اطبای عهد جهانگیری و شاهجهانی ست معزز بخطاب مسیح الزمان و از اتقیاء عصر و صلحاء دوران بوده برای تحصیل شرف حج و عمره بکره آهنگ حجاز فرموده و انشاد نظم بی نظیر و کلامش دلپذیر است

برگل فتاد چشم تو در عالم خمار — کیفیت از شراب فزون شد گلاب را

الهی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و منشأش اصفهان ست خوش فکر و خوش خیال و خوش بیان در سن تمیز همت بتحصیل علوم گماشت و بتکمیل فنی نپرداخته خود را در هر علم مستفرد می انگاشت

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد — رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد

اینکه خاکم را بباد از جلوهٔ خود داده‌ای — آنقدر بنشین که از پشت غبارم بگذرد

امام امامقلیخان فرمانروای ریاست بخارا بود و بعدل وجود طبعی وجودت طبع مخصوص از اقران می ربود رباعی

در عالم اگر سینه‌فگاریست منم — گر در رهٔ اعتبار خاریست منم

در دیدهٔ من اگر فروغیست توئی — بر خاطر تو اگر غباریست منم

اماعی تخلص خواجه امام الدین معروف بخواجه اماعی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان متوطن شهر لکهنو ست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو و تلمیذ رشید میرزا محمد حسن قتیل و رسالهٔ قافیه منظوم بجهت ذوق او دلیل گویند در فکر نظم طبعش رسا بود و از بیخ استادش از دخل در اشعارش منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبوه گزیده در کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بندیکه در مرثیهٔ استاد خود بسلک نظم کشیده چند اشعارش در اینجا ثبت گردید است

شد چه امروز که چاک ست گریبان سحر — شد چه امروز که پرخاست ز نشتر دو جگر

شد چه امروز که در باخت فلک جمع قرار — شد چه امروز که در دست زمین خاک بسر

گر در حلت بگر امروز قتیل مسکین	که محیط ست غم او ز فلک تا بزمین

از بند دیگر

زیست مشکل شده هر پیر و جوان ازین غم	گشت هر مرد و زن از اشک شان غرق بهم
وای بر زندگیم وای بحالم ہیہات	که قتیلم ز دو دوستی بکشم بار حیات

وآز مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قتیل برآورده قطعه

چون ازین دار فنا رفت قتیل استاد	سوی فردوس برین گشت جهان تیره و تار
سال تاریخ وفاتش ز حساب ابجد	بهزار و دو صد و سی و سه ہجری بشمار

وابتدای رسالهٔ قافیه بدین طرز کرده است

پس از حمد خدا نعت پیمبر	ز بعد مدح شاه عدل گستر
همان بهتر ره تعلیم پویم	بتو اهل قوافی جمله گویم
امامی اینقدر علم قوافی	برای شعر فهمی هست کافی

امامی مولد و منشاش بلده خطائی امام شاعران شیرین مقال است رباعی

با خلق خدا سخن بشیرینی کن	اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سر دیده جا دهندت مردم	چون مردم دیده ترک خود بینی کن

امامی هروی از شعرای اہل فضل و کمال ست و در فصاحت و شیوا بیانی و بلاغت شیرین زبانی سرآمد اقران و امثال مجد همگر او را بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد مگر این تفضیلش مقبول ناقدان سخن نیفتاده و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذرانید این رباعی

نتیجهٔ سخن سرا اوست

عزت دیگر بود در دامن صحرا مرا	رباعی	میگذارد هر کجا خاریست سر در پا مرا
رازی که از عقل بر آشفته شود		با بیخبران کجا توان گفته شود

آه صد آه که بسوز جگر و آتش دل		کرد رسوای جهان عاقبت کار مرا
دل بفکر آن دهان و ز تنگنائی حیرتست		حیرتش ره داده از جائی که جائی حیرتست

امتی ابراهیم خراسانی ست از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نثر مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر اوزبکان کاخ جانش را با خاک برابر نمود ؎

در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست		سرو بنشست ز دعوی و قیامت برخاست
جان رفت و عمرهاست که در انتظار تو		در دیده ام بدل نفس و اپسین خویش
بس که شبها لاله رویان را بود از عاشقان		شعلهای آتش از خاشاک می آید برون

اختیار میر محسن از ملک مدراس ست سنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و مائة والف در گوشه مرقد آرمید از کلام موزونش بگوش رسیده ؎

از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون — غنچه میدارد مگر در سینه پیکان ترا

امداد میر امداد علی بلگرامی طبع گرامی او بخوش بیانی و شیرین کلامی ست ؎

انجم دیدیم و فکر یا نکردی کاش میکردی — مسیحا بودی و احیا نکردی کاش میکردی

امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدیوانی آنجا امتیاز داشت و در همان بلد جهان گذران را گذاشت ؎

تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا		پروانه در فراق جدا سوخت من جدا
هر یک بیاد زلف و رخش میخورند خون		ریحان جدا بنفشه جدا یاسمن جدا
از یک کرشمه تو که وادی بکوه و دشت		مجنون جدا هلاک شد و کوهکن جدا

امیر امیر بیگ نظیری از مجاوران مشهد مقدس رضوی ست طبعش را با سخن گستری و نکته پروری و ذهنش را با دقائق علم حساب و فن سیاق نسبت حاوی و محوی ؎

هیچکس ننشست پیش من که گریان برنخاست — در نشست نگه نسیم جائی که طوفان برنخاست

چشمت حکایت دل شیدا نمیکنم دارم شکایتی ز تو اما نمیکنم ✽

امیر سید امیر حیدر ابن میر نور الحسین ابن میر غلام علی آزاد بلگرامی ست از فضلاء نامی وعلماء گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس وستین ومایه والف در قصبهٔ بلگرام بعرصهٔ شهود شتافته وبعد سن شعور در اورنگ آباد دکن در سایهٔ عطوفت جد بزرگوار خود تربیت کمال یافته از جمیع علوم بهرهٔ وافی برداشت ومسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عهدهٔ افتاء عدالت صدر دار الاماره کلکته بکمال حزم وامانت واحتیاط ودیانت تا شانزده سال سرانجام داد وبعمر پنجاه وسه سال در سنه یکهزار ودوصد هفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در رشید آباد رسیده بجادهٔ سفر آخرت قدم نهاد مهر پرشاد باد فروش بلگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت مصرع وائی ویلا امیر حیدر رفت ✽ در شعر وشاعری وعلم فارسی هم علم یکتائی می افراشت نسخهٔ منتخب الصرف ومنتخب النحو یادگار گذاشت

سرو بالا نازنینی در نظر آمد اسیر از خرام قامتش بر من قیامتها گذشت

وجه خاموشی آن چشم نه بیزاری اوست حرف ناگفتن او از ره بیماری اوست

این نگوییم که ما از قفس آزاد کنید در چمن موسم گل نام مرا یاد کنید

بسکه شب اعضای من لبریز از غم گشته بود پیکرم از پای تا سر نخل ماتم گشته بود

پریشان میشود هر کس که در کوی تو می آید بزلف شوخ می نازم که بر روی تو می آید

بمیدان محبت تیغ و خنجر را که می پرسد که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید

چو نرگس چشم خود را او برای مقدمش کردم شنیدم تا بگلشن سرو دلجوی تو می آید

نمیخواهد اسیر از چاره پردازان علاج خود رفوی چاک دل از تار گیسوی تو می آید

تا اسیر شکن طرهٔ جانان شده ایم حق حلیم است که بسیار پریشان شده ایم

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان نوهٔ نواب قمر الدین خان بهادر وداماد نواب غازی الدین خان بهادر ست از احفاد خواجه عبید الله احرار قدس سره

وچنان از خود رفت که کشتی عیشش بی نبرد و ذهنی نکات آشنا وطبعی بسامد اشت دیوانی
مشتمل دو هزار بیت گذاشته

سرفرازیم بپابوس تو ای مایهٔ ناز　　سایهٔ سرو قدت کم نشود از سر ما
در کوی عشق یار قراری گرفته ایم　　از خویش رفته ایم وکناری گرفته ایم

امین خواجه محمد امین کوسج از عماید واکابر کاشان است دقیقه سنج ونکته رس وسخن سرای
وسخندان رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو　　دل بازده آغاز مکن قصهٔ نو
افشاند هزار دل ز هر حلقهٔ زلف　　گفتا دل خود بجوی وبردار وبرو

امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفاس خوشش هوای باغ وبهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیده است　　تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است

امین محمد امین اسرائیلی اصلش از هندوستان ودر بلدهٔ محمد پور ارکات توطن عزیمت
گماشت ودر سرکار نواب سعادت الله خان ناظم صوبهٔ کرناتک بعهدهٔ میر منشی سر عزت برافراشت
در نظم ونثر استعداد کامل داشت انشای گلشن سعادت ودیوان شعر یادگار گذاشت
نجابت هر کرا چون مهر با رفعت قرین باشد　　اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد
ایضاً ای شه مخموران باده سخن را صهبای نظمش موج شور خوشی است
زبسکه ای ادبی کرده تیشه فرهاد　　سر خیالات ادا بجز شیرین
ایضاً فراهانی اگرچه زاد بوش فراهان بود لکن بکمال عقیدت در نجف اشرف سکونت
اختیار نمود رباعی

[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

ایضاً [illegible]

سرو را پای رعونت در گل از رفتار تست	آب و رنگ این چمن صرف گل رخسار تست
هر پریشانی که جمع آورده ام از زلف تو بود	مایه آشفتگیها طره طرار تست

ایضاً لاهیجانی از اهالی لاهیجان بوده بخوشگوئی و نکته جوئی از اتراب خود سبقت ربوده ع

حاصل آزادگی از سرو پرسیدیم گفت　　ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی

ایضاً یزدی بدقاق معروف بود و بدقائق سخن رسا و بدقت طبع موصوف ع

فلک بهر که ستم میکند بها دارد	بهوش باش که این گفتگو ادا دارد
عدوی تو از بیم زخم درشت	بزیر سپر زاده چون سنگ پشت

ایضاً نامش حسن و مشهد مقدسش مسکن سخنش لطیف و لطائفش احسن ع

خوش آنکه جان سپرد شب وصل یار خویش　　دیگر بروز هجر نینداخت کار خویش

انجام تخلص نواب عمدة الملک امیرخان بهادر است که از احفاد شاه نعمة الله ولی قدس سره بود و از قرابت با سلاطین صفویه سر بآسمان می سود در عهد عالمگیری تا بست و دو سال بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقرب شاهی نواخته و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استمالت نواب آصفجاه که بتقربش حسد می برد و حضورش خود بحضور شاهی شرور ما بعد قبش از حضور کرده بود و بصوبه داری الهآباد او را مامور نمود و بعد مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمسین و مائة و الف باز بادشاه او را از الهآباد بحضور طلبیده حل و عقد امور سلطنت برای رزینش مفوض فرمود و در سنه تسع و خمسین و مائة و الف در صحن دیوان عام سلطانی بآب خنجر یکی از اشقیای سنگدل سیراب شهادت گشته بر بستر خاک آسوده امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بلند سخن نیکو نهاد بود و در سخن گوئی و سخن سرائی اوستاد ع

مارا هوای گلشن و باغی نمانده است	ای بوی گل برو که دماغی نمانده است
با هیچ بیکسی ما هیچ جا نرسد	رسید ای هیچ جا بیکس بجا رسد

سر بنه وا آینه آور که در انجمنش	بود منظور که حیرت و خاموشی ما
انس این مرگ به از زندگی صد سال ست	باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما
چشم بیمار تو بیمارم کرد	آه یک غمزهٔ تو بیکارم کرد
نرسد جان بلب از ضعف مرا	غم عشق تو چنان زارم کرد
ایام بهار آمد و شورش بسر افتاد	صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد
شاید خبرت از اثر نالهٔ من نیست	در بحر و بر از شعلهٔ آهم شرر افتاد

الفتی

الفتی اسماعیل بیگ شاملوست ذهنش رسا و طبعش نیکو اولا بملازمت خانخانان میگذرانید پایان کار بحضور شاهجهان بادشاه رسید و در سنه یکهزار و بست و شش از دست تشنه خونی شربت شهادت چشید

آنرا که عقل بیش غم روزگار بیش | دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

در کوی تو سالکان مسکین هوس اند	با آنکه ز ضعف تن هوا نفس اند
پروانه چسان ز گرد فانوس روند	مرغان محبت از برون قفس اند

انصاری

انصاری تخلص خواجه عبد الله ابو اسمعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدهٔ محدثین و فقها عصر و سر حلقهٔ مقربان بارگاه الٰهی است نسبش بحضرت ابو ایوب انصاری صحابی میپیوندد طبع سخن سنجش مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد قصاید نعتیش بفضل و کمال او دال آیند کتاب منازل السائرین در علم سلوک شاهد حال چندهزار اشعار فصحای عرب بر زبانش بود و شش هزار ابیات عربی خودش نظم فرموده در سنه سیصد و نود و شش تولد یافته چند بار از زاویهٔ بطون پا بعرصهٔ شهود گذاشت و هشتاد و پنج سال چشم بنظارهٔ عالم ظهور واداشته در سنه چهارصد و هشتاد و یک بسفر آخرت قدم برداشت تا با اثر شهرت اشعار گهربارش بالسنه مذکور رباعی

روی او دیدم نمودم محو داغ خویش را | صبح روشن شد زدم دامن چراغ خویش را
در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید | از برای عندلیبان این گل دیگر شگفت
نی همین آن شوخ خودبین محو تمثال خود است | دیدهٔ آیینه هم حیران اقبال خود است
چالاکی نگاه تو نازم که سوی من | دیدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد
خط بدور عارض تو خودنمائی میکند | این مسلمان زاده کافر ماجرائی میکند
نشد عقده در دل که زلف جانان بست برآرد | کرا ممکن که از سررشتهٔ جان دست بردارد
سست پندارست مثل خود همی بیند کسی | سینه هم آیینه در دستش که هشیارش کنم
دست هیچ کس بزلف تو شوم شانه مثال | کی فتاده دستم به ازین سلسله

آنند لکهپتی از قوم کایتهان بوده پدرش رای بنگالی داس در زمرهٔ منشیان محمد شاه پادشاه عز و امتیازی حاصل نموده آنند چنانکه در علوم هندیه علم یکتائی می افراشت همچنان از فارسی هم بهرهٔ وافی داشت اگرچه از بدو تمیز مائل بآزادی و بی تعلقی بود ولکن بعد فوت پدر دست از همین تعلقات چیده در بندرابن که از معابد خطیرهٔ معبدهٔ اصنام هندست اقامت اختیار نمود کتاب رامائن را که از کتب معتبرهٔ هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بهاکها مترجم ساخته و در هنگامهٔ احمد شاه ابدالی بضرب شمشیری از مغول در مقام خود جان باخته وقت رسیدن تیغ بسرش این بیت بدیهه گفته و گوهر مضمون را سفته

ای جسم نصیبان ترا عار ز سر هم | قربان سر تیغ تو یک زخم دگر هم

رباعی

بالین همه شب ز اشک من تر گردد | هر بستر من برگ گل اخگر گردد
خواب آید و در دیدهٔ من بیتاب | از غرق شدن ترسد و بستر گردد

الفت ملا نورمحمد از صاحبان غزلان تازه مضامین شهر لاهورست و در شعرای عهد جهانگیری و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهورست

قد موزون او ز خویشم برد | میکشم سر بعالم بالا

در دست زلف یار فتاده ست کار ما | جز اضطراب نیست دگر اختیار ما

تا تیره بخت پس از مرگ هم نرفت | جز دود نیست شعلهٔ شمع مزار ما

ماه من مهر تست چارهٔ دل | چکنم نیست دستارهٔ دل

نه من همین فلک و دهر بیوفا دیدم | بهر که یار شدم سر بسر جفا دیدم

دل بیتاب اقراری کو | اینقدر تاب انتظاری کو

از من بی نشان مجو نامی | کشتهٔ عشق را مزاری کو

ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکه کشی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در نظم مینمود

آنکه نسیم چو اندیشه رحم از یادش | شرمی از سابقهٔ بندگی ما بادش

حرف الباء الموحده

بابر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا خلف الصدق بایسنغر میرزا ابن شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور گورکانی ست و این بابر غیر ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از احفاد صاحب قرانی ست بعد رحلت بایسنغر میرزا [illegible] تا آنکه بمسند ایالت هرات نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و مقاتله و مجادله با برادر بزرگ خویش سلطان میرزا [illegible] از میان برداشت و بالاستقلال بر سریر سلطنت [illegible] بادشاهی بود عالی همت والا نهمت جامع اوصاف سلطانی [illegible] پوری بانسان العین عیون انسانی بود [illegible] پنج سال مدت سلطنت خود [illegible] خزائن و دفائن آبای عظام خویش [illegible] و تاریخ [illegible]

گزید و در مشهد مقدس مدفون گردید ه

گفتم بیا چه چاره کنم زخم تو گفت — اینجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
رخ تو مطلع صبح الست می بینم — برین حدیث دو چشمت گواه می بینم

باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الله از ولایت سوی هندوستان قدم برداشت در کابل رسیده با دختر شیر افگن خان خلف عبد الرزاق پانی پتی که از نبائر خواجه عبد الله هراتی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده کدخدا شد و بمنصب شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافته صاحب کوس لوا شد بنده علیخان از بطن همان عفیفه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره منشیان شاهی جا یافت و شده بعد خطاب جد مادری خود شیر افگن خان و منصب شش هزاری چهره بر تافت و هنگام هنگامه هرج و مرج سلطنت دهلی در سنه ستین و مایة و الف از شاهجهان آباد به لکهنو شتافت و بحلقه ارادت شاه عبد الباسط لکنوی قدس سره در آمده به باسطی تخلص شده تخلص سابق را که صفت بود گذاشت و در مشق فن سخن از میر ثابت اله آبادی و شیخ علی حزین لاهیجانی و میر شمس الدین فقیر دهلوی یکی بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی

برهم زن کار گر رقیب بدخوست — صد شکر که خوی یار با من نیکوست
پیوسته ازین مشغله خرسند است — دشمن چکند چو مهربان باشد دوست

رباعی

آن گلرخ شوخ دلستان را آرید — وان لاله عذار نوجوان را آرید
یا در قدم او برسانید مرا — یا پیش من آن سرو روان را آرید

رباعی

در وصف جمال تو چه تقریر کنم — وز خوبی حسن تو چه تحریر کنم
کیفیت چشم تو بیان چون بدهم — این خواب ندیده را چه تعبیر کنم

ز جذب دست اریبهای من نیم ره ماند — خدا نا کرده از طاق دل من گر کسی افتد

باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی ست بابداع انواع سحر حلال در سحر انگیزی ـه

غفلت کج نظران فائق دین باشد — چشم احول چو بخوابست یکی بین باشد

چمن دیگر بکام قمریانست — ز عکس سبزه جو سرو روان ست

بر زمین نتوان فگندن هر که را بر پشت عشق — صورت منصور را بر دار می باید کشید

زاهد دل مرده را هر گام گوری کنده است — میکند از سایه اش از بس زمین پهلو تهی

باقر میرزا باقر وزیر در اصل از سادات جزیره خارست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره انتسابش بدانجا ست جد امجدش سید کمال الدین ست از دست شاه صفی الدین اردبیلی اراده خود و ولاً در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخر کار بوزارت قورچی کلاه افتخار بر سر نهاده و در اواسط مائه عاشر بمصیبت مرگ افتاده ـه

هست میدانی چهای سرو قامت میکنی — میکشی و زنده می سازی قیامت میکنی

حیف صد حیف که بر زود دستی می آید — زخم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست

چون کرم پیله تا ز نظر رفت در می دیست — بر خود تنید مردم چشم نظاره را

تا بوست کشته تو چو از دور شد بلند — آوازه الامان ز لب گور شد بلند

اضطراب دل نمیدانم و لیکن ناورم — پیچ و خم جسته ز بال کبوتر می طپد

پیچیدگی کتابش بگسلد چون از نفس افتم — ز کار بسته ام صد عقده مشکل فرو ریزد

باقر ملا باقر شیرازی ست وظیفه طبعش وقت سنجی و نکته پردازی از وطن مالوف رخت بهندوستان کشید و بملازمت علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گزید

چون خرامان در چمن آن سرو موزون میشود — در میان لاله و گل سرخی گلگون میشود

باقر ملا باقر از نواحی صفاهان بود و شعر را سحر کاری نمود ـه

ماه من از خانه چون آهنگ صحرا میکند — جلوه امروز را از فردا جدا میکند

رباعی

مارا همه ره بکوی بدنامی باد	از سوختگان نصیب ناکامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست	کام دل ما همیشه ناکامی باد

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا ثمرة الفواد شاهرخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائة از بطن البطون بظهور رونق افزوده هنگامیکه گلگشت خیابان عمرش در سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین کشت حیاتش الی گردیده آب از سرش گذشت در علم و فضل و استجماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفتگانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بوده

گدای کوی او شد بایسنغر		گدای کوی جانان پادشاه است

بختی تبریزی از علوم رسمیه بهره وافی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده

آزار خاطرم به نهایت رسیده است	بی التفاتی تو بنهایت رسیده است
امید چو راز تو ندارم بجانی التفات	[illegible]

بدخشی از سکنهٔ اماکن مضافات بدخشان است شیوا بیان دوست نشانی قطعه

نه روز بر مراد گیتی و عالم	ای بدخشی چه غم که در گذر است
کاین جهان گنج شیشهٔ ساعت است	ساعتی زیر و ساعتی زبر است

بدخشی نامش مولانا احمد و زاد بومش قندهار و کسب علومش سمرقند و هنرش [illegible] طبعش احسن و فکرش بلند و رسالهٔ معانش دلپسند

خیال خنجرش در دیده چو آب میگردد		چو آن ماهی که هر موج میان آب میگردد

بدر چاچی بدر سما رفیقه سنجی و مهر سپهر نکته پردازیست و بعد دیدن هند و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان او را با میر خسرو دهلوی در سرزمین هند مقبره و کلامش زبانهای بیان دانان مذکور گشت

رباعی

نرگس که شبیه ست بچشم دلبر
در دیدهٔ لبحاق نه زر دارد نی سیم
گویند طبق دارد از سیم پر از زر
شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

بسمل خواجه عبدالعزیز گورکهپوری خلف الرشید خواجه ابوالفتح خان جیون بوده و مشق سخن از شیخ محمد افضل الهٰ آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبه رفیع داشت و با قطاع قلیل قناعت کرده پا از گوشهٔ وطن بیرون نگذاشت

گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابی
باید حکایت از لب دریا دلان شنید
ازین پشت غبار ناتوان دیگر چه می آید
گوش حباب جانب دریا گشاده ست

بسمل حاجی محمد تقی واسانی ست در قطعه گوئی مسلم الثبوت ارباب سخندانی گویند برادر نکاح نامهٔ خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسمل این قطعه نوشته نزد وی فرستاد

قطعه

ای باد سحر فلانه برادر
برگو که چو عقد زوجه بستی
قطع نظر از اجر او ستاد
ترکیب نکاح نامه چون بود
در امر زفاف نیز باید
بگذر دمی از نیابت من
منظور شدی بحضرت من
بردی ز نما اجرت من
از کاغذ تو و صنعت من
راضی باشی بشرکت من

بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاکوروی که از مختاران محمد نصیر الدین حیدر بادشاه ملک اوده ست جامع صفات لاتحصی و لاتعد شاگرد رشید غلام حیا ساحر کاکوروی ست و دستگاهش در نظم و نثر فارسی قوی

بیدم داده وستی داده در دست عدو دستی
پیشت آمدن دامن گرفتن آرزو دارم
بچاک سینها آورده دستی در رفو دستی
ولی در ناتوانیها کجا پاست و کو دستی

از حضور شاهی بعد درگذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید و در اثنای این سفر سعادت اثر بحوالی شهر گجرات در سنه نهصد و شصت و هشت از دست شوره بختی جام شهادت نوشید تفصیل این وقائع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش بگوش رسید که درینجا ثبت گردید

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او | اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

در منتخب التواریخ می نگارد که بیرم خان این غزل هاشمی قندهاری بعوض یک لک تنگه خرید و بنام خود مشتهر گردانید دریغ که با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجهٔ مقصود نبخشید

من کیستم عنان دل از دست داده | وز دست دل براه غم از پا فتاده
دیوانه وار در کمر کوه گشته | بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته | گه چون فتیله با دل آتش فتاده
بیرم ز فکر اندک و بسیار فارغیم | هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله سنجی و مضمون آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انسلاک داشت آخر الامر لوای ملازمت نواب عبد الصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غرا در مدحش نگاشت و از جوائز وافره تمتع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالله قدس سره بود خیر الله فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود

باقی بالله شد بیرنگ — جزو بقا

الفت آموختی دل ما را | سوختی سوختی دل ما را
نشئهٔ حسن اعشاق چه بیرنگی کرد | خال تریاکی و لب بنگی و خط بنگی کرد
رفتم از خویش شوخی با سلامی گفتم | قاصدا ... روان بود و بیاسی گفتم
توان بطاعت حق یافت [illegible] | که [illegible]

[illegible]

بعضی میر نظیری سید عالی نسب والا حسب توسل بحمزه میرزا داشت و در تاریخ و تسعین و تسعمایه بجنگ ترکان قالب گذاشت ست

یار بی رحم ست و من بیتاب و مردم بدگمان — بودن اینجا مشکل ست انجنی رسوا شدم

بیکس از قاضی زادگان شهر مشهور ست مضمون یابی سخن رس بوده مشق سخن پیش میرزا عبدالقادر بیدل نموده رباعی

بیکس ز فراق داغ بر دل ماندے	بی وصل نگار پای در گل ماندے
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لیکن چون موج سر بساحل ماندے

بیکسی سبزواری کسی ست از سبزوار و ز مین شعر از طراوت کلامش سبزه زار ست

زنهار محتسب می ناب مرا مریز	خون مرا بریز و شراب مرا مریز
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمی	تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحمی

بیکسی شوشتری با وجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد ناگاه معروض جنون مرج گردیده مرده ست

هر کس در سخن نکته‌شناس جان پرور خود را — سخن گوهر بود نشناس قدر گوهر خود را

بیگانه میرزا ابوالحسن ختائی پوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش یگانگی معنوی و صوری ست

هر شیشه دل خورد ز هر سنگ شکستی	هر پاره از آن شیشه صدا کرد به سنگی
[illegible] این دل شکسته کی [illegible]	[illegible] کرد و هر خاطر نشنیده [illegible] خیزد

تنها میرزا احمد گیلانی صدر نشین ایوان نکته دانی ست بنای لطائف الفاظ و دانای دقائق معانی رباعی

گر مردم [illegible] چون نمودی	از جادوی [illegible] بمکر و افسون نمودی
[illegible] نهانی [illegible]	[illegible] کرده [illegible] نمودی

بینش جعفر بیگ کشمیری از سخن سنجان عهد شاهجهانی ست بکمال دانش و بینش آراسته
دلچسپ مضامین و برجسته معانی در اواخر مائه حادی عشر ازین سرای محن و غرور رخت
بدار السرور کشید مثنوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیدنی

درین بهار نشد نوگلی دو چار مرا
که زیر سایهٔ خود جا دهد چو خار مرا

جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بینش
که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را

تا براهت یکجهت سازم فغان خویش را
چون جرس با دل یکی کردم زبان خویش را

بیتو مارا ز سوز گریه چو شمع
آتش از سر بجای آب گذشت

ز درویش خانهٔ آیینه سامانی دگر دارد
پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد

بینش از هر نگهی عرض تمنا کردم
مردم دیدهٔ ما بیتو زبانی دارد

هر وقت تو در نظرم بود جلوه گر
روز یکه شد بحرف الف آشنا لبم

کم بین عربده های شوخ کسی باید کرد
روی خود دیده مرا منع نظر باید کرد

بینش سید مرتضی مدراسی جامع محامد و صاف اناسی از سادات مشهدی الاصل
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جد اعلاش
از مشهد مقدس در ملک دکن آمده بشهر کلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد گیسو دراز رح بود و بعد ازان شاه نور الله از اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت الله خان در شهر ارکات رحل اقامت انداخت و سید انس اخلاف
شاه نور الله سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدردانیهای نواب امیر الهند والا جاه محمد علیخان
بهادر مخصص گشته شهر مدراس را وطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بینش در سنه [illegible]
صلابت [illegible] در شهر مدراس پا بعرصه شهود گذاشت و بعد سن تمیز از علماء [illegible]

خوبان یافت [illegible] یار
دل [illegible] سید [illegible] را

[illegible]
[illegible]

پوپه هماجانی از شعرای [illegible] ظرافت مزاج از سخنگان عهد گوی سبقت ربوده
مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت حمید الدین
طاهر ولوبدی گرمی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت بر داشت رباعی

گر شد گهری ز درج نوشینت کم	در حسن نگشت هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت می تابد	گو باش ستاره ز پروینت کم

پیروی موزون طبعی از مردم ایرانست و پیرو سخنان جادو بیان ست
ز سوز آتش سودای عشق اویس از مردن   ز خاکم گر گیاهی سر برآرد دود ازو خیزد

پیروی ساوجی پیشوای پیروان اسالیب تکلم ست و وطنش قصبهٔ آوه در حوالی قم ست
بنومیدی گذشت این عید و رخسار ز پیاشم   بنومیدیم و دستش را نیفتادیم در پایش

حرف تای مثناة فوقانیه

تابعی نائی در ادای نغمه طرازی در نی نوازی سر بآسمان می افراشت و در مصوری و نقاشی
هم ید طولی داشت رباعی

دور از تو بدرد و محنت و غم بودم	با سینه ریش و چشم پر نم بودم
باقی همه شب بناله همدم بودم	بی یاد تو القصه [illegible] کم بودم

تابعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سنجی و معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت
ربوده معاصر مولانا وحشی بوده و در سنه یکهزار و هژده بمتابعت مسافران عدم [illegible]

کار من دور از تو غیر از نالهای زار نیست	گر نزاری جان [illegible] دور از تو [illegible]
غمزه را چند زنی طعنه که درویش کشت	بیگناهی بکشت هیچ تامل نکند

تاجی لاهیجی مردی مستغنی درویش طبیعت بوده و تلاش مضامین تازه نیکو میکرد و

[illegible] ست

ملا نظام الدین قدس سره خوانده و از انجا بجذبه ربانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد
استسعاد حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرده و بتکمیل بقیه علوم روی ارادت
پیش علمای آن شهر آورده

جز زلف تو جانان که سرش بر قدمت ست	آشفته که ایام بکام ست کدام ست

تجرد شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر الله فدا گجراتی و هم زبان نور العین واقف بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود و اکثر اوقات مجردانه در کوهستان
جنوب میگذرانید و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و نه در زاویه مرقد خزیده

ای زلیخا تا توانی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای گفت زلیخا که روز بد دیدے	قیامت ست پسر از پدر جدا کردن

تجرید میر حیدر از موزون طبعان هندوستان ست و از ارشد تلامذه خان آرزو سراج الدین علیخان
اولا در خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفراغت میگذرانید بعدش در
بندر سورت رفته از راه دریای شور به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان حاکم انجا برگزید و پس از
شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت
نموده در سنه الف و مایه و خمسین جاده انتقال پیموده

اینک [illegible] درس خموشی گرفته ام	چون چشم یار کس نبود همزبان ما
خال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر کس سوی تو [illegible] پیامی بود دست
خوش [illegible] نصیب من شد جفای یار	هر خانه خدنگ پریخانه من ست
بوی [illegible] چشم تو ان داشت انجا از نگاه	در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست
آن گدا عشق با من هم جانی بیش نیست	هیچ شمع انجمن [illegible] بیش نیست
تا هم از گلشن دیدار گلی [illegible]	هر کجا آیینه پیدا باد [illegible]

تجلی محمد حسین کاشی ست شغل طبع بلندش نکته پردازی و بذله سنجی و معنی جوئی و نکته یابی

از وطن بهند رسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در مشاعرات با مولانا نظیری خود را همطرح می ساخت در سنه یکهزار و چهل و یک داعی اجل را لبیک اجابت گفت و در گجرات بخاک لحد خفت ؎

برجای خنده که بلب تو دهد بوسه شادی	صید تو که آید دلجوئی زخم دهن را
تو کشتی باده و تجلی آه	آتش آنجا بلند دود ز جیب
چه شد که رخ نمودی و دین و دل بردی	که روی بسته حریفان زنند قافله‌ها
دمی در بزم میخواران ز خون خالی نخواهد شد	اگر ساغر کنند دوران پس از مردن گل ما را
بر مزار ما شهیدان نی چراغی نی گلی	هر طرف پروانه در طوف است هر سو بلبلی

تجلی حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکهنو است فکرش بلند و طبعش نکو از وطن مالوف رخت بشهر مدراس کشید و در آنجا کسب علوم از بحر العلوم ملک العلما شیخ عبد العلی لکهنوی نمود و از طرف سرکار انگریزی بعهدهٔ افتای دائره و سائر شهر چیناپلی مضاف بملک مدراس ممتاز گردید و در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرین و مائتین والف جهان گذران را گذاشت ؎

لب که لبریز انا الحق بود اندیشه ما	خون منصور تراود ز رگ و ریشه ما
جلوه گهی سوی قدان محشر فتنه‌ها شود	چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را
پیشش زلفش جسم خاکیم بر پاست	شب بروی زمین خیمه چون طنابش شکست
بس نرود نقش رفته دل خدا حافظ	شب است تیره و ره تنگ و چاه در پیش
تا مهر بت من گرد دل گشت چه حیف	خوش فاتحه یاد [illegible]

تحسین آقا عبد العلی کشمیری دختر زاده میرزا داراب جویاست خوش خلق و رنگین طبع بود بفصاحت و بلاغت گوی از همه ربود ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک اوده انتظام داشت غالبا در لکهنو رخت هستی از جهان برداشت ؎

این شیوه که هست آشنائی است	در مذهب ما جدائی است

آنم که چه بیم نگه عشوه گران را	تیز است گر این دشنه مرا هم جگری هست
تحسین نشد از دیر سوی کعبه روانا	در بند خم زلف برهمن پسری هست
خشک شد دامن تر باده نابی ساقی	داغم از زهد ریائی و دم آبی ساقی

تحسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات رضویه هند بوده در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربوده

شد بوقت شهادتم معلوم ... زندگی هم بکارے آید

رباعی

ای بخت بکربلا وطن میخواهم	آغشته بخاک و خون کفن میخواهم
از بهر نثار تربت پاک حسین	یکجان دگر قرض حسن میخواهم

[illegible] ... سته از دانش [illegible] و خوشخرام کوهسار شاعری در بود حال [illegible] ... بحضرت قیصری تتبعی وافی برگرفت بعد ازان [illegible] ... [illegible] مقبول بادشاه گردید [illegible] هفتاد و پنج از دست دزدان شربت شهادت چشید و در [illegible] اکبرآباد سر در زیر خاک کشید رساله حسن یوسف بنام یوسف محمد خان گفته دران لآلی نظم را چنین سفته

الهی چیست [illegible]	شب غم را فروغ صبحگاهی
[illegible] آینه گردن [illegible]	چه پرویان تان آینه محتاج
[illegible] آن نور دیده	بود چون شمع محفل دیده
[illegible] چون آفتاب آینه نور	شعاع آفتاب انگشتان حور
[illegible] آن [illegible]	دو ماه نو شده با یک گرفت
[illegible] سوسن [illegible]	زبان در کام و لب [illegible] نهاده

[illegible] جواب [illegible] نامه این شاه موزون کرده [illegible] آورده

خاکستر شام رفت برباد　　　در پنبه صبح آتش افتاد

ترابی قلندربخش از مردم پانی پت ست موزون قامت و موزون طبع واله موزون
قامتان ناظم و ناثر با کمال استعداد در فارسیت زیاده از هفتاد سال از عمر خودش شمرد
و در شهر عظیم آباد جسم ترابی را با خاک بسپرد ؎

اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست　　　مراست جرم که خو کرده را علاجی نیست

ترابی هروی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست ؎

عاشق از جرم محبت امروز　　　میشود کشته گناهش نگرید

تردی معروف بملا تردی رود ده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهره مندیست
در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی
بسر نمود و از انجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسالک سفر حجاز نمود قصیده در مدح
ادهم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید ادهم خان مقدار صله اش محول بر خواهش
و طلب وی گردانید ملا زبان بسوال تنگ گشاد خان فتوت کان نادم بوی داد و گفت
ملا بیست تنگی اگر کرور سطلبیدی مضایقه نمیکردم ملا از آن زبان تاسف و تحسر آشنا بود که
چرا کرور بر زبان نیاورده تاریخ فتح بروچ که مرزایان کرده بودند چنین گفته ؎

اولاد تمر کرده حاجت فرزند　　　شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بروچ از روی ستیز　　　تاریخ شد آنکه فتح بروچ کردند

ترمذی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترمذی خطه بلگرام است و سنه
سن وفاتش والف سوادان سید عالیمقام است

هر کرا گوئی تو ای جان جهان می آید　　　دیده ام روی تفاخر انتشان آید
ای صبا از من اگر پیش وی میگذری　　　برسانی خبر او را که فلان می آید
با غنچه نسبت کرد لب او نشنید　　　گل را نرسد که با قدا نشیند

آهی زغم تو در جگر نیست	آه از دل ما ترا خبر نیست

تسلیم میرزا زین العابدین موزون سلیقه بود از مردم ایران زمین

بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را		چو تاج شمع زرین میکنم طغرای عنوان را
اگر در آستین شوق دست جذبه باشد		پر کاهی تواند کهربا شد کوهساران را

تصنیفی خوانساری اختیار این تخلص بوجه کمال مهارت فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سنجی و نغمه سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری متصف بود رباعی

چون دائره ما ز پوست پوشان توئیم		در دائره حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی ز دلخروشان توئیم		ور ننوازی هم از خموشان توئیم

تقطیعا از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صائب بود تاریخ شمع انجمن تقطائی بقاف و طای حطی جیم و الف همزه و یاء کتابت غلط نموده

گداز درد آه آتشینم سنگ خارا را	شرر پرواز سازد ناله من تنگ صحرا را

تعین جلالا کاشی از شعرای خوش بیان بود و عمری در صفاهان بسر نمود

در ره عشقش گر از منزل خبر پرسید اشکم	سوخت دیدم آنچنان کز پوست بیرون شد تنم

نقشی منشی هرگوپال از قوم کهتری متوطن اطراف شاهجهان آباد و از تلامذه میرزا اسد الله خان غالب بود و الحق استاد دست یافت و خوش خیالان غزل آمده و بتلاش مضامین برجسته در ساخت خیال کم مثل برگرفته کلام شفتگیش بسیار نیز دیوان شعر او در باشد به از ان قریب سیزده هزار است

را [illegible] سید الشهدایت خدا دل		[illegible] و دیگر طبع [illegible] را
کوچه گردی های ما [illegible] حاصل		آفتاب [illegible] خطاب [illegible] را
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

حلاوت بسکه با هر دم مرطوب میسازد
لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را

به پیش قد او گر سرو می لافد عجب نبود
که طول قامتش دارد دلالت بر حماقتها

تب فرقت چراو را استخوان ست
چو شمع از جنبش نبضم عیان ست

زبس از فرقتم قالب تهی شد
اگر آئی در کنارم جای آنست

عنبر زلفش که برو سجده بپایش تمکین
بسکه کافر نشنیدیم مکلف بنماز

هست بی مهر ماه پاره من
مگر این بود در ستاره من

دل در سواد زلفش کردست داغ روشن
هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن

تمکین میرزا محمد علی برادر زاده میرزا عبد الرسول استغنا کشمیری نژاد ست شاگرد عم خودش بود در مدرسه خوش خیالی و شیرین مقالی اوستاد در بزم سخن سرایان ترانهای شیرین و دلکش شور خوشدلی می انداخت حیف که در سنه الف و مائة و ثمنین و ثلثین ارغنون جسد را از نغمات روحی پرداخت

ز دوستان محبت طمع چه دارد کس
که نخل عشق بتان را ثمر ز سنگ بود

ز روی مهر نظر آئینه دیدار میخواهم
بجان خود ترا ای دلستان بسیار میخواهم

تمکین میر هدایت علی رامپوری ست تمکن میرزوفی و طبعش بعلم حضوری

بی قید مشک و عنبر سارا کند کسی
از زلف خویش گر گره ی وا کند کسی

هستم بلند مرتبه از یاد قامتت
و انسان که سیر عالم بالا کند کسی

معلوم میشود رخ تابان تو بخط
چون شمس با زبان [illegible] کند کسی

تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبد الله [illegible] عظیم آبادی ست که ذکرش پیشتر گذشت در تربیت و تعلیم والد ماجد خود بحلیه فضل و کمال متحلی گشت و در نظم و نثر علم یکتائی برافراشت در حسن خلق و عذوبت بیان و طلاقت لسان [illegible] و سامعان را بهره [illegible] [illegible] [illegible] ساخت پایان سنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قالب را از [illegible]

دو ہزار بیت کمابیش یادگار گذاشتہ

آموختہ طاؤس ز تو جلوہ گری را / رفتار تو افگندہ ز پا کبک دری را

دریاب کہ جان بر سر لب گرم سفر ہست / بنشین از نفسی نیست چراغ سحری را

نقاش ازل شکل رخ او نکشیدہ ست / نسبت نتوان داد باو حور و پری را

تنقیش ز سر گذشت تمنا و زندہ ام / شرم آیدم چہ چارہ کنم جان سخت را

ہمچو آئینہ این پریرویان / سخت حیران نمودہ اند مرا

دمی کہ گشت تمنا بلند شمشیرش / ز خاک تا سر افلاک الامان برخاست

یارم ہوائی زلف چلیپا گرفتہ ست / یارب چہ شد مرا و چہ سودا گرفتہ ست

درس فسون ز چشم تو خواندست سامری / تعلیم از لب تو مسیحا گرفتہ ست

امیدوار بوسہ بود دل ز لعل تو / این خون گرفتہ را چہ تمنا گرفتہ ست

نشینم گر دمی در بزم او با ہمدمان گوید / چہ خوش باشد کہ این سودا ازینجا زود برخیزد

ہمدم چو بیاد گل رویش لب برآید / ہر مرغ چمن پیش من نوحہ گر آید

خوش می بازد فلک شقہ خرام ناز تو / نشستہ ز دیدہ دیدن بر تن حیران غلط

در نظارۂ قامت آن سرو آزاد ام / ہر زمان چشم سوی عالم بالا دارم

تا گذشت بر لعل لب آتشی یاد من / کہ بی قصد ز شادی در بیابان گرد باد من

[illegible] / اکنون بیک نگاہ گریبان برآمدہ

ہر جا کہ جای تمنا رسیدہ ست / دود از نہاد گبر و مسلمان برآمدہ

ہم گریہ و فغان دارم از برای کسی / درین خیال کہ سایم سری بپای کسی

بجای لب تجلی دیدہ ام تمنا را / کسی صیاد باین حال مبتلای کسی

خود را بسان سرو چراغان کنم شبی / تا آید و زند و رتماشا کند کسی

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان قدیمی العلوم قصبہ سندیلہ بود و در ... معین انہ

مائهٔ ثالث عشر بتمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیهٔ او بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از قصیدهٔ اوست که بتیشهٔ قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آبدار بیرون کشیده

فسون چشم ترا نیست در ازدان نرگس
بغمزه سحر بیانی و بیزبان نرگس

بیک نگاه زنی راه کاروانی را
که گفته ست بچشم تو همعنان نرگس

ز جلوهٔ تو بگلشن بهار می بالد
اسیر دام تماشا بود ازان نرگس

باین جمال اگر رخصت نظاره دهی
شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس

سحرگهی که نگاهی بگلشن اندازی
برافتد از نظر باغ و باغبان نرگس

بروی حسن حیاپرور تو شد نگران
تهی ز مردم ازان کرد چشمدان نرگس

غرور حسن ولیش بین که چشم بنماید
بیاسمین و به نسرین و ضیمران نرگس

کلاه گوشهٔ قیصر بچشم کم نگرد
بناز پای نهد بر سر کیان نرگس

مسلم ست که دارد چمن بهار بهشت
محقق اینکه بود شاه جهان نرگس

ولی دو روزه بود جلوهٔ بهار چمن
مراد دل نه بهگل نه کام جان نرگس

بدانکه شاه چمن نعت رو کنم گو را
بود چه گل بچهار و بچشمزان نرگس

تبارک الله ازان گلشن شرف کانجا
بود ز دیدهٔ حق بین قدسیان نرگس

ز خاک رهگذرش چشم سرمه داری داشت
ز دو چشم مژه شوق [illegible] نرگس

در قصیدهٔ دیگر که از نعت نبوی صلعم میگوید

نیست بی شور محبت جزو اجزای تنم
[illegible] نی ز سر تا پای من

خاک کوی دلبران بود تا تخمیر یافت
خانه زاد عشق یعنی طینت والای من

آرمیدن در بیابانها حیات طبع من ست
از رمیدن میکند رم آهوی صحرای من

عشق با اصل طبیعی با من دیوانه بود
[illegible] شوق بالای من

رباعی

من در طلبش بهر دری پیوستم	از دست کسی نزاد مطلب دستم
یک جذبه ز دوست کار من کرد تمام	المنة لله که ز منت رستم

ثاقب مهاراجه شیو پرهان جی گوپال سنگه بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیده اش دران تذکره مرقوم و مسطور است اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار رباعی و غزل برای درج این تذکره فرستاده ثبت نبذی از احوال و مقال آن ستوده خصال لازم افتاده وی در قوم کایتهان سری باستب از معززان مشهور است و مولد و مسکن و موطنش موضع بهدرس حوالی گهاتم پور ضلع کانپور پدر آن گرامی قدر منشی بینی پرشاد در سرکار شاهان اوده بعهدهٔ سررشته داری دیوان عام سلطانی معزز و ممتاز داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارث قدیم بجایش گذاشت و الی الآن در دار الاماره کلکته بحضور واجد علی شاه خاتم الملوک بخطاب مهاراجگی و بهادری ممتاز و بر عهدهٔ جلیله ملازم است و کاروبار دیوانی خلف الصدق شاه ممدوح شاهزاده صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا [illegible] علی بهادر را منصرم و منتظم طبعش لطیف و رنگین و ذهنش ثاقب جواهر مکنون تازه مضامین کتاب تاریخ اوده که نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخه تاریخ [illegible] حقیقت [illegible] تالیف آن سخندان

و مجموعهٔ نادرات الثاقب و مثنوی [illegible] از تصنیفات آن [illegible]

خدایا طوطی شکرشکن گردان زبانم را	بلطف [illegible] تنگ [illegible] زبانم را
فروغ [illegible] جانم را	[illegible] قلب [illegible] را
[illegible] فصاحت گستا [illegible] را	[illegible] گردان [illegible] را
کنون چون صفت سرگشته [illegible] ناگاهی	[illegible] آه و فغانم را
[illegible] افگنده [illegible]	[illegible]
بگوش نکته سنجان [illegible]	[illegible]

امروزی نیست از قدیم ست	ناسازی روزگار با ما

جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بالنشا نظم و معما طبع میگماشت در طب و سیاق هم ماهر بود و نکات و لطائف از کلامش ظاهر

رباعی

ای چرخ ترا غبار با من تا کی	آزار دلم بکام دشمن تا کی
زین مرتبه بلند شرمت بادا	با هیچکسی ستیزه کردن تا کی

جعفر از موزون طبعان ساده بود مدام جام باده سخن می پیمود

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد	گویا که سوخت هجر تو در دیده خواب را
فتاده ام بدیاری که خوبرویانش	بزهر چشم تسلی دهند مهمان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران ست و در نظم و نثر و معما یکتای زمان و بعلوم متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفاده علوم بر درش قدم میگذاشت بر طبق طلب پادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در انجا بکمال اعزاز ماند و با بابا خلیل اصفهانی خویشی گرفت و هنگام فتح اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بود و همانجا وفات یافت گویند شبی در رویا امام موسی رضا علیه التحیة والثنا بخادمی از خدام ذوی الاحترام خود و نگاهداشت میر محمد جعفر در حضرت خود وانمود و مرحوم در تعبیر این خواب آشنائی تحیر بودند که میر موصوف محموم شده بود و سوم از این رویا انتقال فرمود و در جوار روضه منوره خاک آسوده

الهی بخت اگر رسد دست بجائے	برسد هم بدامن آن زلف دراز دست

جعفری از سادات مشهد مقدس بود و تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نمود

خواهم که تمام عمر در بر گیرم	آن تب که ترا شبی در آغوش گرفت
سوزنده تر از آتش دوزخ شده ام	این شعله مگر عادت خوی تو گرفت

عرفان مظاهر و منبع انواع علوم ولی مادرزاد بود و در صغر سن خوارق عادات از وی
بظهور. والد ماجدش سلطان العلما بهاء الدین ولد دخترزاده علاء الدین محمد خوارزمشاه
و نسب شریفش منتهی بحضرت امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ابتداء در شهر بلخ سنه
اربع و ستمایه قدم بعرصه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدمت والد ماجد خود که از خلفای
شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش همه ارشاد و موعظت و دیوان
یکصد عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا تای تمت حکمت و معرفت مثنوی
شریف همگی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
طالبان طریقه حقیقت مشعل رهنمای هدایت و وصول و سرمایه افکار سخنوران مقبول و ماخذ
خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشصت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و
ستمایه بعالم قدس خرامیده در قونیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه
حالات مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلص های عدیده آنحضرت
مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع دواوین اشعارش مذکور است

آخر شمس من نگارا بر تو ریحان می دهم — چون بنالم گیر و عالم عطر از ریحان ما
امروز آن کسی که مرا دی بداد پند — [illegible]
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست — بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
[illegible] — [illegible]
نبشته است خدا گرد عارض دلدار — خطی که فاعتبروا منه یا اولی الابصار
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر که ز خور بپرسدت رخ بنما که همچنین / هر که ز ماه گویدت بام برآ که همچنین

هر که بگویدت بگو کشته عشق چون بود / عرضه بده به پیش او حال مرا که همچنین

هر که پری طلب کند چهره خود بدو نما / هر که ز مشک دم زند زلف گشا که همچنین

گر ز مسیح پرسدت مرده چگونه زنده کرد / بوسه بده به پیش او بر لب ما که همچنین

هیچکس جان بر نشد از شست او / شست او شاگرد چشم مست او

ای خداوند یکی یار جفاکاریش ده / دلبری عشوه گری سرکش عیاریش ده

تا بداند که شب با چه‌سان میگذرد / درد عشقش ده و عشقش ده و بسیاریش ده

نه من مانم نه دل ماند نه عالم / اگر فردا بدین صورت برآئی

رباعی

از روی تو [illegible] گلشن بودم / وز دیدن تو دو چشم روشن بودم

من میگفتم که چشم بد از تو دور / جانان نگران چشم بد من بودم

رباعی

ای زلف تو سلسلت بلای دل من / وی لعل لبت گره گشای دل من

من دل بدهم بکس برای دل تو / تو دل ندهی بکس برای دل من

رباعی

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند / لاغر صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز / مردار بود هر آنچه او را نکشند

رباعی

هر کس که ترا شناخت جان را چکند / فرزند و عیال و خانمان را چکند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی / دیوانه تو هر دو جهان را چکند

رباعی

امروز ندانم بچه دست آمده — گر زاول با بدا و دست آمده
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم — زیرا که بخون دل بدست آمده

رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشته — نیکوست که دل ز بنده برداشته
دشمن چو شنید این نگنجد ز نشاط — در پوست که دل ز بنده برداشته

جلال جلال الدین سیستانی ست که بهماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالتش مرصوص المبانی ست

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمیداند — کشد هر چند آزارا از تو رنجیدن نمیداند
خدایا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد — زمن هر لحظه و تقریب رنجیدن نمیداند

جلالی از شعرای جلیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است و جلالت رتبه اش از کلامش هویدا ست

از یار دور مانده ام و از وطن جدا — کس از دیار و یار مبادا چو من جدا
گشتم چو سایه همرهت ای آفتاب حسن — دیگر چه تیغ از تو نخواهم شدن جدا
بهتر ز زندگی ست جلالی هلاک من — زین سان که یار دارد م از خویشتن جدا
فرامش تا نسازی آنچه گفتی در و فای ما — بر انگشت تو میخواهم که بندم رشته جانرا

جلالی از فضلای شاهی شعار بود در عهد بابر پادشاه مراتب اوحدی علم شاعریش مسلم نداد و دیگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی پندارد

وعده وصل تو ای یار بعید افتاده ست — وه که این وعده چه بسیار بعید افتاده ست
زاهد از جام باده لعل تو مست شد — روی تو دید و عاشق آتش پرست شد

جلالی ولد شاه جلال کاشانی ست دل و زبانش تجلی گاه جلالت الفاظ و معانی ست

شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را — بغیر از عشق همدم نیست چون ناله جرس ما را

طالب

تبلخ کامی ایام شاد باش و مزن — بشهد کاسهٔ هر سفله زینهار انگشت

جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیرا از اعیان شهر اصفهان ست
خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد
سلطان حسین میرزا صفوی بعهدهٔ سر خط نویسی دیوان اعلی عز امتیاز داشت و خط
شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بعالم جاودانی
شتافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مایة و الف وقوع یافت هر چند ذکرش
نگارسیت خامهٔ جناب نگارندهٔ نگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار آنجا از تفصیلی اندکی
درینجا مناسب دیده قصیده در مدح و منقبت حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها السلام
الازکی بکمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لآلی نکات نفیسه سفته مطلعش اینست

گر بتابد در حریم حرمت او بیحجاب — میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

ولہ

نه وصل یار طاقت نه هجر تاب دارد — چگونه چنین دلی را که مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو شبها — نه بدل قرار و طاقت نه بدیده خواب دارد

ولہ

ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد — آنکه در سایهٔ دیوار تو خوابش ببرد

ولہ

عزیزان دوستان فکری که پا افتاده است از تو
ز خط دلبری نامهربان شوخ سر و کارم
سخن در پرده تا کی هست چه آداب میگویم
بهیچم اسیر سبند بپایم گرفتارم

جنتی

جنتی میرزا زین الدین اصلش از تبریز ست و به انواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

بیت نظم در جولان ه

باری بدان خوشم که مرا یاد میکنند	آنانکه دل بغیبت ما شاد میکنند

حاجی ملا حاجی سبزواری ست کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گوارے

همیشه سیلی امواج بر کنار زند	فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط

حاجی ملا حاجی طبسی از مستعدان روزگار بود از وطن عزیمت هند نمود در اثنای راه بموضع فراه راهزن مرگ متاع حیاتش ربود رباعی

در خوابگه جهان من شیدائی	چشمی بگشودم از پی بینائی
دیدم که درو نبود بیدار کسے	من نیز بخواب رفتم از تنهائی

حاذق حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موہان مضاف بدار الامارة لکھنو ست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و بکلیات و جزئیات علم و عمل طب ماہر و حاذق و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام والصلوة بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان وی بنعت او که از آغاز تا انجام همه اش مدح و ثنای سید الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم ست بر فضل و کمالش دال و دیباچه بگذر ملقب بحسان الهند ست نزد ارباب کمال از مبدء فیاض طبعی خوش بجا یافته و برای تعلم فن شاعری بخدمت مولوی محمد حسن بلگرامی شتافته فضائلش زنده دارد ولی مضامین تازه و نازک در نعت رشحه خامه اش می بارد ه

ای سید [illegible] رعنائی مصطفیٰ	تابان شده جبین زیبائی مصطفیٰ
[illegible]	از ذره آفتاب تجلائی مصطفیٰ
[illegible] سلطان [illegible] زلف [illegible]	دیوانه شد [illegible] شیدائی مصطفیٰ
حاذق بجا است [illegible] سخن	آنجا که عشق [illegible] جمال [illegible] مصطفیٰ
کمال [illegible] جمال [illegible] است	جمال وقت کمال محمد است

اکثری از ایشان بخاک دهلی سرشته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبهٔ جالندهر مضاف صوبهٔ لاهور توطن گزید و حافظ همانجا متولد گردید

دو پاره حافظ بیدل دل قمر گردد	اگر ز پرده برون مه جبین شود پیدا
نمیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش	که چشم زخم دیگر داشت بسمل گشته نخچیرش
لرزه می افتد زماهی تا بماه آسمان	ناله ام چون از دل پر اضطراب آید برون

رباعی

جانان دم تیغ دیدنی هست بیا	احوال دلم شنیدنی هست بیا
ای داده رخ تو آب و رنگی گل را	رنگ رخ ما پریدنی هست بیا

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عهد شاه عباس ماضی بصنعت حکاکی معاش مینمود از علم و فضل بهرهٔ وافی داشت و اکثر بوعظ و تذکیر همت میگماشت و در عمر نود سالگی جهان فانی را گذاشت

فروغ ماه خسته دیده را چه آب کند | کسی ندید که مه کار آفتاب کند

حالتی از سادات عالیه جات گیلان است خوش خط و خوش فکر و خوش بیان

بدامن اشک گلگون چشم خون افشان من باشد | گلستان بهار عاشقی دامان من باشد

حالی سید عبدالله [illegible] از [illegible] آباد [illegible]

[illegible] الرحمة و الرضوان [illegible]

خط نسخ [illegible] خوش [illegible] بالید

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حالی ولد [illegible] جهان آباد [illegible]

[illegible]

حسن میرزا حسن جان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
بمشهد مقدس رسیده مشغول عبادت و ریاضت ماند بدار البقا رحلت نموده

گیرم ز خلق روی بهامون کند کسی ۔۔۔ از دست خود کجا رود و چون کند کسی

حسن مولوی محمد حسن علی ماہلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر داشت و نظم و نثر عربی و
فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جد اعلی وی در عهد تغلق شاه از ولایت بدیعه
رسیده چندی آنجا بسر برده بجونپور که در آن زمان دار الامارة سلاطین شرقیه بود رخت کشید
و در آنجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت
روزی بمجلس وعظ حاضر گردیده بمعاینه ذات شریف و استماع مواعظ لطیف از جا رفت
و سند معافی چند قطعه از پرگنه ماہل مضاف جونپور بنام شاه فتح الله سجل کرده به پذیرفتن
شاه صاحب منت پذیرفت اولاد ایشان در پرگنه ماہل الی الآن موجود و مولوی محمد حسن علی
در اخلاف بزرگ معدود و اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذه مولوی حکمت
الله آبادی نموده و تکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد کسب
کمال بر وفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس رسید و بمدرسی اعظم مدارس آنجا مامور گردید و بعد
چندی از آن بعهده افتای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه شمان و عشرین و مائتین و
الف بعالم بالا اشتافته

مگر باد صبا واکرد آن زلف چلیپا را ۔۔۔ [illegible] شکستن [illegible] زلفش کرده پیدا
که برگ گل بجای غنچه باشد آن کف پا را ۔۔۔ چو الف قد دارم [illegible]
یکجا بهم شده است خزان و بهار ما ۔۔۔ [illegible] ماست [illegible]
از بخیهای خار گریبان دریده است ۔۔۔ تا دیده است گل چمن روی یار من
من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد ۔۔۔ دوش چون [illegible] ظالم دل من یاد کرد
بیمار دار از غم بیمار می تپد ۔۔۔ چشم تو دوست دارم اگرچه بیمار است

حسن نواب بهرام جنگ ثمرة الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نائب ناظم صوبه بنگاله ست و حسن خلق و مروت و سخاوت و همت و جودت طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش توان یافت

دامنم جیب جیب دامان ست　　کار دیوانگی بسامان ست

تیغ جفا کشادی بردار تیغ کین هم　　بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت اینهم

حسین آقا حسین خوانساری ست طبع نکته سنجش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

ولیاری رباعی

ای باد صبا طرب فزای آمدۀ　　از طوف کدامین کف پای آئی

از کوی که برخاستۀ راست بگو　　ای گرد بچشم آشنای آمدۀ

حسین قاضی خطۀ خوانسار ست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلامذ میرزا جان شیرازی فیضیاب بوده رباعی

تیری ز کمانخانۀ ابروی تو جست　　دل بر تو و وصل تو خیالی هی بست

خونش تند ز دل گذشت و میگفت بناز　　در پهلوی چون توی نخواهیم نشست

رباعی

میگفت بشوداں بت مهر گسل　　من بوسه بدل بگیرم امروز بدل

ای دل تو هزار پاره شو تا گردد　　از هر پاره ات مرادی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بتماشای هندوستان وطن آبائی گذاشت

شادم از رخ چشم تو پر عتاب ست قلم　　خط شکین تو آئینه دار ست و قلم

حسین میر محسن از شعرای هندوستان و مستعد و عالم بوده

فتح علیخان حسینی از طفلیش بعرصهٔ ظهور شتافت و بکمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد سن تمیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شارح سلم استفاده کرد و برای استفاضهٔ علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشارهٔ والد مرحوم خود در رؤیا بجناب سید صدر جهان که از اکابر مشایخ شاهجهان آباد بود روی آورد و آشنای بحر تصوف و مستغرق دریای فقر و فنا گردیده در برروی دنیا طلبان بست و بر مسند افاده و افاضهٔ طالبان حق نشست نود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرین و مائتین و الف بشاهجهان آباد جادهٔ آخرت پیمود و متصل مزار والد خود بجوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید دیوانش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

تا شد دلم بآن بت بیگانه آشنا
هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
ای حنائی پنجگان فریاد از دست شما
داد از دست شما بیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیریست کلامش بکمال لطافت و رنگینی آمادهٔ دلچسپی و دلپذیری است

تو در سخن شدی و لذت از شکر گم شد
تو لب گشودی و سیرابی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمه سر تا کن
گلوی تشنه لبان تر بآب خنجر کن

حسینی کاشانی از سادات صحیح کاشان ست خواهرزادهٔ میر حیدر معائی سرآمد معائیان ست

فلک بی طالعی چون من ندارد
چراغ بخت من روغن ندارد
بدرد هجر هر کو مبتلا شد
علاجی بهتر از مردن ندارد

رباعی

آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد
از عاشق خویشتن غمگین میگذرد
از بهر من این عتاب امروزی نیست
دیریست که عمر من چنین میگذرد

حسینی معروف بمیر حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش شعر معارف و حقائق متداول بین الانام ست ازانجمله نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز مقبول خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانیست و در سنه هفتصد و هجده انتقالش ازجهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون گنبد سید السادات ست و دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات ست

برگ ره عشق بینوائی ست — پیوستن او همه جدائی ست
بیگانگی تو از دو عالم — حقا که نشان آشنائی ست
از قصهٔ آب و خاک بگذر — کاین جمله حکایت هوائی ست
از کشتن آتش طبیعت — در خلوت عشق روشنائی ست

کمال عاشقی پروانه دارد — که غیر از سوختن پروا ندارد
تعجب میکنم ای غیرت حور — نمک با تو من سرگشته در شور

قصهٔ شمع از دل پروانه پرس — حال گل از بلبل دیوانه پرس
زاهدان را از نماز و روزه گوی — عاشقان را از در میخانه پرس
عندلیب مست داند قدر گل — جغد را از گوشهٔ ویرانه پرس

رباعی

پیوسته مرا باد در آتش دارد — کو زلف ترا از چه مشوش دارد
هر لحظه شوم گرد ره خاک درت — چون زلف تو با خاک سر خوش دارد

رباعی

ای سایه تو مرد صحبت نور نهٔ — رو ماتم خود دار کزین سور نهٔ
اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد — می ساز بدینقدر که از دور نهٔ

حشمت میر محتشم علیخان است وطن اسلافش بدخشان یکی از اجدادش در هند توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت برفاقت محمد یار خان ناظم شاهجهان آباد بسر برد و حشمت دران دار الخلافه بمجلی شهود سر بر آورد و مشق سخن از عبد الرضا متین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائة و الف بجاره جادهٔ عدم پیموده ذهنی رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذاشته

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت — این روز بود ز اول شب در نظر مرا
رونق از دیوانهٔ ما کشور سودا گرفت — وحشت از ما بود گر مجنون ز ما روزی جا گرفت
جان بقربان نگاه تو که زد آخر کار — تیر صافی که بدر رود دل ما خوب رسید
در تماشایش نه تنها دست و دل از کار ماند — عکس در آیینه همچون نقش بر دیوار ماند
چه دلها که آن تکمه کرده ست ریش — ببین اندکی در گریبان خویش

رباعی

بیجاست مراد ز غم وصلت مردن — بیش از دهن است نام لعلت بردن
در آینه خود مگر ببوسی لب خود — رومی باید برای حلوا خوردن

وله مستزاد

آیینه بهم کشای تو رسد — ای جان نگاه
با خاک شویم و سر منظور افتد — داغیم ز رشک
هم سایه بزلف مشکسای تو رسد — ما را چه گناه
دل خون شود و حنا بپای تو رسد — سبحان الله

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است بعبادت و طاعت و تقوی و صلاح برگزیده روزگار است

گله کم کن اگر سخن نیز تو — روشن است این سخن که هیچ کسی
حشمتی شام با صباح نرفت — بی تقاضا بمستراح نرفت

حفیظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاهجهان بادشاه [illegible]

اورا بحکومت سیوستان سند مامور فرمود آلاف خیرات و مبرات از وی بظهور رسید
در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائدهٔ انواع اطعمه و اصناف نعم میکشید و اول و آخر
اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بر دست هر یکی میریخت و برای ایصال ثوابش
بروح پر فتوح حضرت سرور کائنات صلعم همان بجا در سنه یکهزار و یکصد و دوازده
از ین دار فانی روی بر تافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیهٔ فلهم جنات المأوی
نزلا بما کانوا یعملون مادهٔ تاریخ وفاتش یافته

ایکه میگوئی که می آیم نمی آئی چرا | پای شوقت را مگر رنگ حنا زنجیر پاست

رباعی

ور انجمن دهر نخست آمده | زانگو نه که شایسته گشت آمده
ای ختم رسل اگرچه در بزم وجود | دیر آمده ولی درست آمده

رباعی

ای آنکه سراپا همه لطف و نمکی | بر برگ گل تازه چکیده نمکی
جز شیر زپستان ملاحت نمکی | پیغمبر خوبانی و امانه یکی

حفیظ میرزا حفیظ اصفهانی نواده میر باقر داماد است قوت حفظ مطالب علمیه طبیعتش را
خدا داد در عهد عالمگیری تماشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رخت باصفهان
کشید

کی از فنای تن ز تو کس دور می‌شود | شمع از گداختن همگی نور می‌شود

حقیر شیخ کمال الدین محمد خلف شیخ محمد افضل الہ آبادی ست در علوم عقلیه و نقلیه زینت
افزای مسند اوستادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب داشت و از موزونی طبیعت احیانا
بسخن سنجی توجه میگماشت

ساده رویان نرم ظاهر سخت سنگین باطنند | آب آید در نظر اما آهن آیینها

از صنعتم تا بعدم خوش سفری در پیش است | لیک در منزل هستی خطری در پیش است
هست ز آفات نگهبان خلائق محفوظ | خانه را حفظ کند قفل و نگهبان نمودست

حقی

حقی تخلص شیخ عبد الحق محدث دهلوی ست که از غایت اشتهار محتاج شرح و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شروح مشکوة و سفر السعادت و اخبار الاخیار متداول بین الاقاصی و الادانی ست در سنه نهصد و پنجاه و هشت از کمین کمون بشهود شهود رسیده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بست و دوم ربیع الثانی سنه الف و خمسین و اثنین در روضهٔ رضوان جا گزیده و در جوار حضرت قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره بر لب حوض شمسی جانب غرب مدفون گشت دیوانش مشتمل بر انواع نظم که اکثرش قصاید نعتیه ست از نظر گذشت ـ

ز دیده تیر نگاهش گذشت و در دل خورد | بلای دیده نگه کن که بر دل افتاده ست
شهید عشق بپندار خفته در خاک ست | که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده ست

بر رخش زلف پرشکن بینید | سنبل افتاده بر سمن بینید
در گرفت از رخش بگل آتش | آتش افتاده در چمن بینید
تن او در درون پیراهن | همچو جان در درون تن بینید

آن ترک مردم کش نگو بهر تماشا میرود | شهری همه شد سیدا و اکنون بصحرا میرود
در دیدن آن عشوه گر طاقت کجا دارد بشر | سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود

قامتش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت | نرگسش در خواب رفت و فتنه بیدار کرد
حال حقی بر تو کی ظاهر شود زیرا که وی | حالتی دارد که نتواند بخود اظهار کرد

شب فراق که از هجر یار میگریم | بهانه درد کنم زار زار میگریم
بهر کجا که بود ماتمی روم آنجا | بدین بهانه ز هجر نگار میگریم

چنان در غیرتم از تو که چشمت ترا بیند | پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو من باشم

آخر بدور تو شکرستان شود جهان — ریزد بدین صفت چو شکر از دهان تو
خوش داری ای رقیب بحقی گمان وصل — یارب همیشه راست بود این گمان تو
رنگ حناست بر کف پای مبارکت — یا خون عاشق است که پامال کردهٔ

رباعی

در خواب همیشه با خیال تو خوشم — در بیدارم بخط و خال تو خوشم
القصه چه در خواب چه در بیداری — ای مردم دیده با جمال تو خوشم

حکمی ملا حکمی همشیره زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاهجهانی بخدمت قاسم خان حاکم بنگاله میبود قطعه

تو آن بزرگ نوالی که هر که پرورده — ز نعمت سر خوانت بروزگار عظام
بزیر خاک پس از مرگ همچو شاخ درخت — بخویشتن بالد هر استخوانش در اندام

حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمیه کامل الاستعداد و در طب حذاقت داشت و در سنه ثمانمایه واحدی و ثمانین قدم بر جاده مرگ گذاشته

بر سر قبه گردون نهم از نخوت پا — اگرم پا نهد آن سرو خرامان بر سر
گر قدم رنجه کنی سوی حکیمی چه شود — تا نثار تو کند نقد دل و جان بر سر

حلمی نژاد بومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود و طبعش بر حلم و وقار مجبول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول

نگه از سایه افتد بر زمین از خجل بالایش — که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پایش

رباعی

پیغمبر ما گوهر این هفت صدف — ختم همه انبیاست از روی شرف
او خاتم انبیا و باشد در کار — این خاتم را نگینی از در نجف

حمیدا اسمش حمید الدین طبعش با علوم رسمی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و

افکارش پسندیده است

سگی زخسته دلان یاد می توان کردن ۔۔۔ دمی به جهد اشاد می توان کردن

حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرا بود و در فصاحت و بلاغت یکتا مقامات فارسی وی بر زور طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران والا دستگاه از رسائی بدامن طرز تحریرش کوتاه با انوری نرد محبت صادق می باخت و در هنگامهٔ بلخیان بکمال جانفشانی انوری را از مهلکهٔ جانگزا خلاص ساخت

برنگ باد صبا در جهان مسافر باش ۔۔۔ بسان خاک بزیر فلک مقیم مشو
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار ۔۔۔ زعجز معتکف سایهٔ گلیم مشو

حمید مولانا حمید الدین بن ملا محمد غوث استاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کملای زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که ذکرش در ثاء مثلثه گذشت از اخلاف اوست وطنش قصبهٔ کاکوری بفاصلهٔ پنج کروه از شهر لکهنو است مدت العمر شغل درس و تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الالف والمائتین این سپنجی سرا را گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان بموزونی طبع کلام موزون از زبانش ظهور می نمود هنگام احتضار بجواب پرسش عزیزان این شعر لب کشود

از بهر قطع کردن نخل حیات من ۔۔۔ چون اژدها دو دم نفسم اندر کشاکش است
نی سر از زخم بچه چیم نه سپری بندم ۔۔۔ عهد با تیغ جفای تو ز سر می بندم
جای آرام کو درین گلشن ۔۔۔ ثمر آسا رسیدم و رفتم

حمید مولوی حمید الله از مردم اردبیل است طبیعتش بجمال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن صفات حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حدود سنه الف نقی اوحدی با او ملاقات نمود هنگامیکه با موزون طبعان شیراز باب مباسطت میگشود رباعی

آن روز که روی دل بسویم کردی ۔۔۔ دیدار حریص وصل جویم کردی

بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت		هر جا حدیث جور و جفای بتان گذشت
هجران نکرد آنچه رسید و وصال کرد		در عاشقی ز هجر ننالم که با دلم
درد دل من مگر بگوشش تو رسید		گوش تو شنیده ام که دردی دارد
وقت رفتن خویش را اینجا فراموش کرده		رفتی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب

رباعی

جان و تن من فدای جانت بادا		تب دور ز جسم ناتوانت بادا
درد تو نصیب دوستانت بادا		از بردن نام دشمنان شرمم باد

حمید

حمید رتونبانی در سخن سنجی و نغمه سرائی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسر اوقات می نمود و در سیوی که از مضافات سند در دامن کوه ست بماه محرم سنه نهصد و شصت و شش واقعه آن سخن پژوه ست روزی ملک المنجمین همایونی دارو بحضور شاه گذرانده عرضه میداد که اگر بر بدن آدمی بمالند شمشیر کارگر نشود حسب الحکم بادشاهی مجرمی را برای امتحان حاضر می آرند و دوا بجسدش می مالند و تیغش میزنند و دو پاره شده جانش از تن میرود هماندم حمید بهجو ملک المنجمین زبان میکشاید و چنین می سراید رباعی

از روی غضب گرفته در زیر ترا		ای گاو که نیم بهتر شمشیر ترا
دارو دهم و زخم شمشیر ترا		تا زود که دزد را تو دارو داو

حیران

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بود تحصیل علوم معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا عبدالعلی و از مولوی محمد حسن و مولوی سعدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی میرسد و والد حیران با مستانه [illegible] تالیقی میرزا جهاندار شاه جوان بخت بسیار عزت و افتخار [illegible] مولوی [illegible]

توان بهجر تو آسان وداع جان گفتن		ولی وداع تو آسان نمیتوان گفتن

حرف خاء معجمه

خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستمائة برادر خود را که فرمانروا بود کشته برسر یر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر بهلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین در زمانه کدام مرز بوم ست در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خاتون بتتبع حسین قلیخان صاحب نشتر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید		تا دست من امروز بدوش تو رسید
درگوش تو دانهای دُرّ می بینم		آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیتهل توطن داشت خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الٰہی بود و جاده شاعری فارسی و اردو هم پیموده است

خواب بر زانوی دلدار تمناست مرا | از خدا طالع بیدار تمناست مرا

خادم مولوی خادم حسین خان عبد الصمد ورکانپور ابن مولوی عبد القادر خان اصلش از قصبه جائیس من اعمال دار السلطنت لکهنو است از دودمان اہل سنت آن قصبه مرد با مذهب و موقر و خوشخو و نیکو و الده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نموده مدتی در شهر بنارس محل اقامت انداخت و بعد هنگامه غدر رهنه خادم حسین خان شهر جونپور را مامن و ماوا ساخت که چند مواضع زمینداری دران نواحی داشت و شاید همانجا در سنه خمس [illegible]

از مائة ثالث عشر جهان گذران را گذاشت

گیسو بدوش انداخته فتنه و بلا ساخته — آن دشمن جان میرسد هان دوستداران مژده
مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان میرسد — خادم به بستان میرسد ها گلعذاران مژده

خادم نظر بیگ مشق سخن از میر محمد افضل ثابت اله آبادی نموده و بعهد محمد شاه بادشاه دهلی در سنه ستین و مائة والف بزیر خاک آسوده

گر کنند از قفس آزاد مرا — میتوان شد دو رمی صیاد مرا
صورتش دیدو ز شرم آب نشد — حیرت از آینه رو داد مرا

خویش را ساخته بودم بهوس قاصد خود — چو رسیدم بتو پیغام خود از یادم رفت
اینکه میگوئی دم مردن فراموشم مکن — شکوه می میرم برایت چون فراموشت کنم

خاری از مردم تبریز ست طبعش لطافت انگیز و کلامش دلاویز

درد هجران ذوق وصل از خاطر ناشاد برد — تلخی عیش آمد از هجران که عیش از یاد برد
بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی — ناله ام بشناسی و گوشی بفریادم کنی
بیوفائیها نخواهد یافت چندانی خلل — بیش هر دم که بتقریبی گهی یادم کنی
همچو هم از هجر و نخواهم که بی من رام شوی — ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی

خاصی [illegible] اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عشقبازی و سخن طرازی گذرانیده

[illegible] — کرد [illegible] تفرقه در میان ما انداخت
زانکه چون دوست [illegible] بدست آورد — عجب که بلبل آسوده در جهان ماند
تا ام [illegible] مجنون [illegible] — بگذار تا که بیچاره قراری گیرد

خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر جنت نظیر جا گزین

جلوه کن سرو قد دیدیم و زمین گیر شدیم — آنقدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم

خاقان

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانست احوالش مستغنی از شرح و بیان باغی دلکشا ترتیب داد روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان گشاده

دلکشای یار زندان بلاست هر کجا یارست آنجا دلکشاست

خاکی

خاکی مردی آزاد طبع درویش مزاج بود در کاشغر با حریفان در زمین سخن خاک بیزی می نمود

بیچاره که دل بتو نامهربان دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد

خاکی

خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسپ ماضی معدود است خاک زمین اشعارش توتیای دیده مقصود است

با آنکه هست آمدنش پیش من محال	شب تا بروز دیده امید در رهست
بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد	کو جان که فدای قدم یار کند کس
جان بحسرت میدهم عیشی تو تیغ کین بکش	زانکه در محشر مبادا شرمسار من شوی

خالص

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سرمایه سرخوشی نشاء نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صدور اصحاب شوق را باده سرشاری انشراح و انبساط است

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا	که در هجر تو بر باد داد جان مرا
از تو دل پاکی دریغ ای نوجوان داریم ما	جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما
ساقی سرو قد ما چو ز جا برخیزد	از لب ساغری نام خدا برخیزد

یوسفی برگزیده ام که مپرس	خود فروشی خریده ام که مپرس
دور از آن کوچه قبله نما	آنقدر نالیده ام که مپرس
خالص از یوسفی چون سخن	[illegible] ام که مپرس

خالی

خالی نامش حسن بیگ در عربی و فارسی ماهر بود در نظم و نثر سخنوری قادر [illegible]

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنه احدی و عشرین و الف مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت بیت

عشق خوبان وفا کیش ندارد سودی | سر آن شوخ بگردم که جفا کیش بود

خاموش سخنوری از هندوان عالیمقام ست نامش رای صاحب رام ست

فرض کردم همه تقصیر من ست | بعد ازین گو که چه تدبیر من ست

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتگه شوهر ماهم مرضعهٔ اکبر بادشاه ست از امرا رو الا دستگاه و بالا جایگاه همایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منهزم شده بقصد عبور خود را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بدستگیری شمس الدین محمد اتگه از آن ورطهٔ هلاک خلاص رو نمود ازین حسن خدمت همایون بادشاه یوما فیوما در منزلتش می افزود تا آنکه در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش بآسمان سود آخر کار از دست ادهم خان بسر دیوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص بمقر اصلی خود شتافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره ست

واین شعر از وست بیت

منکه طفل اشک از خانهٔ چشمم قدم بیرون | که مردم زادها از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز کوکه خلف شمس الدین محمد اتگه مردی دیندار تقوی شعار معدلت دثار بود از حضور شاهی بخطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از ارکان مملکت اکبری و جهانگیری ست کار امور عظیمه و مهم سلطنت بکمال نظم و نسق سرانجام نموده در راه تقوی و تورع دستگاه والا داشت و کسب پنج و زیارات حرمین شریفین میان جان بست و گوش بر مخالفت اکبری نانهاده بر جهاز نشست بعد معاودت از حجاز بحضور رسیده مورد مراحم خسروانی گشت و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بتعین حکومت فظامت انجا از این عالم گذشت این رباعی که تا بسری باتش از خود است

یارب بصفای دل ارباب تمیز	کان پیش تو هست خوبتر از همه چیز		
چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام	از راه کرم فرست مهمان عزیز		

نام عاجز

خانذ و النخان نام نامی امیر الامرا صمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاهیست و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقاتله و کارزار با نادرشاه ترددات نمایان ازوی بظهور پیوست و در سنه احدی و خمسین و مائة و الف بهمان معرکه از طوفان ابر صمصام خون آشام در خاک و خون نشست ؎

بر سر بحر پر گهر گرچه بود نشست ما	همچو حباب مفلسیم ما و هوا بدست ما
سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آیینه را نازم که بر روی تو می آید

نام عالم

خانعالم نامش برخوردار بیگ بوده نصیبهٔ وافی از علم و تفضل بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بدان صوب کشید و مورد مراحم و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بمدح و ثنای شاه ایران میگشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد ؎

لباس آل بر کرده شوخ مهوشش من ؛ بجلوه آمده و تیز کرده آتش من ؛

نام خاوری

خاوری روشن دلی بود که شموس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب وجوه معاش نظر میدوخت ؎

منکه عمری بهوس پیروی دل کردم عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم

نام خروشی

خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خطهٔ تبریز است اشعار حسنهٔ اش بخاطر افسرده دلان جوش افزا و خروش انگیز ؎

پیر مغان اگر قدحت پر نمیدهد ؛	بستان و دم مزن که تهی از اشاره نیست
در صحبت گرم گشتم تا که دیدم شمع را	از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین

نام خسروی

خسروی از مداحان عبدالله خان اوزبک والی توران و محلش از ماوراء النهر و

سولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفاهش شیرین ادا تر از شکر و قند ست

طفل اشکم خویش را سوای مردم کرده است — سید وه هر سو نمیدانم کرا گم کرده ست

خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهر کاشان بود و مشق سخن از ملا محتشم کاشی مینمود ست

وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را — اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک من گوئی

خضری از خطهٔ نزهت سواد استر آباد ست و با وجود امیت چهار دیوان وی مشتمل بر قطعات و رباعی و غزل و مدح و هجا و جد و هزل مشهور بهار و بلاد ست

زد آتش داغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز
نالهٔ پیش چشم بیمارش مکن	فتنه در خوابست بیدارش مکن

خطائی از دقیقه سنجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در گجرات بعید و در هندوستان جنت نشان بوده ست

سیه چشمان گجراتی که رشک صورت چین اند	نگویم کافر ایشان را ولی غارتگر دین اند
بگیسو جمله چون عنبر ولکن عنبر سارا	بچشمان جمله چون آهو ولی آهوی مشکین اند

خطائی شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان حیدر صفوی ست و نسب عالی حسب او بواسطهٔ امام موسی کاظم و اصل بحضرت مصطفوی دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائة از عالم علوی بسریر آرای ملک شهود گردیده و بعد سی و نه سال از سرو پای خود اورنگ و دیهیم خسروی ایران را پایهٔ بلند پایگی و سربلندی بخشیده و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و تسعمائة بتسخیر عالم بالا و دانی نهضت گزیده در تاریخ وفاتش این مصرعه شاه جهان کرد جهان را وداع موزون طبعی سنجیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطائی و گاهی اسمعیل می آرد ست

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد	کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
چنان خوبست آه عارض چو ماه زنخدانش	که یوسف مبتلا گشت ست اسمعیل قربانش

آگر مجنون توانستی سر از تربت برون کردی ... نشستے سال‌ها پیش من و مشق جنون کردی

خلاصی شاعریست خوش بیان از شعرا عذب اللسان ایران ــه

آگر آن پسر زمانی بر ما قرار گیرد ... کنم اضطراب چندان که زمن کنار گیرد

همه روز بیقرارم همه شب در انتظارم ... که میانهٔ من و او بعجب قرار گیرد

ز قول مدعی گشتم جدا از آفت جانم ... چسان خواهد شدن حالم لم یبا و نمیدانم

خلوص سید محمد خلف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر فخری مینمود طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در اوائل مائهٔ ثالث عشر بهنگامهٔ مالک جها

پالبرحبهٔ شهادت گذاشت

من و صد آه و افغان و نی و صد بوسه لعلش ... هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدنها

نمودی فتح و شد سنجاق تو رنگین بخون من ... همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم

خواهم همه تن محو سراپای تو باشم ... چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین تخلص خود را متخلص نمود و اینها اخلاف سید مظفر اند که از اساطین و ارکین بارگاه ابوالحسن تیمس حیدرآباد دکن بود و سید مظفر با هر دو پسر خویش یکبار رو نمود و بعد زمین بوس عالمگیر بادشاه شتافت و در سلک ملازمان

شاهی انسلاک یافت ــه

قطرهٔ خورشید را کم چکیدن دهیم ... تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهیم

خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات است کلامش مبنی بر لطائف [illegible]

از وطن بریده و بهندوستان رسیده ــه

از پا فکنده چون شمع آتش زبس دویدن ... بر باد داد خاکم در سینه دل تپیدن

یکدل برون نیاید از فکر دین و دنیا ... این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن

خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمرة الفواد امیر تیمور صاحبقران که

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند تمکن یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان دریافت

هر کسی پیش دلارام کشد هر چه بود   دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید

خلیل شیخ خلیل الله از اعیان طارخان که قریه‌ایست در نواحی اصفهان طینتش جمعیت کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب و روز غذا اکثر کم خورد و در خطاطی ید طولی داشت و عمری در اصفهان جا گرفت و همانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه وار	سر تا بقدم دیده حیران باشم

رباعی

ای شمع بیا در دل درویش نشین	کان نیکی بر جیب گریبش بنشین
ور چهره تو داغ گلستان شده است	یکدم بکنار گشته خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النسا بیگم بنت اورنگ زیب عالمگیر بوده و زیب المنشآت طبعزاد بیگم را بترتیب عجیب جمع نموده

حاجت بگفتگو نی ندارد بیان ما	سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نو بهار این نازکی کجاست	رنگ شکسته تحفه دارد خزان ما
شمع وطن نموده دل ما فی عشق	چشم او چو سرمه در صفاهان است

خواجه زاده از ناظمان خوش فکر کابل است حسن خلقش با احسن خلق تقابل در عهد ... دالبرن ناظم ملک سخنوری بوده

برخ نشست گرد غریبی بسی مرا   نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

خودی هراتی در بزم سخن از زمره طرازان نامیست معاصر مولانا عبدالرحمن جامی این بیت بطبعی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانند

کشتم بر صفحهٔ جان صورت جانانه خود را   بدین صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را

خوشدل تخلص رای امر سنگه ولد جیون رام از قوم کایتهان ست اصلش از کره مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان جیون رام در سرکار وزیر الممالک نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ منزلتی حاصل کرده بوسیلهٔ جمیلهٔ آن دستور معظم از حضور محمد شاه بادشاه بمنصب و خطاب سربلندی یافت و در زمان حکومت نواب شجاع الدوله بهادر به نظامت سرکار غازیپور مامور گردیده بدان صوب شتافت و رای امر سنگه بتحصیل علوم و فنون اولاً در سرکار مهاراجه اجیت سنگه راجه بنارس و آخر در سرکار انگریز بدیوانی نظامت ضلع علیگده کامران بتقضی الرام گشته در سنه یکهزار و دو صد و بست و پنج ازین جهان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نسخهٔ تاریخ فرمانروایان هنود تا سلطان علاء الدین غوری ازوی یادگار ست و اشعار دیوانش تخمیناً پنجهزار ست

گرم است بسکه نالهٔ آتش فشان ما   سوزد به تنگ شمع زبان در دهان ما

زلف خوش در حلقهٔ صیاد در پیچ یاد مرا   صبح صادق در بغل باشد شب تار مرا

بر سر راهش نشانده عشق کافر تا مرا   طاقت برخاستن کم شد چو نقش پا مرا

بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما   نیست فرقی یکسر مو در صباح و شام ما

ساقیا ساغر شراب کجا   صبح گل کرد آفتاب کجا

این صدا از مزار من خیزد   تشنه ام تشنه ام شراب کجا

گذار ای بت مغرور کبریائی را   مکن به پیش خدا دعوی خدائی را

از آتش عشق تو دلم در تب و تاب ست   [illegible] جگر سوخته ما همه کباب ست

آن آینه رو دوش که در جلوه گری بود   حیران همه تن بود ز سر تا قدم چشم [illegible]

شیدا شدم چه تا نظرست در عالم نگاهش را   پری [illegible] شیشه [illegible] دیوانه [illegible]

شنیدم بلبلی بگفت شب با دل سوزان   گل [illegible] آب تیغ قاتل [illegible] آتش [illegible]

خوشدل

خیالی بخاری از تلامذهٔ عصمة الله بخاریست لآلی خیالاتش در کمال لطافت و آبدار است

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

خیالی منشی خیالی رام لکهنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز آشنای مست کایتهان بیت السلطنت لکهنو بحدت ذهن و رسائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان بسر برآورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از کمید و ازانجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردوست بر خوش فکری و خوشخیالی و قوت علمیه او دال هفتاد سال بتفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و نه نقد حیات درباخت غزلی از کلامش براقم نرسیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردید

قصیده

دلم ز پرتو نورست آنچنان پر نور	که لوح سینه بود تابناک چون بلور
منورست چنان طبع تیره ام که رسد	شعاع روشنی او ز استعاره بطور
ز کلک خامه ثعبان وشم نگاه سواد	بمعجزات عصای کلیم کرده ظهور
بگوش انجم و گردون رسید بالکم و کاست	شکوه و ارزه [illegible] چشم شعور
ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه	شده دلم تماشای روشنی معمور
بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت	کری [illegible] بیاضش سواد دیده حور
زهی بلند رواقی که چرخ قوس قزح	بفیض سایه محراب او بود مشهور
بعکس شمسه او شمس آسمان محتاج	چو ماهتاب که باید ز شمس پرتو نور
صفای ریخته اش ریخته بخاک سیاه	بنای منزلت قصر قیصر و فغفور
بیاد بهشت برین هست دلگشا و لطیف	گشاده چشم بپایه [illegible]

می میخورم و مخالفان از چپ و راست — گویند مخور باده که دین را عداست
چون دانستم که می عدو دین است — بالله خورم خون عدو را که رواست

رباعی

می میخورم و هر که چو من اهل بود — می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق بازل میدانست — گر می نخورم علم خدا جهل بود

رباعی

گویند که فردوس برین خواهد بود — آنجا می ناب و حور عین خواهد بود
گر با می و معشوق پرستیم چه باک — چون عاقبت کار همین خواهد بود

رباعی

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنمی لاله رخی خندان خور
هر روز مخور و رد مکن فاش مساز — کم کم خور و گه گاه خور و پنهان خور

حرف دال مهمله

داعی برادر ملک طیفور انجدانی ست داعی تازه مضامین و رنگین معانی [illegible]
اسماعیلیه نهاد از آن این تخلصش اختیار افتاد رباعی

ای اهل مجاز هر که درویش شماست — [illegible] روش حقیقت اندیش شماست
گفتند برندی که چرا مجنونی — گفتا ز رو که چها پیش شماست

داعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل [illegible]
هر دم از ناخن خراشم سینهٔ افگار را — تا ز دل بیرون کنم فکر خیال یار را

دانا ملا فخر الدین کشمیری ست شهرهٔ آفاق در شاعری و [illegible]
از کشمیر بشاهجهان آباد رسیده و در زمرهٔ منشیان شاهی ملازم گردید [illegible]

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده همانجا در سنه خمسین و مائه و الف بوطن اصلی شتافت ؎

دو بالا میشود کیفیت صحبت زموزونان — من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدنها
بدین بهانه بدامان او رسانم دست — که مست بودم و پنداشتم گریبان ست
بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش — کباب میشود از انتظار نخچیرش
دل بر خیال روی عرقناک بسته ام — خیزد شمیم روغن گل از کباب من

رباعی

آن شوخ مدام خشمگین می باشد — وان چهره همیشه آتشین می باشد
گر بوسه طلب کنم برد دست بکارد — شفتالوی کارد*ی* چنین می باشد

والس منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملاوی الاصل لکهنوی موطن ست مشعله کلامش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت عمرش بلا زمت بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک اودبا یاد خودش که افسر نشان بود گذشت ؎

آن سلسلهٔ زلف محبان دگرای باد — وشوه سیاه و دل شوریدهٔ ما را
با قامتش از بلا که گوید — با غمزه اش از غضب که گوید
افشاد زبان زکار ما او — حرفی ز زبان ما که گوید

و اود میرزا داود از شاهزادگان عظیم آبود از کلام موزونش کیفیت سخن پیدا [illegible] می دو شود ؎

از لعل لبت و چشم تا بیست دل ما — در آتش یاقوت کباب ست دل ما
زنبادی غنچهٔ دندان نمائی زد بشمشیرش — چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا
چون گل نسبت زعریانی تن پرواست — دارم از خون جگر خلعت سرتا پائی

دبیر

دبیر منشی لچهمی نراین خلف منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کهتری متوطن قصبهٔ گنجاوه مضاف بصوبهٔ لاهور ست طبع بلند و ذهن ارجمندش را در ابداع نثر رنگین و اختراع نظم نمکین خیلی زور و شور جد و پدرش در دهلی بوکالت امرای عالمگیری و محمد شاهی عز امتیاز داشت و دبیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادرزادهٔ مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق نظم و نثر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و نحو نزد لاله تیکچند بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامهٔ درّانیان و ابدالیان پای ثباتش از شاهجهان آباد لغزید و آوارهٔ امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان و محمد محتشم خان خلف نواب امیرخان افغان گذرانید آخر ازان نواح برخاسته خود را بملک اوده رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعاظم مشایخ انجا بود بسر برد بعد ازان روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیه نواب بهو بیگم صاحبه والدهٔ نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اشتغالی [illegible] را دریافت و تا سنهٔ خمس از مائهٔ ثالث عشر در چارسوی حیات می شتافت ۵

گویا که رای یاد دلستان مرا | که غمت سوخته [illegible] مرا
چه ستمگاری از فلک سر زد | که جدا کرد مهربان مرا
گریه آتش در گلو گره گردید | هر که بشنید داستان مرا
خون بگرید بحال من دشمن | تا چه حال ست دوستان مرا
ای دبیر آخر این چه یکطرفیست | فاش کردی غم نهان مرا

[illegible]

یافت زر و زر [illegible] سلیمانی ست
که خلق دیده [illegible]

دبیر

دبیر نامش سلامت علی در اصل هندو نژاد بود و بطیب خاطر بشرف اسلام مشرف شده مذهب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر بیکباره بمرثیه گوئی بزبان اردو افتاده در مرائی خود داد شاعری علی وجه الکمال داده غیر میر علی انیس در این فن نظیر خود نداشت واحیاناً در زبان فارسی بهمت اینه آهنگ بر میداشت هفت بند کاشی را در سلک تضمین کشیده و بسیستم ماه محرم سنه یکهزار و دو صد و نود و دو از کشاکش این دار المحن آرمیده

السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین
السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاها و یاسین
السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین
آسمان عزت نگین آفتاب داد و دین

مخمس شعر دیگر

برگ برگ از سایهٔ قد تو طوبی مستفیض
گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
اندرین [illegible] باستفیض
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
و ز ریاض نزهت طبع تو عنوان خوشه چین

مخمس شعر دیگر

تاج شاهان کفش پایت یا امیر المؤمنین
کشور ایمان ولایت یا امیر المؤمنین
نیست حد فضل نهایت یا امیر المؤمنین
ای [illegible] مرضات یا امیر المؤمنین
خواهد الطاف [illegible] یا امیر المؤمنین

مخمس متفرق

چون دبیر مدح خوانت ای امام دین پناه
بنده خاص خدا و سایهٔ لطف اله
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خواه
بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه
روز و شب [illegible] ثنا خوان شماست

دختر تخلص زنی ست شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال است

مگو رسوای عشق از مردم دانا کی دارد — که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

دخلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهند رسیده و در سلک احدیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخلی حاصل نماید در حق شریف سرمدی که بروت کلان داشت و مشرف احدیان بود چنین میسراید

رباعی

این ساده دل آخر احدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطرار روزی صد بار	قربان بروت سرمدی خواهد شد

درویش نامش درویش احمد و هرزه پوش خوانسار است صدای درویشانه اش بمذاق آزادمنشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنا می ترسد	بیگانه جاهل از کجا می ترسد
هرکس که بپادشاه نزدیکتر است	البته که بیشتر زبا می ترسد

دلیر میر قاسم از سادات [illegible] بود و با [illegible] معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال جمع نمود هنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان باتفاق قوم افغان میر دلیر دل با یاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خود [illegible] بشهادت نهاد در [illegible] این بیت از اوست رباعی

[illegible]	دوری [illegible] جدائی [illegible]
[illegible]	[illegible]

دلیر [illegible] شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این یک بیت از مثنوی اوست

نازک بدنی اگر [illegible] — از بار دو زلف خمیده [illegible]

مجاهرهٔ اصفهان بخورسم آبادماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع وثلثین و مائتین والف این دار ناپایدار را گذاشت

مرا از بادهٔ وصلش بچرخ ارزنگ می آید	ولی زان سنگدل مینای من بر سنگ می آید
آرایشی بهر چمن و خاک از بهار ماند	نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند
چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جدا است	داغی بدل ز لاله رخی یادگار ماند

ذوق مولوی محمد یحیی الدین خان ثمرة الفؤاد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلف الصدق اقضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری مولد و مسکن است دیوان شعر و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش نغز آمروز در قصبهٔ کاکوری بمیدان نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بتلمذ وی می نازند و وی مشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان نوازش لکهنوی فیضیاب بوده

بهر خاکی که خون گریم بهاری میشود پیدا	کشایم سینه هر جا لاله زاری میشود پیدا
ز بس در خاک بردم حسرت مرغوله مویانرا	بجوی پیچیده از خاکم غباری میشود پیدا
بیرون هم ندانستم هر گز قدر آسایش	کز آغوش لحد شوق کناری میشود پیدا
من آن افسرده ام گر نخل گل روید ز خاک من	گل پژمرده از هر شاخساری میشود پیدا
گل کرد در ایام بهاران هوس ما	هم قافلهٔ باد صبا شد نفس ما
در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم است	گلدسته توان بست ز تار نفس ما
خون هیچ نخوردم امروز ز خم خویش لبالب	آن کیست که خم با خورد از ذوق لب ما
نگه فلک نمی رود و از دل حزین بر خاست	انگشت تحیر چنان گرد از زمین بر خاست

ذوالنون طبیبی کامل الصناعه بود و از تلامذهٔ میرزا [illegible] و رسائل در طب و معما بنام میرزای ممدوح از تالیفات اوست و فکرش در تلاش مضامین [illegible]

نکته جوست ؎

نسبت روی خود بماه مکن | نسبتے نیست اشتباه مکن

حرف را مهمله

رابط ملک محمد صفاهانی ست به تتبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیانی از صحافان اصفهان خوشکار و چابکدست و شیرازهٔ مجموعهٔ سخن را بربط و ضبط می بست

حسن تو بگلبرگ تراویخت جهان را | ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را

راز میر میران مخاطب بمیر نوازش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب سراج الدوله حاکم بنگاله باخواهش ناظم کرناتک عازم آن نواح گشت و در اثنای راه بشهر مچهلی بندر بست و ششم ربیع الاول سنه ثمانین ومائة والف درگذشت نعشش در اورنگ آباد آوردند و در باغ خودش بخاک سپردند با میر غلام علی آزاد بلگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت آزاد در اصلاح اشعارش قلم برداشت ؎

نتوان راه [illegible] به الیقش
در جوابت [illegible] سیگرد و
تنها و بادی ابوادی [illegible]
برنگ چشم خوبان [illegible] بگردد
چه گردد گرد آن پیاله خندان ست
شهید ناز آزاد [illegible] ست
چشم حیرت [illegible] براه

چه علاج ست دیدهٔ تر را
گوی چوگان خود کن این سر را
خدا از چشم بد دارد نگه خانهٔ ما را
نباشد احتیاج [illegible] پیمانهٔ ما را
چه گفته ام که از چشم شیشه گریان ست
که آبداری [illegible] ان ست
چاه در [illegible] نرگس شده ست

رمزی [illegible] اصفهانی بزبان نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد و اول الوز تخلص میکرد و بعض تذکره نویسان تخلصش رمزی بحذف الف آورده

یک خنده چو گل نامزدم بود درین باغ — چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت

قصد قتلم گر کنی بدنامی خواهی کشید — زانکه خنجر تا برآری انتظارم میکشد

در آتشیم مگر زلف خود برویانیم — شکسته ایم مگر توبهٔ جوانانیم

گر وحشیانه از روش خلق میرمم — عذرم بسی بجاست که آدم ندیده ام

راغب نام مبارکش میر مبارک الله خان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان وطن اجداد کرامش قصبهٔ امام حوالی بلخ بود جد امجدش سید معصوم خان داماد سید عبدالله خان بهادر از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بمنادمت نواب آصفجاه عز اختصاص یافت و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ والد ماجد راغب آوازهٔ قدرشناسی نواب امیر الهند والاجاه محمد علیخان بهادر شنیده سوی شهر مدراس شتافت و بملازمت سرکار نواب ممدوح گردن مباهات افراخت و بتقدیم خدمات شایسته بدرجهٔ مدار المهامی مرتقی شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و همانجا از صلبش میر مبارک الله خان راغب در سنه [illegible] الف پا بعرصهٔ وجود گذاشت و بتکمیل علوم و فنون همت گماشت سوای دیوان مثنوی ساقی نامه و فراق نامه برشتهٔ نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان را سرمهٔ بینائی دل مردم دیده است

چون گل نگشته آینه هم مژگان ما — در تلاش کیست یارب دیدهٔ حیران ما

آتش عشق کیست یارب شعله زد در جان ما — شد ز پا در ره کباب آسا دل بریان ما

در چمن کردم چو وصف نکهت گفتار او — باز بان لال شد سر در گریبان غنچه را

هلال عید قربان تا تیغ ابرویش دیدم — برنگ نیم بسمل میکشم شوق تپیدنها

زبس دادم بسر سودای عشق لاابالی را — رگ برق از تپیدن کرده ام تار نهالی را

چون شاخ گل پیاله بکف باش در بهار — دستی که بی می است کم از پشت خار نیست

راغب امروز مجال لب کشائیها نماند — من چگویم فکر زلفش سرنداده درکام نیست

کس نکند ز بیکسی وقفه بپهلوی من آه — تا وکیل و هم از دلم برق صفت گذار کرد

چسان شهید ترا از طپش امان باشد — تبسم تو نمک پاش زخم جان باشد

حصار عافیت بر سند و قالین چه پیچی — من از عزلت بنقش بوریائی خود زره پوشم

آنچه در یک جام صهبا دیده ام در بزم یار — سالها باید که بیند در طلسم جام جم

باقیست کار و بار بهار از غبار من — بیهوده نیست رستن گل از مزار من

ز اضطراب خود آرام یافتم راغب — بسان جنبش گهواره شد تپیدن من

در ره جانگداز عشق چو شمع — گرم رفتار باش تا باشی

گشت از مضمون خط روشن مرا — گلرخان دارند حسن عارضی

رافت میرزا عبدالله پسر میرزا کاظم لکهنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقهٔ رافت می پیمود

گر ز جگر بر آورم نالهٔ حشر زای را — پر ز فغان همی کنم چرخ کهن بنای را

گر نکشم بدست جان اشهب آه را عنان — بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را

با همه دعوی وفا اینهمه ناله و بکا — شرم ز عشق کن دلا نام مبر وفای را

نی همین دل ز غم عشق بجان می آید — دل بجان جان بلب و لب بفغان می آید

ناصحا پند تو بر جاست ولکن چه کنم — از من پیر کجا ترک جوان می آید

رافت امروز در آن بزم مگر راه نیافت — که ز حسرت بتماشایش نگران می آید

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود خلق شریف محبت پرست [illegible] سرکار فرخ سیر پادشاه ایشان بود طبیعت موزون داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت

بهوای قد دلجوی تو شد بسکه بلند ... سیکشد سرو سر از عالم بالا بالا

بهاری تازه دیدم رخش را نیرنگ آب ... که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ آب

کنون باند دل صدچاک چاکم تا دم محشر ... ز نشترگان درازی خوردهام زخم خدنگ آب

راقم بختاور سنگه قوم کایته متوطن لکهنو ست شیرین گفتاری از ممتازان گروه
هندو و نیز در راقم پسرش جواهر سنگه جوهر از پدر خود خوشگو ست

ای شیرینی لبانت تنگ سین و کاف و ر ... آرزو دارم که بخشی بی و واو سین ی

قاف و دال است شکل قد سین و ر ی و واو ... حسرت افزای مه و خورشید و آکه ری و حی

از رخ و دندان و زلف است بس منفعل ... سین و نون و بی و لام و دال و ری و میم و ی

نرگس شهلا خجل از چشم جادو کار تو ... واله روی دل آرای تو پی و ری و شین

تا نوشتی این غزل راقم بطرز دلفریب ... گرد بر کلک تو تحسین سین و عین و دال و ی

راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده

چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد ... سیاه پرده ام از روی کار برخیزد

راهب دیر نشین عشقکده گیلان ست در ستایش بتان محبوب خوش بیان و شیوا زبان

چو نخل شعله ز اکسیر من بکس نرسد ... برای سوختن آخر بکار می آیم

رباعی معروف بشیخ رباعی مشهدی اکثر رباعی میگفت باین رهگذر بجز این اسم شهرت پذیرفت

رباعی

از گل طبقی نهاده کاین روی منست ... وز شاخ خطی کشیده کاین موی منست

صد نافه بباد داده کاین بوی منست ... آتش بجهان در زده کاین خوی منست

رجائی حسن علی خراسانی هروی ... صراف پسری بود دکان صرافی هم در
خراسان ... مشهور خراسان گردید از فضلا شعرا بوده و از میرک شاه
... نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیض یاب بوده

خویشان ز من چو مردم بیگانه می رمند   آخر گل غریبی من در وطن شگفت

رسا محمد تقی از قوم چغتاست شاهجهان آبادش مولد و منشا بتلاش وجه معاش رخت بدار الحکومت لکهنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبهٔ گوپامئو اقامت گزیده و در آخر عمر سری بفیض آباد نهاده همانجا در سنه ثلث و عشرین و مائتین والف نقد حیات بباد فنا داد طبعی موزون و رنگین داشت نظم و نثر فارسی وارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش ز بسکه کرد سیه روزگار ما   چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما
بلبشی که ناله بیتابیم خروشش کند   فلک ز برق سر انگشت خود بگوشش کند
ز کجا بچشم آید شب هجر خواب بی تو   که ز درد و طرفه دارم بدل اضطراب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال لبتام ست و در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا خلف الصدق میران شاه از کارگذاران والامقام بود

رحم کن بر حال رستم پیشتر زان روز کاو   از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

رستم نامش رستم علی ست در معرکهٔ مشاعره و مکالمه متصف به پردلی و یلی

هرگه جدا ز تو بچمن خنده میکنم   گلهای باغ را همه شرمنده میکنم

رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسپ ماضی زمانه رشد اوست کلامش همه دلکش و نیکوست

شو و از دیگران در چشم و بر من دامن افشاند   غباری در دل از هر کس که دارد بر من افشاند

رضا تخلص رضا پاشاست که اصلش از تبریز بود در صغر سن از وطن بر آمده در مصر و یمن و مکهٔ معظمه بسر برد و بیاوری طالع از حضور فرمانفرمای روم او لا بحکومت آن مرز و بوم و آخرا بایالت حبشه مامور گردید و در سنه ثمانین و تسعمائة و چهار ترک منصب کرده به بیت الله عزلت گزید

ز بسکه آتش شوق تو مدعا سوز است   عیان نگشت بما هم هنوز مطلب ما

رضا ز خوش خیالان خوش ادا ست رنگین افکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند ... صد چاک دل تبار نگاهی رفو کنند

رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش ٹھٹھہ بود در بھکر توطن اختیار نمود در علوم عربیہ فارسیہ استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامہ میر عبد الجلیل بلگرامی می افراشت از عہد عالمگیری تا سلطنت محمد شاہی فوجداری و دیگر خدمات ملک بھکر اصالۃً و نیابۃً سرانجام دادہ و در سنہ یکہزار و یکصد و چہل و سہ دل بر مرگ نہادہ

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد ... مشت خاک ما غبار کوچۂ یاری نشد

سالہا خون جگر در ناف آہو شد گرہ ... مشک شد اما چہ حاصل خال رخساری نشد

رضا شکر و طنش لاہیجان ست شکر شکن و شیرین بیان بودہ

بیابان بلا خاری ندارد ... کہ از دامان من تاری ندارد

چو آئی در صف آلودگان بہ پرہیز کن ... کہ اینجا منزلت ہر کس بمقدار گنہ دارد

رضا محمد محسن از اولاد شیخ محمد شجاع دہلوی ست کہ در عہد محمد شاہ بادشاہ در حل عویصات مثنوی مولانا روم علم یکتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیہ مثل حفظ قرآن و علوم عربیہ و فارسیہ و نظم و نثر سرمایہ داشت اشعار فارسی و اردو بخوش ادائی موزون مینمود و از وطن دل بر داشتہ در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمدہ تا بر زبان ما ... گردیدہ است کان بدخشان دہان ما

مدّتی شد کز فراقت جان بلب داریم ما ... آنچہ یکدم برق دارد روز و شب داریم ما

روشن بدل ست داغ ما را ... در خانہ بس این چراغ ما را

بندۂ حسن و جمالت بشری نیست کہ نیست ... چند بار بر تو افتادہ سری نیست کہ نیست

رباعی

برخیز رضا کہ دوستداران رفتند ... از خواب برآ سر کہ یاران رفتند

تنہا و پیادہ پا و رفتن لازم ... بیدار شو اینہا سواران رفتند

گر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد — که چون نرگس به انگشت خود پیمانه می بندد

رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سرآمد مستعدان زمان اسپ همت بهندوستان رانده بعراق برگشت و در سنه هزار و بیست و چهار که آه از رضی ازان حضرت در گذشت

نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است	که سرخ رویی گل از طپانچهٔ باد است
در فراق تو چنانیست تن بی جان هم	که چو فانوس بتحریک نفس میگردد
نخواهم زیست چندانی که باز آرد پیامش را	وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم

رضی خراسانی متصف بسلاست بیانی و ماهر دقایق سخن دانی است

بمجلس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد	قدح بر کف گرفتی نشئهٔ صهبا بجوش آمد
کز امروز از نگاه بی باکان گلچین گلشن شد	که گل در غنچه همچون باده در مینا بجوش آمد

رضی رضی الدین لالا که خاکش بالفضایل صوری و معنوی سرشته و او از ابن العم حکیم سنائی بوده خرقهٔ فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجهٔ قصوی کوشیده باین جهت بلالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند اشتهار یافته و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه روازین خاکدان بر تافته رباعی

هم جان هزار دل گرفتار تو هست	هم دل هزار جان خریدار تو هست
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار	هر کس که در آرزوی دیدار تو هست

رضی رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صف از طلاب علم می نشستند و جمعی [illegible] گشت استاد عصر بود و از ندمای طلاج خان والی ماوراء النهر

باد در شکسته نشان کرد که این شهباز است	شکر از پسته روان کرد که این گفتار است
سنبل در سینه نشان کرد که این چین شکن [illegible]	سرو بالا کرد خرامید که این رفتار است
[illegible]	زان نمی بینمش از شوق [illegible]

چه دوستی ست با آن سنگدل رفیقی دیگر | چه دشمنی ست که با جان خویشتن داری

رباعی

ناصح که شود ز بانت از پندم بند | یکبار بیا ببین در آن سرو بلند
گر چشم ز روی او توانی برداشت | من نیز دل از غمش توانم برکند

رباعی

هر چند که عیش و کامرانی داری | محبوب نه‌ئی و نی جوانی داری
نی در جگر آهی و نه آبی در چشم | خاکت بر سر چه زندگانی داری

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد یمنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شمع انجمن رجال و قالش تافته هنگام تسوید این اوراق ترجمهٔ عائله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج این تذکره فرستاده باینکه در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش دستور نادرشاه قهرمان ایران بود که از صدمات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نموده خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک باندک زلتی از غضب نادری مقتول و منهوب البیت گردید اخوان و اخلافش بخوف جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد زمانی خبر بودن عم خود در هندوستان شنیده خود را در شهر بنارس رسانید انجا عمش از جهان گذشته و اقارب ناخلفش از میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در نگرفت ناچار از بنارس بلکهنو رفت و بقدردانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر تمتع وافی برداشت و از انجا توجه بدیار یمن عنان گماشت و در حدیده رسیده دختر فخر التجار سید حمید بغدادی را بحبالهٔ ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و عملی در عنفوان شباب از وطن
بدار الامارة کلکته رفت و بجوهر شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیه مدرسه عالیه
انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت الریاست لکهنؤ شتافت و بحضور
غازی الدین حیدر بادشاه ملک اود قبولی عظیم یافت و با دختر سید اسمعیل تزوج
نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بست و دوم شوال سنه احدی و اربعین از مائه ثالث
عشر رفعت پایه شهود افزود و شیخ احمد الله شروانی بعد وفات شاه اود کانپور و بنارس
و حیدر آباد و بهوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده و در شهر پونا نوزدهم
ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و شش بجوار رحمت حق جا گزید و رفعت بعد وفات
والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیموده در شهر بهوپال اقامت ورزید و برای
کسب وجه معاش که نوع انسان را ازان گزیری نیست در هر زمان بمقتضای وقت
کمر بست اکنون بعهده ترتیب دستور العمل ریاست بهوپال ماموریست در عربی و فارسی
استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارد

چشم ناظر تیره میگردد ز تاب چهره اش ... روی او را دامن برقع فگندن بر گرفت
بهره زان ملک لقا تا کی تصور گرفت ... دل ز مقام فنا بوی تنفر گرفت
شد بسر اوج عرش هر که تواضع نمود ... رفت بقعر بلا آنکه تکبر گرفت
تا نخست بیم کرد هیبت دلبرم ... جسم زارم را شرار ناله سوخت
سوختم و کس نه فریادم شنفت ... نار هجر دلبری ساله سوخت

در مدح والدی دام ظله

چشم کشا و نگر قدرت معبود را ... کرد ز خاموشیان شیر مسعود را
شعبده بازی فلک مهره مسعود نهفت ... صبح برآورد چون گوی زمانه ندا
تا بشب تیره چو ناله آرام نشد ... صبح سحر گردم نغمه داود را

در نظر اہل دید فلسفی آفتاب — از گل احمر نمود آتش نمرود را

رفعت شیوا بیان زمزمہ از سر گرفت — مدح امیر اجل سایۂ محمود را

ہر نفس از تو طلب کند سود را — ذات تو مرکز بود دائرۂ جود را

تا قلم شہ نامہ گر باز رسد در جہان — جود تو ایفا کند وعدۂ محمود را

برد ز جاہ تو ای حاتم دوران ما — رتبۂ سنجر بود سنجر و مسعود را

رفعت مجبت سر اشاکر احسان تست — پیشکش میکشد گوہر مقصود را

ای مہ برج شرف مہر سپہر خلعت — چشم کہ ایفا کنی وعدۂ موعود را

باد معطر مشام از چمن جاہ تو — تا کہ بود بوی خوش یاسمن و عود را

رفعت میکو لال قوم کایتھ متوطن دار السلطنت لکھنو ست با سرخوشی صہبای سخن او انشا میگو در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از مولوی نذیر علی نذیری نمود

ہست چند انکہ اجتناب مرا — با ہمہ دم و ہم شراب مرا

میکند کوہ و دشت میگردم — داد دیوانہ او خطاب مرا

ہمہ شب نالہ و فغان کردم — برد یک لحظہ ہم نہ خواب مرا

گر نکردم سوال بوسہ از و — بود از وی فزون حجاب مرا

رفعتی میرزا ابراہیم در تبریز نشو و نما یافتہ و از وطن سوی ہندوستان شتافتہ زمین سخن را پاک رفتہ و در صفت کشمیر گفتہ

چنان لطیف زمینی کہ ہیچو دانۂ در — در وچو قطرہ افتد بغلطد از تہ بر

رفیعا نائی در ملک سخن منزلتش رفیع و پیر درویشی مشربیش وسیع بود

در کعبہ اگر بادہ خوری جرم ندارد — اندیشۂ کل صاحب این خانہ بزرگست

محصور ائیم و عذاب اند سادہ لوحیہا ماست — از تقاضای سرشتست آئینہ نیکو میباشد

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان ست و لبنان اکنون معروف بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقران کمال الدین اسمعیل بود که در عین شباب رحلت نمود

نسیم لطف تویی منبت چمن هر روز	بدست باد صبا دستهای ریحان داد
مسعود را ز نهیب سنان تو ایزد	چو زلف پرخم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقهٔ او را از معاصرین حنظله و ابو سلیک شمارند و جمعی از شعراء آل سلجوق انکارند

قطعه

اگر کناره ز مردم گرفته ام ز انست	که روز و شب نتوان دید عجب هستی خر
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیمرغ	خروس انتوالنست دید با افسر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام	چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

رفیق داتارام از هنود و عبده اصنام ست طبعش با موزونی توام و لب و لهجه اش با خوش بیانی همدم ست

نگار من رخ خویش چون نقاب گرفت	فنا شود که امروز آفتاب گرفت
چو راست کرد سوی من نگار [illegible] آید	[illegible] دل [illegible] آید
نگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد	الهی من ز کر تیغ و تیر و خنجر میان دارد
نشانم [illegible] قاصد [illegible] که پیغام	[illegible]
با دوست دشمنی و با دشمن تو دوستی	[illegible]
این چشم من [illegible] کشیده	[illegible] آفریده
با غیر گوی دوست گوی دشمن [illegible]	[illegible]

رفیقی آملی از مستعدین طالبه علوم [illegible] [illegible]

نواب امیر الهند والاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و همانجا توطن گزید و عارف الدینخان در سن تمیز مائل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعر و سخن و عارف معالم دقائق این فن گشت و سخنش ،، رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت تا مدتی بمصاحبت نواب تاج الامرا از احفاد نواب والاجاه مغفور بعزّ امتیاز داشت بعد وفات تاج الامرا لباس وابستگی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذاشت ~~سے~~

سوخت دل شعلهٔ جدائیها	کرد گل باغ آشنائیها
تا بپای تو حنا رنگ قدمبوسی ریخت	سخت دل خون شد و از چشم بپابوسی ریخت
کی بآسانی دهم از دست دامان فراق	بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق
گر شود چو طباشیر اشک دیده ام	اگر بفرقت آن سرو سوار گریه کنم

رونق

رونق منشی رام سهائی در کایتهان لکهنو الطبعی بسا داشت و نظم و نثر فارسی وا امد و بلطافت می نگاشت در سنه یکهزار و دو صد و نود مرغ روحش از گلزار عناصر بال افشاند دیوان شعر و مثنویات از وی یادگار مانده این غزل از وست که در چهار بحر گفته و در بها معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و هلال	شاهد خورشید تو حسن و جمال
طرهٔ گیسوی تو مشک ختن	نرگس جادوی تو چشم غزال
مشعل مهر و لو در ابر مطیر	جلوهٔ حسن تو براوج کمال
شاهد خورشید تو کشته چه بد	نیست برابروی تو مثل هلال
نیر حسن تو براوج فلک	[illegible]
منفعل از خط تو سبزه خطان	پیچ گل و غنچهٔ تو [illegible]
بستهٔ گیسوی تو جان و دلم	[illegible]

زینت کوی تو از اشک من ست — چشمهٔ دیده به از آب زلال

رونق منشی رونق علیخان اصلش از قصبهٔ بلانوان مضاف به لکهنو خود وش در شهر لکهنو توطن گزیده و از حضور نواب یمین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک اودهه بعهدهٔ امین الانشائی سرفرازی داشت و خط شکسته کفایت خانی درست می نگاشت

سپار جان بغم دلبر با نوا ای رونق — که بهر درد دل زار تو دوا این ست

کی توانم دل ازو بر داشتن — ناصحا بیهوده غوغا میکنی

رهین شیخ برهان علی خان خلف نواب معز الدین خان از شیوخ فاروقی لکهنو و عالی نسبان والا نژاد ست در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد اولا بعاشق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر مکین بروزنش رهین اختیار نمود

دید هر کس که آن قد و بالا — گفت سبحان ربی الاعلی

تا ملک دید آن جمال جمیل — حاش لله بخواند و ما هذا

مقبول اهل قبله نگردد بهیچ رو — جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما

بجز خویش شکیبا گرفته یار را — بجا به تهمت بجا گرفته یار را

چه وحشی ست که ای دیده وقت جلوهٔ دوست — نگه به راه تماشا گرفته ما را

تنها ز تو وعدهٔ فردا قیامت ست — امروز ز میروی تو و بر ما قیامت ست

حال ترا بیار بگویم ولی چه سود — او را رهین بگفتن من اعتبار نیست

امروز وعده و از رهین گو بشب آمدی — ممکن نبود بی تو که روزم بشب آید

من مرده ام از دوری جانان عجب حال — از حال من او را چه عجب گر عجب آید

دیدم رهین خسته بخاک ره تو دوش — امروز باز رفتم و خاکش نیافتم

عارض تو بی مهر و بکین ست چشم — آه اگر آن عارض و اینست چشم

با اظهار غم دوری و عرض حال مشتاقی — زبان فرسوده در کام و حکایت همچنان باقی

ریاضی احسن الله خان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبد الغنی قبول ته نمود کلامش تسکین بخش دلهای ناشکیبی و اوراق رنگین دیوانش ریاضی دلفریب

اگر بماتم یاران رفته نیست چرا
زجاده ماست الف سینهٔ بیابان را

باعندلیب صلح کنم یا بباغبان
ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد

آن رخ و لب ز خال مستغنی ست
گل و مل را نقطه نباید

چه بیاد خطش آتشم ز چشم پر آب
چو ندیر خضر چراغی برد کسی لب جو

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الله مهندس لاهوری که قلعهٔ ارک شاهجهان آباد بصوابدید رای رزینش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاهجهان آباد گردیده از آن شهر مدت العمر بیرون نرفته ماهر علوم رسمیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب السبق ربوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین و مائة و الف قدم بطریق سیر ریاض رضوان گذاشت

رگ گل گرد آن گلچهره هر تار نهالی را
ازین اندیشه گلها داغ شد بر سینه قالی را

رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو
شهر هم برنگ مجلس تصویر جان نداشت

روشن دلیم و خاکنشینی عیار ماست
سیماب وار کشته شدن اعتبار ماست

ز عشق یار چگویم که حال من چون ست
شنیدم بدور خطش انا حاطه بیرون ست

ندانم از چه شدی سنگدل که بیمارت
بجان رسید و نه پرسی که حال او چون ست

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهدهٔ قضا را لار بود و تعلق داشت بمورد و نظری احیانا که بود طبع را به نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگماشت

قامتش گر کند هلاک مرا
زیر سروی کنید خاک مرا

گر دورم از تو نقش تو ام در نظر بس ست
دل پیش تست دولت من انتظار بس ست

زود میرم تا گیاه از تربتم آید برون	تو سنش باشد که میل سبزهٔ خاکم کند
ستاره ایست ور گوشش آن هلال ابرو	ز روی حسن بخورشید میزند پهلو

حرف زای معجمه

زار منشی بینڈو لال قوم کایتهه متوطن لکهنو ست سرآمد قوم خود در نظم و نثر فارسی و اردو شاگردانش دران شهر بسیار اند سوای دیوان و مثنویات اردو دیوان فارسی و رسایل عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنج رقعه و نادر بازار به تتبع مینا بازار و جاوید بهار ازوست یادگار است

بسم الله ابروی زینت عنوان ما	سطر وصف زلف مشکین جدول دیوان ما
ماویار اول گرفتیم از خدا چیزی که بود	حسن اندر حصه‌اش افتاد و عشق از آن ما
زار چون گردد نجات ما سیه کاران بحشر	لرزد آهو نفس زد و با چهرهٔ عصیان ما
بر ابرو خال هندو ست دل آراست	مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست
ابروی کج نمای تو محراب طاعتست	مژگان در وصف کشیده نماز جماعتست
بشنو میرشک دیدهٔ تر رنگ رو مرا	باشد که آب رفته در آید بجو مرا
زار پیر است به آرایش موکاره نماند	هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد

زاری از شعرای ایران شیرازیست نالهای زارش با سوز و گداز است

ز آتش عشق تو تا جگرم می سوزد	بسکه گریسته ام چشم ترم می سوزد

زاری محمد قاسم مشهدی لب و لهجه خوشی داشت و از علم سپرد و تاریخ خطی وافی بهره داشته قطاع الطریق پیشه مقصد و همتا ده نقد حیاتش بغارت بردند و در میدان اصفهان گوش بفریاد و زاریش ننهاده بحال زارش قتل کردند

سبزهٔ گلگون که میگویند بپای می رست	شیشه گویا خلعت سبزی ببالای می است

زلالی سخن سنجی ست از هرات زلال مضامین خوش گوارش و سواد الفاظ شیرین آبش تاب آب حیات در ظلمات ست

چشمی که بود لائق دیدار ندارم	دارم نگه از چشم خود از یار ندارم
لیلی عذاری میرسد دامن کشان در خون ببین	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون ببین

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از مانی میربود رباعی

بی لعل لبت گر شکر ناب خورم	گویی بجگر خنجر قصاب خورم
بی روی تو هر می که بجامم ریزند	آبیست که در تشنگی خواب خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان ست و در ملک تخوری سلطان زمان ست

منزل نکرده ایم زمانی درین جهان چون آفتاب بر سر دیوار عالمیم

زمانی لاهیجانی از موزونی طبع بنظم میپرداخت و در صرف و نحو استعدادی داشت ست

مکیدن لب شاهد و زخم کردن نمک خوردن ست و نمکدان شکستن

زنده معروف بمیرزا زنده دل اصلش از ساوه و مبتلای مالیخولیا بود آزادانه میزیست کاش چون زنده دلیست

گر خدنگی بر دل آید زان کمان ابروها سوزنی باشد پی چاک دل پهلو مرا

زنگی شیرازی مسقط طبعش زنگ زدای آیینه سخن بود از شعرای بارگاه مظفر الدین اتابک زنگی ست باین سبب زنگی تخلص اختیار نمود

بر روی تو خطی نمایم که آن خط صد بوسه ها بر لب لعل تو برات ست

زینت زینت النسا بیگم همشیره زیب النسا بیگم از بنات اورنگ زیب عالمگیر پادشاه ست عالمه و شاعره و حافظه کلام الله و زینت المساجد بنا کرده اش الی الآن

در شهر شاهجهان آباد موجود و معمور و بر سنگ مزارش که در صحن همان مسجد است
این شعر خودش منقوش و مسطور است

یونس با در پی فضل خدا تنها بس است — سایه از ابر رحمت قبر یونس را بس است

زین الدین از نکته سنجان استرآباد است شاهدان سخن را با طبع رنگینش اتحاد است

بدیگران کرم و لطف دمبدم کردی — مرا بداغ جفا سوختی کرم کردی

زین الدین سیستانی از فضلا خداوندان سخن است و به تزئین دست قدرت طبع شعر
ابیات نظم مزین رباعی

مشغول بحق عالم فانی مگو — واندر طلبش مدار چندین تگ و پو
دنیا چو گل است ساغری پر لب جو — تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سین مهمله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سنجی و سخن رانی است
به هندوستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر منخرط گردیده
مثنوی مشتمل بر غزوات سلطانی به رشتهٔ نظم کشیده است

ما ز جیب او چو سر بر زده ایم — حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم
[illegible] گشتیم از تو نشان می بینیم — نیست بیهوده درین بادیه حیرانی ما

ساغری از ساغر کشان مصطبهٔ خوش بیانی و سرخوشان صهبای شیرین زبانی است
با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر بود و مولانا این قطعه در هجو وی موزون نمود

ساغری می گفت دزدان معانی برده اند — هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت — راست میگفت اینکه معنیهاش را دزدیده اند

ساغری با ذوقی چنین می سراید

چو شبنم در چمن بی گلعذار خویشتن گریم / نشینم با گل و از خار خار خویشتن گریم

بسان شمع هر شب گریه در آستین دارم / ز دست خویشتن بر روزگار خویشتن گریم

ندارم هیچکس سالک بقول حضرت جامی / همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

دست تو از شئے بسر پائی نهند / هر چند ما بپای بتان سر فکنده ایم

دل چرا دارد هراس از تیغ ابروی کسی / آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شدن

سالک نامش میر محمد علی و اصلش از کاشان است در سلوک طریقهٔ نظم از زمرهٔ سخنوران

رباعی

بی روی تو ای مردم کاشانهٔ چشم / پر بادهٔ حسرت است پیمانهٔ چشم

تو جای دگر گرفته منزل و من / بهر تو سفید کرده ام خانهٔ چشم

رباعی

زانروز که شکست دیده ام پای نگاه / در سینه دگر راست نشد قامت آه

در سینه نفس مانده چو یونس در حوت / در دیده نگه خفته چو یوسف در چاه

سالمی از شاعران سلیم الطبع آفرین بود و جادهٔ موزونی بخیالاتی می پیمود

بدرد تشنگی آب روان بود هوس ما را / دم تیغ ترا گر بگلو یابیم بس ما را

سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جونپور است از هوای انفاس لطیفه اش
دبستان نظم سامان بهار بود فکسب کمالات در دار الخلافه شاهجهان آباد نموده
و از مائدهٔ صحبت میرزایان آنجا ازان مظهر فضلهای فیوض ربوده و بماموری و علاقه بخشیگری
از حضور شاهی عود بوطن کرده و با ناظم آنجا سر فرو نیاورده آخر کار بکار زار کشید
و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هفت بجان باجرا سامان شهادت گردید

چو دیدم در کف دیدند مردم آن پریرو را / همی گفتند سرو عشق پیچان قامت او را

جز گنه ز دماغ سوال و جواب نیست / ای ستمگر و تنگی عالم چه مختصر است

مولوی هادی علی اشک لکهنوی طبعش باجودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلهاست

سفر در دانه طی کردن طریق عشق کامل را	برنگ سبحه باید هر قدم انداختن دل را
چه شوخیها و گستاخی ست یارب خون بسمل را	که بیباکانه رنگین میکند دامان قاتل را
ز عصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرما شد	سواد معصیتها طوطیا شد دیدهٔ دل را
بود ای سحری اندیشه در سیر چمن نرگس	به نیرنگ فلک حیرت نباشد چشم غافل را

سحری اصفهانی از فضلا و شعرا اصلش از زواره اردستان و وی به معیشت پیشهٔ عطاری در شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و مثنوی او به صوفیتش دال است

اسیر غمزهٔ طفلی شدم که صورت خویش — در آب دیده و با آفتاب در جنگ است

سحری اگرچه سحربیان طرشت ری بوده لکن در نظم بزبان طهرانی سحرکاریها نموده

ز چاره مردم آن دولتم نصیب نشد — که یک نگاه ترا با خود آشنا سازم

سحری عبدالله از جادو طرازان اکبرآباد است و بخط نستعلیق که از نادر خوش مشق کرده او ستاد آخر شعر جنونی بر دماغش پیچیده و در وطن بعین عارضه طایر روحش از قفس عنصری پریده

دل آن کوچه گر بسوی تو نیاید باکی نیست	مرغ چون باید بگلستان کی کند یاد قفس
صبا تا خاک کویش بر ندارد	ز آب دیده تر کردیم و رفتیم

سحری قطب‌الدین شاعر ساحر خوش‌الفاظ است نام او در تسخیر قلوب جادونگار است

هر هیچی که باشد سبب عشق از من است — خون چشم بلبل بود داغ دل پیدا نام

سحر آقا محمد شیرازی به گلشن خوش اوقات بود و طبع درویشانه داشت و برای کسب معاش بعلاقه علاقه‌بندی همت می‌گماشت رباعی

ای روح روان مونس جانی چند — وی جمع کنندهٔ پریشانی چند

این آئینه‌ایست بهر رخ زیبایت	بهر روی تو مانده چشم حیرانی چند

رباعی

بر دامن لطف حسنت ای حور جمال	هر ساده دلی را نرسد دست خیال
ظاهر بینان ز باطن آگاه نیند	در آینه پیدا نبود صورت حال

سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر مچهلی بندر رسیده و از انجا بشغل تجارت سری بمدراس کشید و بملازمت نواب امیر الامرا بهادر والی مدراس اختیار یافت و بتدریج دران سرکار بداروغگی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چهره [illegible] و در سنه الف و مائتین و ست عشر رهین ازین سخن بست اورا دیوانی مختصر محتوی بر قصاید و غزلیات هست

بدل خاری ز عشق گلعذاری کرده‌ام پیدا	ازین خواری بعالم اعتباری کرده‌ام پیدا
اشک خونین ز سراپردهٔ دل	سر بسر موسم گلکاریهاست
در شب هجر خیال رخ دوست	هر سر دیده بیداریهاست
یکجهان ناز و هزاران عاشق	روز بازار گرفتاریهاست
ناز را رخصت بیداد مده ای طناز	که دل پرسوخته آهنگ رسیدن دارد
شکوه از دست تو هر جا نتوانم کردن	[illegible] سر کوی تو دیدن دارد

سخن میر [illegible] از سادات اکبرآباد [illegible] طبع موزون قابل است و [illegible] از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و از اساتذه سراج الدین علیخان آرزو و شاهد سخن رنگینش [illegible] ذات خودش [illegible] دیده [illegible] ضیاء [illegible] این حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و معز الملک سربلند خان [illegible] سبیل [illegible] و عشرین و مائه و الف [illegible] سوی روضهٔ رضوان [illegible]

از که پرسم خبر آهوی رم کردهٔ خویش ‌‌ کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا
دل طپیدنهای من زد زخمه بر تار نفس ‌‌ ور نه ساز هستی و بود هم زیر و بم نداشت
مرو در خانهٔ آیینه صحرا گر خواهی شد ‌‌ گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خواهی شد
چه لاله ایست که بر شاخ سرنگون گل کرد ‌‌ شکار زخمی آن شوخ بر سر فتراک
خوش آن روز که بر پای تو سر گرم نیاز افتم ‌‌ دم برخاستن چندان روم از خود که باز افتم

سراج سراج الدین منهاج اصلش از سمرقند و نمودش در شهر لاهور شبستان ظهور امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین محمود بعهدهٔ قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صدر جهانی نواخته از جمیع علوم حظی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود نگاشت

رباعی

دل از رخ خوب تو بمیل افتاده ست ‌‌ جان دیده بامید لبت بگشاده ست
چشم آبزن خاک رهت خواهد بود ‌‌ گر عمر وفا کند قرار این داده ست

رباعی

آن دل که بجور درد نالش کردی ‌‌ از شادی که بود بالش کردی
از خوی تو آگهم که ناگه چه ‌‌ آوازه در افتد که بلالش کردی

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چراغ افروزی کاشانهٔ نظم فارسی وارد و واز ماهران فن از ابتدای شباب دل بدرویشی نهاده و دست بیعت خاندان والا شان چشت داده و در سنه سبع و سبعین و مائه و الف چراغ زندگانی وی فرو مرد و میر اولاد محمد ذکا بلگرامی تاریخش چنین بنظم آورده قطعه

چراغ دودمان آل عبا سراج الدین ‌‌ که بود روشن از و محفل سخندانی
نمود بیاد هم شوال صبح آدینه ‌‌ بشمع انجمن عمر دامن افشانی

دست از تعلقات دنیاوی افشانده وفاتش در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و چهار
و دیوان و مثنویهایش نقش دفتر روزگار ــ

چه ماهتاب کردی تا نمودی روی انور را — قمر را مشتری را زهره را خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چو رخ او شود نشد — گردید آب تا عرق رو شود نشد
هر چند جلوه کرد بصد رنگ بر فلک — قوس قزح مشابه ابرو شود نشد

سرشکی کابلی کلام دردانگیزش دل را بدرد می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از
دیده سرشک می بارد ــ

همچون خاک دلبرست از آنکه در محشر — بیک کرشمه بهشد زبان دعوی را
غبار آسا فتادم در ره شق با زدامانش — همان دست تمنائی که کوته داشتم دارم

سرعت میر محمد حسین باز ندرانی ست طبع وقادش سریع الانتقال از صورت الفاظ
بدقائق مضامین و نکات معانی ــ

همین اشاره برای عذاب منعم بس — که تا بپوست رسن در گلوست همیان را

سروری تخلص رای بنسی دهر قوم کاتهه از اولاد دختری بخشی الممالک راجه لاچی بهادر
که در وطن خود شهر لکهنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و نثر فارسی را پیش مولوی
احسان الله ممتاز الهی بمشق رسانید و در عهد واجد علی شاه خاتم فرمانروایان اوده
بعد رحلت خال خود بخشی الملک راجه الفت رای الفت به نیابت بخشیگری سرافرازی
پذیرفت و بحکم الناس علی دین ملوکهم بمذهب شیعه اثنا عشریه میلے گرفت ــ

نامم بمعنی و سخن امروز سروریست — مداح آل سرور و شیدای سرورم

مطلع قصیده

وہی سلطان عادل آن شاہ مظفر فر — بفر او فریدون دون بباب او سکندر در

سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین مجرم بوده

یار ما را چو با غیار سری پیدا شد ‌‌‌‌‌‌ درد دل داشتم و دردسری پیدا شد

مثنوی در حمد و نعت و مدح تذکرۀ آتشکدۀ عشق

بنام آنکه عاشق کام ازو یافت ‌‌ بشغل عشق جان الهام ازو یافت
چراغ افروز باغ از آتش گل ‌‌ چمن آواز آب چشم بلبل
دلا چون خامه از سر راه سر کن ‌‌ لب از آب حیات نعت تر کن
کمالش را بجز واجب که داند ‌‌ که ممکن در وصل چون خر بماند
حدیثش در زبان ناگنجد ‌‌ بجوی اصفهان دریا نگنجد
خدایا این پریزاد سخن را ‌‌ که رشک خلد سازد انجمن را
چو ماه نو بگیتی طاق گردان ‌‌ دل مردم بوی مشتاق گردان

سیمیا از حریفان عشق موزونان بود و در شعر استاد فارس بعده دوست

باختیار نیفتاده ام بغربت دهر ‌‌ تپیدن دلم افگنده ست شهر بشهر

سگ لوند تلنگک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اتراک قزوین و سگان سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال مسخر برتبۀ تقرب شاه رسیده و محسود مقربان شاهی گردیده روزی شاه از شکارگاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه گذارش نموده

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی ‌‌ تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی
شیری بان صلابت شدی صید دلی ‌‌ آن گربه صفت بود درین سگ سالی
ای طبیبان مرض من تپ درد ست ‌‌ درد عشق ست که عاجز کند افلاطون را

وقتی عیسی خان قورچی باشی سیه ور وانه اش گذشت و پیش بیگی که مرید وش بوده گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بجا چه منصب ست گفت که لایق همین قورچی باشی بوده است

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ | عمری گشتیم در جهان با دل تنگ
شد دست ز کار و پا فتاد از رفتار | آن بسکه بسر زدیم و این بسکه بسنگ

سلیم تخلص علی حسن خان گردآورندهٔ این نامه و نگارندهٔ نقش این چامه چکامه نشست
اگرچه حضرت والد ماجد دام عزهم ترجمهٔ مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در
رسالهٔ مفرّع تا می سال ولادت و تطهیر و آغاز بسمله ضبط فرموده اما نگارشی که در خور
این جریده باشد آنست که بندهٔ شرمنده پسر کهتر پدر والا گهرم و از هنرهای دانشمندی
بنا بر صغر سن بی‌خبر سعادت اسپان اولاد منظور انظار والا و پدر بمالیقه و محسود هزار التفات
رئیسهٔ معظمه جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه دام اقبالهاست روز چهارشنبه
چهارم ربیع الآخر ۱۲۸۳ هجری طیلسان هستی بر دوش گرفت و در بلدهٔ بهوپال از اقلیم
مالوه دکن پا به سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاده

تا نظر بر چمن وضع جهان وا کردم | سستی بود که بر دیدهٔ بینا کردم
نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا | غیرت آلوده بهر سوی نظر ها کردم

از عهد تا عهد در ظل مرحمت پدر و عطوفت جد و مادر حظ تازه نعم بر داشته و لیلهٔ تطهیر که
ختنهٔ علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پا در مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب
آموخته و در پنهای دو سال آغازش بانجام رسانیده پس بآموختن پارسی زبان همت
گماشته و نثری پارسی تا بهای اوائل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن
بنگرامی مولانا استاد فرهنگ و لغت شاهجهانی خوانده نه در سر این کار و بار است
و امیدوار حصول مقصود از پروردگار کار نگارش این نقش دلپسند که شمارهٔ عمر بسال
دوازده و هم رسیده سلیقهٔ قافیه سنجی و سخندانی معلوم و حوصلهٔ خامه فرسائی و شیوا بیانی
معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یا در مشاعر
شکر شکنان بزبان کج مج بیان حرف زند لکن به پیروی پدر والا جاه و برادر فضیلت دستگاه

وبنابر تادیه حقوق سپاس توجه استادی که در سرکار این بازی شعار بذل سعی فرمایند در
فراهمی این گنجینه سخن آرایش و پیرایش این صبح گلشن همعنان گردید و ابیاتی چند
کیفما اتفق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هرچه خاطر
راکد و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمود تذکارش درین تذکره پسندیده

برشته گره میفگنم گر نکشایم ❊ بیکار نیم گر روش کار ندانم ❊

هر چند از غایت شکستگی و نهایت شرمندگی نمیخواستم که نام خود را بشاعری برآرم و با سخن
سنجان روبرو گردم اما بآن امید که اگر امروز هیچ در حساب و کس نپرسیم فردا انشاء الله
تعالی ببرکت انظار رحمت بار استاذ جایی بهم رسانم لاجرم نگاشتن این چند اشعار ناهموار
دلیری کردم رجا از نظارگیان بهار این گلشن و بزم آرایان فن سخن آنست که این خزف
پاره ها را بنرخ گوهر آبدار ستانند و بهمت عذر نیوش خطا پوش اگر لغزشی دریابند
بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بغبطه ابر افگند مرا ❊ رنج شب فراق بقبر افگند مرا
ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد ❊ کآخر بر و لعب الم صبر افگند مرا
شوخم دو خانه خواسته باشد که از کمر ❊ در پیچ و تاب زلف بجبر افگند مرا
این موی الفت ست ز رخسار آتشین ❊ با آتش فروزنده گبر افگند مرا
بر من بهای خیر غضبناک [illegible] ❊ تا آسمان که ره بدی [illegible] افگند مرا
صد امتحان نمود دگر [illegible] ❊ در وادی فراق ببستر افگند مرا
هان ای سلیم حرف تو فرق [illegible] ❊ از هند این غزل [illegible] افگند مرا

غزل بر طرح مشاعره

دوش از سینه دل اسیر پریشان برخاست ❊ دود آهی شد و در پرده افغان برخاست
هر غباری که ز خاک ره جانان برخاست ❊ سرمه دیده حیران غزالان برخاست

چشم بد دور که از جلوهٔ رخسارهٔ تو
آسمان نیز چو آیینهٔ حیران برخاست

پیرزن نیز خریداری این دل بنمود
گرچه صد بار سوی مصر ز کنعان برخاست

آمد و عشوه و سا آور و کرم کرد و نشست
صبر شد عقل شد آرام شد ایمان برخاست

تا لبش معجزهٔ عیسی مریم بنمود
موج خون از جگر لعل بدخشان برخاست

محتسب تا بسر کوی تو یکدم بنشست
عقل کل آمده بود و همه نادان برخاست

شب قدیست مرا گرچه خط مشکینت
صبح رخسار ترا شام غریبان برخاست

نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز
که ز هر آبله یک دیدهٔ نگران برخاست

میکشان مژده که علامهٔ دوران امروز
بدر میکده بشد از سر پیمان برخاست

رند میخانه که بد معتقد پیر مغان
مصحف روی کسی دید و مسلمان برخاست

تو و چشمی که ز دلها گذرد مژگانش
من و دو دیده نگاهی که به مژگان برخاست

پیر سجاده مگر دید کتاب حسنش
ساده انداز ترا طفل دبستان برخاست

صولت حسن توان دید که دلدادهٔ سلیم
از در خانهٔ دلدار هراسان برخاست

چشم گریان سحاب را ماند
دل بریان کباب را ماند

بچه امید دل توان بستن
زندگانی حباب را ماند

حسن او بهر دیگران باشد
هستی ما سراب را ماند

تیره بختی بکشت شب هجران
طول روز حساب را ماند

چشم بد دور نرگس فتان
ساغر پر شراب را ماند

خال مشکین بصفحهٔ گردن
نقطهٔ انتخاب را ماند

قسمت حسن پایدار نیست
طالع عشق خواب را ماند

سورهٔ زلف پاره عارض
مصحف مستطاب را ماند

نوشدارو ی لب جانان [illegible]
زانکه لعل مذاب را ماند

سوادی

انسان یکی هزار شود از فتادگی | هر دانه که خاک نشین گشت خرمن ست

سوادی از روشن سوادان سواد احمدآباد گجرات ست مردی موزون طبع وارسته و آزاد وضع مستغنی بالذات رباعی

سوزی

آشفته زلف اوست هر جا تابی ست	دیوانهٔ چشم اوست هر جا خوابی ست
زیدانی آه ماست هر جا سوزی ست	اخراجی چشم ماست هر جا آبی ست

سویدق

سویدق سلطان از سخنوران فصیح البیان و طلیق اللسان ست

بچمن اگر در آئی قد سرو پست گردد	ز دو لعل جانفزایت دل خلق مست گردد
فلک ار بصورت تو مثل بسته نگارد	نبود یکی مسلمان که نه بت پرست گردد

سهائی

سهائی از سادات عالی درجات ماوراء النهر بخاست و سهای ذهن روشنش سپهر سخنوری را بضیای فصاحت و بلاغت آراست نیر سخنش براوج لطافت تابان و در تاریخ گوئی سرآمد اقران

بخانه که مهمن چو آفتاب درآید | بسان ذره دل من باضطراب درآید

سهراب

سهراب میرزا سهراب بیگ از عشیرهٔ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سهراب در عرصهٔ رزم می نمود

ما جای دانه آینه در دام ریخته‌ایم | تا پرتو جمال تو افتد بدام ما

سهمی

سهمی بخاری ابتدا تیرسازی بود باین رهگذر این تخلص اختیار نمود از عمر ده سالگی شعر میگفت و گویند مضمون خیالی میبست در عهد اکبر پادشاه بهند رسید و بتربیت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بدرجهٔ بزرگی شهرت گردید

هلال عید نشستی باطاق ابرویش	اگر نبودی هلال دگری پیوسته پهلویش
هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده	فلک بکشتن من تیغ بر هوا کرده
پیش من چون سحر از بهر دل ابیش آمدی	من چه بد کردم که با من اینچنین پیش آمدی

زبس در سر هوای عالم ایجاد بود او را — زدود آه برپا کرد سید آسمانی را

سعید نامش سید نعمة الله قهستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره و واصلین کاملین مقربین درگاه ربانی ست در کوهستان تخ بریاضات و عبادات مشغول مانده و بعمر هفتاد و پنج سال در ماه رمضان بکران سنه سبع عشر و ثمانمائة بعالم قدس رانده رباعی

آن شاه که او قاسم نار است و جنان — در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان
ملک دو جهان بجملگی آن وی است — این را بستان گرفت و آن را بسنان

سیرابی اکبرآبادی از شعرای عهد اکبر بادشاه است و گل ریاحین گلستان طبعش بترانه آب لطافت سیرابی دستگاه است

آزاده تا تواند از قید تن برآید — از پوست گر نباشد [illegible] برآید

سیرتی محمد حسین خجاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول ... در خوشنویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده پرویز بن جهانگیر بادشاه بمنصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده ... در بنگاله اقامت گزیده از انجا بزیارت حرمین شریفین شتافته

ز بس ز اهل جهان خاطرم گریزان است — بجاست که سیرتی باشم گریبان است
گرد پاکی از صحبت آلوده دامانی مرا — سخت چسپان است بر تن خلق عریانی مرا
از بس بر آستان تو شبها فتاده ام — چون نقش پای خویشتن از پا فتاده ام

سیری طهرانی در خوشنویسان با احمد بیگ معدود و در زمان شاه طهماسپ صفوی موجود بود با آنکه خیلی سرگوست کلامش لطیف و نیکوست

رقیب تا نبرد پی بوادی وصلش — بجای پا همه جا سر نهاده می آیم

سیف الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقهٔ خلافت

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بفیض تربیت
شیخ بمنزلتی فائز گردید که بادشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سنه ثمان و خمسین
وستمائه سوی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزیر زمین آرمید رباعی

هر شب بمثال پاسبان کویت		میگردم گرد آستان کویت
باشد که برآید ای صنم روز حساب		نامم ز جریدهٔ سگان کویت

رباعی

خواهم گهی بعشق بیگانه شوم		با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن در گذرد		برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم

سیف

سیف سیف خان خلف تربیت خان بخشی سوم شاهجهان بادشاه است مرید شیخ
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سهرند همین امیر عالیجاه در سنه یکهزار و هشتاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعدش زمانی متعطل و خانه نشینی
رفته و گذشت باز در سنه ست و ثمانین والف مشمول عواطف سلطانی گردید بمنصب
و خطاب و خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری اله آباد رسید در موسیقی و مقامات نغمه
مهارتی تامه داشت رساله راگ درپن و رقص نامه بکمال تحقیق نگاشت و در سنه خمس
و تسعین والف بست و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است سه

یاران احوال دل از من مپرسید — غنچهٔ لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته

سیف از سرم گذشت دل من دو نیم شد

سیفی

سیفی سیف مصاریع آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدو نیم می آرد که تشکر و ثنا طلب
مرشک ناشتا نمی بارد سه

شبی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا	زیاده شد ز [illegible] آرزو اضطراب مرا

نشد آسوده یکدم دیده ام از دیدنش هرگز	هوا و حرص گشتم شوق گشتم آرزو گشتم
ز من رنگ شهادت بی تکلف جوشش شانی	دم خنجر شدم خونابه گردیدم گلو گشتم

شاکر طهرانی از فصحای شعرا بود و بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصفهان اختیار نمود و همین جا بزیر زمین آسوده

هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم	گویا که آب خنجر ناز تو شور بود
در پیش چشم من بدل مدعی نشست	این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود
شاکر بناله کوش که از روز وصل یار	محروم بود آنکه شبها صبور بود

شاکر محمد علی تبریزی ست با صفاهانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات دستش طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفش بچشم دل نکته سنجان مقبول و منظور

روشن چراغ دیده ام از خون دل کند	دارم همین نظر بجگر گوشگان خویش
لعلش بدل ریشم گر حق نمک دارد	من هم بحال او حق نظرے دارم

شاغلی شاغل اهل سخن ست و کاوشش پسندیدهٔ ماهران فن

آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام — گر بکام دل چرا آمد خوش خیالے کرده ام

شاهجهان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکه ملکی ملکات و ولیهٔ ولایت صفات قدوهٔ خواتین سکندر شان اسوهٔ والیان دوران آفتاب سماء [illegible] و سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیاست درة التاج ایالت و بسالت و واسطة العقد نبالت و جلالت جناب والاخطاب سمو الالقاب مخاطبه [illegible] الدوره [illegible] اعلی حضرت ستارهٔ هند حضرت نواب شاهجهان بیگم صاحبه [illegible] بسط الله ظلالها علی مفارق العشائر والاقبال و ادامها بالعز والاجلال [illegible] والاقبال جوادیکه خزانهٔ عامش بیت المال ارباب غربت و اشتیاق [illegible]

وقت سرہنگان و اصحاب تاج و کلہ در القائل فیہا و ہو السید الفاضل و الادیب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام مجدہ

داوری دورش نگلزار ریاست نوبہار — سروری سروش به بستان ایالت نونہال
کہنہ مضمونیست حاتم از کتاب جود او — سعن ویحیی مبتذل چا کر ز دیوان نوال
کار و کشت قحط از باران دستش آبیست — نیست در دو رکف دست فراخش تنگسال
طبع او یکسان شمارد بخشش در و حصی — ہمتش یک شیوه داند بذل دینار و سفال
ہست موج جرأت و نفس شجاعت شخص او — ہیبتش باشد ہلاک و مرگ خصم بدسگال
سطوت او لرزه انداز تن روئین تنان — دولت او در صف ہیجا اساس از دجال

لمعات برق فلک شریف شاہجہانی چنانکہ روشن گر شمع انجمن و رشحات سحاب طبع منیف جہانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ہست در سخا مہر درخشان ذکر جمیل نیر تابان فلک جلیل را نکہت پاک گریبان صبح گلشن ہمایم و تجہہ سائی خامہ بلاغت شامہ گوے سعادت دارین میربایم بی شائبہ تکلف ذات حمیدہ صفات آن مجمع حسنات و دستگاہ کمال فضائل نوع انسانی یکتائی روزگار و بی شبہہ تصلف وجود فیض آمود آن محامد و فود در احتواء خصائل مختصہ سلاطین و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از ینجاست کہ ہنگام تاریخ ذی قعدہ سنہ ثلث و تسعین و مائتین والف از ہجرت برای شرکت جلسہ قیصر ہند کہ بآئین و جاه مذکور منعقد گشت بحوالی دہلی رونق افزود ند در بساط مراتب از امثال و اقران سبقت السبق ربودند حصول تمغہ ووداد و نشان نشان اتحاد با ملکہ معظمہ انگلنڈ قیصر ہند کہ نواب گورنر جنرل بہادر و لیسرای کشور ہند ہست خاص بود و از جانب ملکہ معظمہ ستائیدہ چہقدر برفعت مرتبت دال و فرستادن نواب ممدوح خبر بسا کیاد قیصریت که بایستی از زبان مبارک شاہجہانی بوده بطریقہ تار برقی بحضور ملکہ معظمہ قیصر ہند بحسب سطوع عظمت منزلت و ترقی اقبال ہر چند این منقبت بعض گرانیز حاصل

و دران بکرمت برخی از ولاة آخرهم شامل لکن جز حضور عالیه دران مجمع احدی نساکه بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب والیرای مختشم در وقت ورود مخیم شرف امضا پذیرفته و کیفیت که بنیاسم زید و باز دید و تهادی خاتون والیسرای معظم غنچه خاطرش شگفته علاوه اینهمه مدارج درین زمان فرخی توامان از حضور ملکه معظمه قیصره هند خطاب کرون آف انڈیا یعنی تاج هند که بلا مساهمت احدی از والیان رجال بنام نامی رسیده و باعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین والف در بار دهلی را از غطارف فرنگ و اراکین با نام و ننگ مزین گردیده بوصول چنین مسرت تفاخر نقش ترفع خواهان بر کرسی مدعا نشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه بآسمان شکست هواخواهان خیراندیش ازین علو درجه و سمو رتبه دولت سرمد تازه و حبوری اندازه گرفتند و بدسگالان بد کیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با الجمله شرح مکارم صفات و معالی درجات ذات عظمت سمات دفاتر ضخیمه میخواهد تا چیاره و تنبیه این قدر اقتصار می باید

شبی دلم سوی آن زلف پرشکن میرفت
چو شخص مشک ختا [illegible] در ختن میرفت

فدای طالع خویشم شبی در انجمنش
[illegible] بود و [illegible] میرفت

بلاست سوی دیار بتان سفر یارب
اگر چه شیخ [illegible] میرفت

بلاست همت عاشق که کوه میارزید
ورنه زمان که گفت تیشه کوهکن میرفت

بپادشاه جهان باد حالت دل خویش
که دل بتازه نشستی اگر [illegible] میرفت

چون کمال هنر عشق [illegible] آموخت
قیس از [illegible] و لیلی [illegible]

هر چند مرد نگاه بهر چار سو کنم
[illegible]

این [illegible] است
[illegible]

هر غوب طبع [illegible]
[illegible]

حیف آنکه تو روی بسفر من بهجر تو — سوی فلک به بینم و ناچار خو کنم
بیدل مباش شاهجهان این محبت است — صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم

شاهدا از عزیزان گیلان ست و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران ست

بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند — دیده چون حلقهٔ زنجیر بهم پیوستند
کرده از بس تیر او چادر دل بی کینه ام — ناله ترکش بسته می تازد برون از سینه ام

شاه منصور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود اکتساب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در سرکار سلطان محمد تکش بعهدهٔ انشا امتیاز داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در سنه ستمایه از جهان گذشت و در سرخاب تبریز جنب قبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت ست

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من — ذره کمتر یا دهانت یا دل افگار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو — شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من
انجم پروین خوبتر یا دندان تو — قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
وصل تو نیکوتر یا شعرهای نغز من — هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
مه درخشنده تر یا رای من یا روی تو — آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه — غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا آزار من

شاه والا شاه محمد وارد [illegible] که تذکرهٔ شعرای عهد خود در سلک تحریر کشید و گلگشت گلستان [illegible] نامیده ست

عمرها چون باد گشتیم نشانم معلوم نیست — از سبکسیری پی این کاروان معلوم نیست
رخصت وا ماندگی [illegible] منزل است — زشتی احوال ما در این جهان معلوم نیست

شاه میرتقی از شعرای پیشین ست و در دیوان سخن سنجی میر صدر نشین ست

مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام — و چه گویم که چسان بی سر و سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید خاتم ملوک سربداریه بود در موزونی طبع و جمعیت اوصاف حمیده از امثال گوی سبقت میربود و در خوشنویسی و مصوری و موسیقی علم یکتائی می افراشت اولا بمصاحبت میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ املاک موروثی سربداریه که در سبزوار بود قابض گشته کامرانیها داشت بعد از آن بابر میرزا در عهد سلطنت خود برای معموری کوشک خود او را در استرآباد طلبید و بنوازش شاهانه اش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان بتوصیفش زبان گشاده و برخی از سخنوران داد حسن کلامش داده و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائة تاراج زندگانی از سرش ربودند نعشش را از استرآباد به سبزوار برده در خانقاه اجدادش دفن نمودند

بدور چشم تو بیمار شد چنان نرگس	که تکیه زد بعصا و اگر از زمین برخاست
دلم رفت و آهی ماند بر جا	ازین آتش بجز دودی نمانده است
تو ای رفیق که آسوده وقتم مپندار	که آب دیده مرا پای در گل است هنوز

رباعی

شادم که ز من بر دل کس باری نیست	کس را ز من و کار من آزاری نیست
گر نیک شمارند و گر بد گویند	با نیک و بد هیچکسم کاری نیست

شجاع سیستانی از شجیعان معرکه سخندانی و نکته رانی است

بمعصیت بکلام خدا بریم پناه	که شاهراه نجات است در حریم اله

شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه که حکومت بنگاله داشت و بعد تسلط عالمگیر در سلطنت لوای مخالفت افراشت و هزیمت بر هزیمت دید [illegible]

قدم بعرصه نظم میگذاشت

رباعی

دردیست اجل که نیست درمان اورا
بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش گرمان می خورد
خورد ندامروز حیف گرمان اورا

شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجاتش در حق مریضان سیف قاطع بود به سیف الحکما اشتهار داشت فکرش خوب بود و هیچ خیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه بهند توجه نموده و از اغنیا تمتع کافی ربوده

تار زلف افتاده بر رخسار جانان منست
یا مگر بر روی آتش رشته جان منست

شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شاعران مشهد مقدس جری ست رباعی

بر من بت دلفریب پرفن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست
چون مه بمن سوخته خرمن بگذشت
بگذشت بمن وه چه که بر من بگذشت

شرری استرآبادی ست از آتش شرربارش خرمن جمعیت در بربادی ست

ندارم بیشتر زین طاقت بی مهری جانان
خدایا بر من آن نامهربان را مهربان گردان

شرف شرف الدین طوسی از قدما سخنوران ست و کلامش چون ذات و صفاتش شرف بر دیگران رباعی

ای آنکه زمانه ایست شور از رویت
خورشید بود جمال نور از رویت
روی تو دیدن و دو روز کمتر دیدم
گشتم ز غمت چو موی دور از رویت

شریف از اعاظم سادات و اشرف خوشخیالان اصل بود و بر شاخسار نظم خوشنوا بلبل در هندوستان رسیده بملازمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ستاره جمعیتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکهنو اقطاع جاگیر یافته همانجا آسوده ست

چون سر انگشت حنا بسته بجامی ماند
شمع را شعله بهر بزم تو زنجیر انبساط
سرشار بود بسکه ز می جام چشم یار
مژگان به دو دست گرفت این پیاله را

دور چشمت صف برگشتهٔ مژگان سیاه   دامن خیمهٔ لیلی ست که بالا زده اند

شریف صفاهانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ ابیات از تیشهٔ طبیعت بعالی دستگاهی با سهل و آسان

میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید   آنچنان کز لب خندان دل خرم پیداست

شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعان موزون نهاد هندی نژاد عهد اکبریست در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق برتر عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانهٔ خشخاش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در یکدانهٔ خشخاش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشتهٔ باریک انداختی و بر یک دانه برنج تصویر سوار اسلحه و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردیدے

رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان منست	دردی دارم که سیر سامان منست
گر عشق جدا شود ز من حی میر	گوید که شریف خازن جان منست

شریف میر شریف معروف شیراز بود خوش فکر و بذله سنج و سخن طراز ست

غرض ز باده گر مستی ست چشم با هم دارد	گر از گل رنگ مطلوب ست آن خسار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نمیگردد	اگر عیبم پریشانی ست زلفت با هم دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش لسان لعل بدخشان ست

قیامت ست قدت گر بود قیامت راست   ز قامت تو بعالم قیامتی برخاست

شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی بود یگانهٔ عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوا بیانی ست

بسکه سیل غمت از دیده دمادم گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنجا گذرم	بسکه خون دلم از دیدهٔ پرنم گذرد

از صبح رخت می‌طلبم روی بهی را — تا پیرهن لطف تماشا نتوان کرد

امشب بخیال رخ تو شاد نشستم — در گوشهٔ عزلت به چه پرواز نشستم

بعشق چشم سیاهت ز دنیا سیر بیابان — ز بد نرگس بجای سبزه از خاک عزیزان

خندان که جلوه کرد دگر پا نهم اینچنین — سوزان که برگذشت که بر پا نهم اینچنین

گردید دیوانه دلم از زلف گرهگیر کسی — سر بر آستانه را با نه بزنجیر کسی

شوق عمریست که چون لعل شدم خانه بدوش — تا ببوسم ز ادب خاک کف پای کسی

بر در شوق تو چون نقش کف پا بنشست — یا مسیحا که تو از خانه بدر آمدنی

گر بقتل من بود منجر هم فرمان کسی — منتم بر جان و جانم باد قربان کسی

شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد یحیی الدینخان ذوق از رؤسای قصبه کاکوریست بطبع سلیم و ذهن مستقیم فضائل معنوی و صوری شوق هرگونه علم و فن در دل دارد و ابر فیض بیدریغ گزارش بر کشت تمنای او می بارد

نقش روی تو مصور همه دلخواه کشید — قصد بالای تو چون کرد ز دل آه کشید

بر دلم تیر نگاه تو ره شوق کشود — گر نه بیتابی من رخنه درین کار کند

شوق منشی دولت رای نبیرهٔ راجه جهولا ناتهه قوم کایتهه متوطن بیت الریاست لکهنو بود در زمرهٔ منشیان بیت الانشاء شاه اوده منسلک بود در نظم اردو و فارسی از خال خود منشی ... لال زار اصلاح میگرفت و در مدح واجد علی شاه خاتم رؤسای اوده قصیدهٔ بلیغه گفته گوهر صنعت عکس و تجنیس در وی سفته بدین ذریعه مورد تفضلات سلطانی شده در زمرهٔ تلامذهٔ واجدی داخل گردید و بعد خلع ریاست برکاب شاهی در دار الامارهٔ کلکته رسید و اهل و عیال خود را انجا طلبید و در عشرهٔ سابعه مائهٔ ثالث عشر

از جهان تا بجهان گذشت

ای حسن فروغ از رخ تو جهان را — داغ تو چراغ است دل پیر و جوان را

رایحهٔ متعضی برین تالیف استشمام نموده و بار ضما رسید اجمل مامور گردید همینکه از خواب برخاست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجمل رسید و در استرضای او باقصی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائیه ازینعالم درگذشت و بشهر جونپور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعهٔ لطیفه بطلب کنیزی بخدمت فرمانروای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای اوست	چه پاد گشت لائق بی آب کردن ست
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	ریزد چه همه منی و تکبر که در من ست

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسای شهر لکهنو و امراء والاشان ست و شهرهٔ خوش بیانی و شیرین زبانیش آویزهٔ گوش زمان و زمانیان شاگردی او میرزا محمد حسن قتیل را سرمایهٔ افتخار و این قطعهٔ تاریخ وفات اوستاد از وی یادگار ست

بود یکتا درین بحر کمال	حیف شرح از صفات قتیل
اهل معنی فصیحان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نمود سپهر در هند	شاعران از غم ممات قتیل
چه عجب گر زنند در جنت	حور و غلمان سرادقات قتیل
عالمی را نجات داده ز جهل	شد زینت سند نجات قتیل
که دم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ذات قتیل
هاتف غیب خواند این مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

۱۲۳۳

شهرت حافظ محمد خان خلف مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر رامپور از افغانان ست و مولدش شهر سنگهپور کندلی و تاریخ ولادتش نور چشم راحت جان والد شهرت در سرکار انگریزی بعهده‌های جلیله در ممالک متوسطهٔ هند ممتاز بود آخر کار باختیار پنشن که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت ست و چند و اخذ کلان توطن نمود و دنیا

نواب همت باشتراز سپیداری گماشت و برای شهیر میراث گذاشت و شهرازغایت موزونی طبع درسن تمیز اوستادی کامل را طالب شد آخر بیاوری طالع شاگرد میرزا اسدالله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست در فن سخن‌وری و فصاحت و بلاغت وحید عصر و یکتای روزگارست و میل خاطرش از تغزل بسوی قصیده و تاریخ بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اذیال جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال ادامها الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظم مولوی نورالحسن خان کلیم او را باوستادی خود در سخن سنجی برگزیده کارش بتربیت جناب رئیسهٔ معظمه در ترقی روزافزون ست و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلهم بکسب انواع فوائد دارین او را رهنمون ذکرش اگرچه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی در مدح جناب ممدوحه محتشمه دو قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت موزون نمود یکی در تهنیت عید اضحی که بجائزه‌اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب تاج هند که در صله آن بخطاب افتخارالشعرا چهره تافته خواستم که برای تفریح طبایع متنزهان این گلشن آنرا آب و رنگ نگارش دهم و بر خامه و قرطاس منت طرازش نهم

قصیده

دیده [illegible] ... | [illegible] ... نمکدان می‌زنم
تو چه [illegible] ... | شورش ... طوفان می‌زنم
با بلبل شوریده‌ام پر در قفس | سوی دیوار گلستان می‌زنم
یکدو گل چیدن تنگ ظرفی بود | [illegible] گلشن بدامان می‌زنم
بهر دری تحفه تاراج رفت | لعلی به بدخشان می‌زنم
توسن فکرست در رهوار خیال | [illegible] جولان می‌زنم
در قماش افسون هر افسانه‌ام | در لباس اعجاز دستان می‌زنم

بلبلان دانند کین گلبانگ شوق — گرچه دشوار است آسان میزنم
تا محال افتد خیال شعر من — رخنه در دیوار امکان میزنم
باده‌ها خوردند و محفل بر شکست — قهر دمی بر یاد رندان میزنم
هر نفس بوی ز مصر آید مرا — خنده‌ها بر پیر کنعان میزنم
اندک اندک دل بآتش خو گرفت — فال اقبال حسینان میزنم
پشت پای میزنم اسباب را — دست رد بر روی سامان میزنم
ای جنون دوشی بهار آمد بهار — پای در راه بیابان میزنم
من بقربان نوآئین نغمه — گر نشاط عید قربان میزنم
عیش جم با بزم کیخسرو خوش است — رای در کار شبستان میزنم
گفت مجنون تا برون آید بعید — یک شلنگ از شب بزندان میزنم
گلشن بهوپال دید و عید گفت — خیمه چون فصل بهاران میزنم
کوس دولت بانوی بهوپال را — می‌نشینم روی ایوان میزنم
داد گر شاه جهان بیگم که او — من صلای عام احسان میزنم
بر در او بنده بودن خوشتر است — غلغلی بر تخت خاقان میزنم
عظمتش گوید پی هم [illegible] — [illegible] خشان میزنم
سربلندی بین که دست جنبشم — بر رفعتگاه کیوان میزنم
با زبان حال [illegible] — [illegible] کان میزنم
گفت مهر [illegible] — [illegible] گاه دستان میزنم
گفت تیغش گردن [illegible] را — سر گرفت از خط فرمان میزنم
بر دستش [illegible] میگوید من — [illegible] دربان میزنم
هر [illegible] دستگاهش دیده گشت — [illegible] نیسان میزنم

چو پرسد کسی از تو تاریخ من　　بگو کور شد دیدهٔ آفتاب

شهودی میر حسین رمال صفهانی یا خراسانی مشق علم رمل بحدی ورزید که اکثر احکام رملیه‌اش با واقع انطباق میگیرند و عمرش در عشق بازی بآخر رسید و طول رشتهٔ حیاتش از هفتاد سال متجاوز گردید

گر مثل ریختهٔ باشد نشاط　　دست و دلی کو که فراهم کند
من بیدل زهر کس قصه زان سیمبر پرسم　　چه گویدخویش را غافل کنم بار دگر پرسم
چه شد ای پاسبان بگذار کز بیطاقتی مردم　　روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

شیدا مولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد متقی کاکوری موطن ست و از تلامذهٔ مولوی محمد محی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید نعتیه می طراز د و باقسام دیگر نظم کمتر می پردازد

زیب بزم صحفه شد تا نعت شاهنشاه من　　قامت تعظیم آمد مد بسم الله من
آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من　　شافعم باشد بروز حشر شاهنشاه من
گر نویسم نعت شاه ذوالمنن از صدق دل　　پایهٔ عالی گزیند همت کوتاه من

حرف صاد مهمله

صابر آینه سازی بود در ایران زمین آینهٔ کلام مصقلهٔ طبعش صفا بخشیده

تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را　　شرمنده ساخت عکس رخش آفتاب را

صابر ترمذی از شعرای برگزیدهٔ بارگاه سلطان سنجر بوده انوری و دیگر اساتذه تحسین در کلام خود او را ستوده سلطان سنجر او را بسفارت پیش اتسز خوارزم شاه فرستاد و شاه از راه فریب باکرامش پرداخته خفیه دو کس را نامزد فرمان بقتل سلطان داد و صابر برین راز مطلع گردیده تصویر آن هر دو بد اندیش بخدمت سلطان ارسال داشته سلطان آن هر دو را بدست آورده بتیغ انتقام از میان برداشت شاه ازین ماجرا آگاهی یافته صابر را

دست و پا بسته در سنه پانصد و چهل و شش در جیحون انداخت و وی برین جفا صابر بود
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باخت

زصد هزار محمد که در وجود آید — یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگرچه عرصهٔ عالم پر از علی گردد — یکی بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود
جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست — یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

صابر خواجه بهاء الدین سمرقندی ست طبعش معروف بشیرین گفتاری و نازک بندی
چون من ز محبت کس دل ناشاد ندارد — دارم غم و درد یکه کسی یاد ندارد

صاحب امام از کابیان لکهنو ست سخن سنج فارسی و اردو و در تاریخگوئی ملکه داشت
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلاطین نامک
او در نظم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام نجف
بشهر لکهنو مدفون ست میگوید قطعه

چون رفت شهر زمن تا نجف — ماتم دل خاص و عام بگرفت
از روی بکا و آه گفتم — حیدر بنجف مقام بگرفت ۱۲۴۳

و تاریخ وفات میر سرفراز علی چنین گفته
چون سرفراز محفل دین — جام رحمت ز فیض لم یزلی ست
گفت هاتف بسال تاریخش — بجنان جای سرفراز علی ست ۱۲۴۹

و سال بنای جاه ظفر الدوله منتظم الملک فتح علیخان بهادر هیبت جنگ که افتخار افشاه
او و کار از آثار مشهوره بشهر لکهنو ست چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک — تاریخ بناے چه دهٔ گشت نمایان
از عالم غیب آمده آواز بگوشم — بر جاست که تاریخ او فتح علیخان ۱۲۴۹

صادق اصفهانی میرزا صادق معروف بگا بود و خوش طبعان زمانه ... با

لقبش ملقب ساختند که این قطعه بطرز قطعهٔ خاقانی موزون نموده

...ان آن کسان که ره بطریق تو میروند	ایشان خرند و خر روش گاوش آرزوست
...گیرم که خر کنند تن خود را بشکل گاو	کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

وخاقانی چنین فرموده قطعه

خاقانی آن کسان که براه تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
...گیرم که مار چوبه کنند تن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

صادق محمد صادق خان از امرای کامگار اکبر بادشاه بود مضامین صدق مشحون

موزون مینموده

...گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید   حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

صادق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الائمه حلوانی و تلامذهٔ مولانا احمد
...جندی معدود است و از علمای اعلام که شاعری دون رتبهٔ شان و بصفات حمیده
و محامد برگزیده موصوف و محمود اولاً از وطن بزیارت حرمین شریفین دامن بکمر بست
...و بعد کسب این شرف در هند رسیده بملازمت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور بسبب
...تدریس و افاده نشست بار دیگر بجاذبهٔ شوق بهیچ و زیارت متوجه دیار حجاز گشت و
...بعد معاودت ازین سفر بتعلیم خان اعظم میرزا عزیز کوکه مامور شده بقبول خواطر و جمعیت
...خاطر از دیگران برگذشت آخر الامر از هند بکابل شتافت و بصحبت میرزا حکیم جا یافت
...تا آنکه زمام عقل و عقد مهام میرزا بقبضش افتاد و پایان عمر بسمرقند کشیده پا بر جادهٔ سفر

آخرت نهاده

...بهر کلگل شمع هر محفل نمیخواهم ترا	هر طرف چون شاخ گل مایل نمیخواهم ترا
...آنکه بر دور رخت از خط شبرنگ چیست	گر نه آهی ز دم این آینه از زنگ چیست
...[illegible] دوست چو آئینهٔ مقابل باست	[illegible]

رزاق علی الاطلاق وجه رزقش بر معلمی اطفال گذاشته

ازجهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید / خانه تاریک ست ومن بیمار بیرونم برید

صافی میر صافی بجنوری(?) ست بود از وطن بخراسان رسیده قیام نمود و در فتره ازبکان ندای ارجعی شنود

شهی که از اثر عدل اوست تیغ اجل / برون ز تهمت خون ریختن چو تیغ جبال
کسی نماند که از بیکسی حمایت او / به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال

صالح بدخشانی بود و از حضرت واهب بی منت صلاحیت نظم طبعش ارزانی

رباعی

گاه از ستم چرخ نگون میگریم / گاه از الم سوز درون میگریم
القصه ز آتش جدائی چو کباب / می نالم و می سوزم و خون میگریم

صالح کاشی از زمره صلحاست و ذائقش بچاشنی نظم آشنا از وطن بهند رسیده این مالک را بقدم سیاحت پیموده آخر در لاهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نموده

نشنود هیچکس نام جدائی یارب / این سخن گوش زد هیچ مسلمان نشود

صالح میرزا صالح از احفاد طبیب الدین طبیب اصفهانی ست که از مشاهیر علما و حکما بوده بتقرب سلاطین عصر کلاه گوشه بآسمان می سود و میرزا صالح در هندوستان بملازمت بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سر افراشت و بحکومت اطراف سرفرازی داشت هیزدهم شوال سنه ثلث واربعین والف جامه گذاشت

موج اشکم چون لعل گشاد چون گفت لبس / چون بخود چیدم از اندیشه گردون گفت بس
جا نهندش بعید بزم حریفان / تا بحری سر تیغ تیز کرده را

صالح هروی رکن رکین ایالت سلطان حسین میرزا مشغول بود [illegible] میر علیشیر او را بسیار ستوده ست

از غم نادیدنت جان را شکیبائی نماند	در دل پر حسرتم تاب توانائی نماند
شد عمرها که دم ز وفای تو می‌زنیم	ممنون یک نگه ز تو لطفی بیوفائیم

صائن مولانا رکن الدین هروی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و بحضور طغا تیمورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراض تیمورخان جانب شیراز شتافت و بملازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سنه خمس و ستین و سبع مایه صائن روحش از صیانت جسم رو برتافت هرگاه طغا تیمورخان بموجبی از وی برآشفته مقید و بحبسش فرمود وی این رباعی را ذریعه استخلاص خود نمود رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من	در تاب شد و حلقه بزد بر پایم
گویم آهن وفا در مردم عالم کمست	باز میگویم که شاید بوده باشد عالمست

صبا محمد صابر حسین از خوش بیانان هندوستان و نکته سنجان متوطن سهسوان است بملازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رامپور افغانان خرم و شادان و در نظم و نثر تلمیذ رشید نجف مولوی نجف علیخان صبا انفاس لطیفش غنچه‌های قلوب افسرده را بشگفتگی می‌آرد مثنوی شوکت خسروی به تتبع سکندرنامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل رباعی وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن مثنوی درینجا ثبت افتاد

در حمد

جهان داورا پادشاهی تراست	بهایسته بودی خدائی تراست
وجود جهان جز بخشش جود تست	همه بود ما سایه بود تست
درخشنده زهره ز عکس نور تو	فروزان بهشتی ست فیض نور تو
ز نور دو میم محمد جبین	مه و مهر گشتند روشن جبین
چو از جا حیا شد تجلی آشکار	شد از دل زمین از دلیل آشکار

ز مه تا بماهی همه نور اوست — مه و مهر را روشنائی ازوست

در مدح نواب کلب علیخان بهادر

شهی کز فروغ نظرهای مهر — کند ذره را درة التاج مهر
کفش بحر فیض ست و دست او — بود موج بخشش هر انگشت او
کفش بحر جود و خطوطش چو موج — رگ ابر ز انگشت او یافت اوج

در صفت نغمه و رقص

سرایندگان ره خسروی — بخسرو نمودند صد پهلوی
بریشم نوازان ره گوی شب — بشادی کشیدند بانگ طرب
زنان نوا پیشه و نغمه زن — بخنیاگری رونق انجمن
ترنم سرایان جادو نگار — بلای جهان آفت روزگار
بآرایش نغمه تو به سوز — به شهناز گشتند مجلس فروز

صبا فتح علیخان از نکته سنجان تازه خیال طهران ست و در ابداع غزلیات و قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبای انفاس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان معانی تازه میدمید و نسیم دمهای دلگشایش انوار مضامین را بنکهات رنگین آب و رنگی بی اندازه می بخشید از مدح گستران فتح علی شاه قاچار خاقان ایران و باعزاز خطاب ملک الشعرا از آن شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر بآسمان بود

خط بگرد رخ روشن سر غوغا دارد — جنگ زنگی و فرنگی ست تماشا دارد

وله من القصیده

صبوحی از صبوحی کشان مصطبهٔ سخن مست و سرخوشان صهبای این فن است

چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدم — که آن محنت براحت شد مبدل چون ترا دیدم

صبوحی چغتائی بتحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و حج و زیارات سرمایهٔ سعادت اخروی اندوخته طریقهٔ مذهب بروشی سپرفت که از هفتاد و دو ملت باج میگرفت در سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائه از جهان درگذشت بسکه شارب الخمر بود شیخ فیضی تاریخ وفاتش صبوحی میخوار نوشته است

ناز گر ساخت ترا خانه‌نشین باکی نیست — چون نیاز منت از خانه برون می‌آرد

حاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم — گر مرا درد دلی هست اثر خواهد کرد

ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دلم — دگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد

عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی — کس پیش تو غم نامهٔ هجران چه گشاید

خیالت در نظر آورده میگویم وصال است این — وصالت را تمنا میکنم اما خیال است این

کبوتر نامه‌ام برد و نشد معلوم حال او — مگر در ره ز سوز نامهٔ من سوخت بال او

فغان کز چشم آن نامهربان زینگونه افتادم — که هرگز چشم او بر من نیفتاد است پندارم

صبوحی حسین خوانساری که اولا قدم بر جادهٔ درویشی نهاد و آخر متحمل صعوبت این راه دشوار گذار نشده دل بحال دنیا داد و در شاهنامه‌خوانی و موسیقی شهرتی داشت و مثنوی بکمال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از آن بتعریف اصفهان میگوید

[illegible] ارکان — نگین دان فیروزهٔ آسمان

[illegible] — گندم آورده‌ایم و گرد از آسیا برداشتیم

صبوحی همدانیست از بی‌صبری دلی محزون و دردمند و ناله‌وار

صفحهٔ روی بتان را خط معنی میکند — معنی آری نکته‌دان از لفظ پیدا میکند

دیده‌ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل — ابر دایم ریزش از بالا بدریا میکند

صبوری معروف بمولانا صبوری در موسیقی لب و لهجه داشت چند رسائل لطیفه درین فن نگاشت

پابند بوی مهر صبوری سگان او   جویند بعد مرگ اگر استخوان من

صبوری مولانا محمد از خاک تربت ست و با الفاظ سلیسش مضامین رنگین را ارتباط و قربت

بجانم آتش افتد چون روم من در چمن بی او   نماید هر گل آتش پاره در چشم من بی او

صبوری همدانی از ارباب صبوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بذله سنجی و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پا تا به هند گشاده بملازمت خان زمان خان بتنعم برخورد و در قتل خانزمان اسیر شد آخر الامر جان بسلامت برد

میانش دل مردمان می برد   دل مردمان از میان می برد

در بر قبای آل و بکف جام لاله گون   خون در درون غنچه باین رنگ میکند

سپردم جان من صبیر دل از داغ هجر اشتر   چه در دست اینکه هجر از جان بیشتر [illegible]

صداقت نامش صداقت محمد و وطنش گنجاوه از ملک پنجاب ست راستی شعار و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اکرم غنیمت بود و بیعت او در سلسله قادریه بر دست حاجی عبد الرحمان بود و مثنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه قریب پنجهزار بیت برشته نظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف در مجلس صدق جا گزیده

نیازم را او دیق نمک بر ناز پنهانش   که ز هم شد ز اشک شور من جای نمکدانش

من و شوخی که دلها شد کباب از گرمی خویش   چه نقش قدم چون پا نهی آب در گو شم

آمد بیاد طرهٔ ات دلها پریشان ست   از بیابان گردش قیامت [illegible]

پس از مردن نگین دار بود کاغذ که کاغذها   که کند ابر هوای لعل او از من جان تازی

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ　　بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

صفائی

صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین وفائی قمی بود و تحصیل علوم از والد و اساتذهٔ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بوداع وطن پرداخت و در دار الریاسه لکهنو رحل اقامت انداخت و کمر ملازمت آستانهٔ وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بر میان جان بست و بتجرید و تفرید گذراندن نتوانست ناچار دل بتزویج و تاهل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین ازدواج در آفاتیکه افتاد دشمن جبینا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی همدم داشت دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذاشته

کی آن بشمار شهیدان عشق ست	که بر دل نشان خدنگی ندارد
زخانه برون شو بگلشن قدم نه	که گل در چمن سنبلی تو رنگی ندارد
هجوم زده صف لشکر غم بر درم امروز	تا باز چه آید ز قضا بر سرم امروز
شوری بسر و آنکهم نیست که ساقی	این می ز کجا ریخته در ساغرم امروز
کوته نکنم دست ز دامان وصالش	بر سینه گر آن شوخ زند خنجرم امروز
بگذشت چنین گفت که فردا بستانم	نگذاشت که جان از غم او می برم امروز
بنماید تا چند لبی شکوه جفا	کوثر چه ندارد بسخن دلبرم امروز

صفدر

صفدر میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارک سخن گستری است تلمیذ سید محمد ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم رسمیه و شاگرد میر نظام الدین صانع بلگرامی در شعر و شاعری تخمینی او را استوطن قصبهٔ مانکپوری نوشته و گویند که در شیخ آباد ازین عالم گذشته

قمری زبال خویش کفن داد سرو را	[illegible]
چشم دارم که رسم جانب سلطان [illegible]	[illegible]

صفیا اصفهانی در مجامع اصفیا رسخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت ؎

دست نگرفته حق هیچ بجائی نرسد ‌ ‌ ‌ افتد آنکس که بامداد کسی برخیزد

صفی در جمله شعرا اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صحیفی شیرازی مشاعرات مینمود ؎

رنجیده ام بمرتبه از جفای دوست ‌ ‌ ‌ کز صد هزار لطف تلافی نمی شود

صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحبدل واصل از اولیای واجب الاحترام و اصفیای مفترض الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروائی کردند از اولاد همین فهمقام عالیمقام نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرسد و کمر بیعت ارادت بخدمت شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در سنه خمس و ثلثین و سبعمائه بعد نشین اعلی علیین رفت ذکرش در زمره شعرا هرچند حط رتبه او است لیکن تیمنا و تبرکا دلِ بخاطر از نگارش پذیرفت رباعی

هرگه که رسی بخلوت یار ای دل	از من برسان کلام بسیار ای دل
وانگه خبر از خرابی حالم گو	زنهار ای دل هزار زنهار ای دل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب درد بود و در علم حساب و سیاق فرد زمانه و طن در ملک دکن گزیده و در سنه اربع وستین و تسعمائه روح صفی از جسم کدرش بیرون آمد ؎

رخسار تو صفی است بی سهو و غلط	کش کلک قضا نوشته از مشک فقط
چشم و دهنت آیه و وقف ابرو	مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط

صفا معروف شیخ صفا فرزند شیخ شیراز و در لباس درویشان بود و چون عوام الناس او را بلقب شیخ مشتهر کردند الا تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پر مضمون دارد ؎

با هیچ پیرکار رحیم یکیاد و شریعت استوار — پای دیگر بسیر هفتاد و دو ملت میکند

صولت نامش سید محبوب شیر در معرکهٔ مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری ارجمند داشت صید مضامین نو آئین بابسته و نکات رنگین بر جستهٔ کار اسپ ملے انگاشت تعلیم سخن آفرینی از اوستادی مولوی محمد احسن بلگرامی یافته حیث که بعنفوان شباب در سنه خمس و ثمانین بعد الالف والمائتین بسیر عالم جاودانی شتافته والد ماجدش سید علی شهیر بمنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبهٔ بهار ست و بفضائل علوم شرعیه و فنون لطیفه وحفظ کلام ربانی و حذاقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که قرجدش بتقریب سلاطین دهلی رسیده جائی بظهور صولت و جرأت شیرافگنی از دربار شاهی مخاطب بشیر گردیده از ان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسماء اخلاف این خانوادان ست و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات

ازان سـه

الهی آب و رنگ دلربائی ده بیانم را — تا آب جوی حسن گلرخان ترکن زبانم را

ز بس گلها چیده ام در روشنی شیره باقی — شکست تا شعاعی می شما دانقوانم را

زند اقبال جوش از آه جسم ناتوان من — بود پرواز پر و بال هما تیر کمانم را

بچشم آهو دا شیشهٔ پیداش قاتل را — تپیدن هر میانی شد شکست شیشهٔ دل را

حنا دل را شتابان هر پیر و اشتی بیم — کدامین گل الهی ریخت اتشب تا محفل را

از شیوهٔ حسن دیده بآب خود رهست — تا انگشتر از رنگ گل خامه دست حنا را

پریچه انگنی گشته تا آن ماه دیگا شنا نام — خود کند کسب ضیا از سایهٔ دیوار ما

ز بس خود رنگی نشناختم از دوست دشمن را — خود ابروی خضر بنداشتم شمشیر عریان را

گل آب و رنگ یافته موج خون ماست — صبح بهار سینهٔ داغ جنون ماست

بهای خنجر ابروی کیست درست باغ — کز رنگ نشانه دو خم بسمل افتاده است

من و سوزی که زود دل تابه تفسیده را ماند ‌‌ نفس تا رشتهٔ جان موی آتش دیده را ماند

زبس در دستش بود چوری زیبا صولت ‌‌ هست پیچیده بگلدستهٔ رگ جانی چند

در سپهری اندران کو سیر دم ‌‌ از ره مینا بمینو میروم

بهر تصویر خطش از زلف حور ‌‌ تا بیارم خامهٔ مو میبرم

نمیگردد جدا فکر سخن از طبع ناشادم ‌‌ نگه گردید از خاک زمین شعر بنیادم

چو طفل اشک پرورند در آغوش اندوهم ‌‌ نه بیم پیر تعلیم و نه بند مکتب آزادم

تناسب ظرفی چو من در عالم امکان کجا باشد ‌‌ که تحریک نفس مانند نی آرد بفریادم

بزلف شانه کش و بازوی پری بشکن ‌‌ بچشم سرمه ده و سحر سامری بشکن

چون تیر بر جان دل بیچاره ام از تیر کسی ‌‌ که بود چشم اجل حلقهٔ زنجیر کسی

بیا که های دل مشتاق شهادت صولت ‌‌ میتوان دوخت بتار دم شمشیر کسی

صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لهجه دارد در شعر و سخن

رباعی

صوفی بهوای نرگس جادوئی
همواره بچاک خنجر دارد روئی
بهر دل من تیغ غضب کافیست
صفرا رد و راحی شکند لیموئی

رباعی

صوفی نشود که چشم جادوی کسی
هردم نکشد دلی ز پهلوی کسی
این طائفه بهر زینت چهرهٔ خویش
نگذاشته اند رنگ بر روی کسی

صوفی منشی محمد امتیاز علی از ارباب اطبا از قصبهٔ کاکوری من اعمال بیت الحکومت لکهنؤ است ذهنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطفش تام و طینتش صافی و همتش نیکو بالفعل در شهر لکهنؤ بصیغهٔ وکالت بالکمال برفاه و فلاح میگذراند و پیش هر یکی از ولاة و حکام آنمقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشاند هرچند

خود مست و غمزه مست و چشم از خمار مست	یک ناتوان چه چاره کند با سه چار مست
دین و دلم ربود بیک خنده لعل یار	جان راه غمزه می نگرد کاین چه میکند

صیرفی میر علی از صیرفیان دار العیار قلوب بعلم تنویر و سخن تخمیر ست و معاصر شیخ یعقوب صرفی قاطن شهر کشمیر ست

سبو سبو ده و خم خم دل نژند مرا — قدح قدح چه آب زند آتش بلند مرا

حرف ضاد معجمه

ضعیفی نیشاپوری در انشاد نظم از سبد فیاض فیضها یافت و بتوفیق موفق حقیقی بسعادت حج و زیارات شتافت ست

چو سر بحلقهٔ زلف بتان در آورده ام — سر سته بعالم دیوانگی بر آورده ام

ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کام و دهان ارباب ذوق شیرین میفرمود و ... با چنین سلطانیه فرمود ست

شعر تو آنروز که دیوان بود — کاغذ حلوا چه فراوان بود

و این ضمیر حلوائی بهندوستان رسیده و تمتعی وافی بر داشته بوطن اصلی گردیده ست

بیستون را چون ز شیرین تیشه کند	عشق زنگ حیدری بازوی فرهاد ست
پرواز با بال و پر اضطراب ست	چون دل تپید بال پریدن بهم رسید

ضمیر کنور سیر لال ولد راجه بهادر لال الفتی از قوم کاتیه ساکن شهر عظیم آباد ست موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد ست

از سینه سوزان بفلک ناله فرستم — وز دیده گریان بزمین ژاله فرستم

ضمیری خلف حیرانی ست بعهد شمیرش در نظم حیرت افزای اقاصی و ادانی چند مثنوی بسلاست و لطافت در سلک نظم کشیده و در هجو زبان درازی کرده

طالع مکتسب فضائل است

بر سر شوریش بیاور خاطر پر شور را — نیست آسان دست کردن خانهٔ زنبور را
قناعت عالمی دارد جدا پا را بدامن کش — ز طفلی رم نمودی پیر گشتی تا کجا گردی

طالع سید عبد العلی در اصل سبزواری بود و در شهر لکهنؤ توطن نمود و بملازمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک اودھ سر می افراخت و بروشنی طبع اختر طالع نظم را مهر انور می ساخت

دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیری — نگردد برطرف هرگز تپ شیر از تباشیری
دست شستم ز تن خاکی خویش — این تیمم بوضو سے ماند

طاهر از عشیرهٔ سادات موسوی و طبع طاهرش بمضامین پاکیزه مخصوص است

غافل از حال خود ای بی‌بصیرت می‌بینم — مست حسنی و ز خود بیخبرت می‌بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل — هر کجا می‌نگرم جلوه‌گرت می‌بینم

رباعی

تا داغ دل خود داده‌ام که یارم باشی — آسایش جان بیقرارم باشی
از من بطریق آه دامن نکشی — چون اشک همیشه در کنارم باشی

طاهر طالقانی قلم پاکیزه‌اش از ادای [illegible] ظاهر و آثار خوش‌گویی از فحوای کلامش ظاهر است

جز لاله [illegible] — نگریست بچشم کسی بر سر خاکم

طاهر اصلش از هرات و مولدش قندهار است زلال طاهر کلامش بمذاق اطهار خوشگوار است

خوش آنکه بیجی ز دل دیوانهٔ ما را — روشن کنی از شمع رخت خانهٔ ما را

طاهر میرزا طاهر قزوینی سرکار [illegible] پاکیزه [illegible] گماشت و [illegible]

شاه عباس ماضی سرشته و اقعه نویسی داشته

سرتا قدم رفته تماشای نگاهی — از چشم و دلم مانند جان اشکی و آهی
چو نظاره برخسارش گذشتی — نگه گلگون به دیده باز گشتی

طاهری از طیب النفسان هرات بوده و لیلیه سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سنجی گرم نموده

ترا بعهد وفا اعتبار نتوان کرد — چرا که عمری و عمر اعتباری نیست
چو سایه گر چه دگر در پی تو می افتم — زمن مبین که مرا هیچ اختیاری نیست
در عشق چو من سوخته دربدری نیست — تسلی که بسا ماندگی من گری نیست

طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بی خبر و این شعر با نامش مسطور

چو ترک سرکش من مائل شراب شود — ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود

طائف محمد علی جار بادقانی است که لطائف معاطف بلاغت الفاظ و لطافت معانی

زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن — بیک انگشت نتوان عقده از رشته وا کردن
تبسمی است که زلب کامیاب شده — دلی که بسته بگل غنچه لب آب شده

طبعی از شاعران شهرستان است و ذوقی و طبعی است نکته یاب از این وی است

شرح دلسوزی که عمری از تو پنهان داشتم — گر نگویم دل و گر گویم زبان می سوختم
هر لاله که سرزده از تربت گلشنی — دارد به سینه داغی از روی نازنینی

طبعی محمد نام اصفهان است و از زمره سخنجیده طبعان خوش بیان اولا بابا نام خود عبدی تخلص میکرد و بعد میل طبعی گزید

سیل اشکم گریه در دل شبخون زده است — تیر آهم لعب چرخ شبیخون زده است
لاله از خجلت تا یکی داغ دل من — زین چمن خیمه بیرون برده بهامون زده

طالب نامش غلام مصطفی از سوزنان هندوستان و در جوش خون شباب بالک الموت

نیست بار پرورش شاهان دل درویش محتاج — نبود مشعل خورشید بروغن محتاج

سکسر از ترقی بر جهان سرور نمی گردد — شرر بر آسمان گر سیر و اختر نمیگردد

از بسکه شد ضعیف زدر دگران تنم — آن قوتم نماند که پرهیز بشکنم

بی تامل پایه سعی نمیگردد بلند — مصرعه برجسته سرو از قدم افشردن ست

ز آب و آئینه بیگانه وار میگذرم — ز بسکه وحشتم از آشنائی خویش ست

عارف ریحی از پرگویان شاعر شاعرست و بر طریقه قدما او را اهتمامات در عهد اکبری بهند آمده و تمسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجانب بنگاله رفته در سنه یکهزار و سی و پنج راه آخرت پیموده

رباعی

این عمر که از چهل و هشتاد گذشت — در آب دو ساله کشتی انداز نگر

باد سحر چه کنی که هشتاد و هشتاد گذشت — در آب بیابانی انچه بر باد گذشت

عارف دهمل از شیراز ست زبانش در سخن سنجی دراز ست

چه بهره ای که بنگر دست باغبان مرا — نشاند شاخ گلی چو بود رکست مرا

عارف شیرازی ابن الخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز بوده و در صفاهان از اولیای و دیشان زندگی بسر برده

خدا از یاد و [illegible] سیاهان را — که [illegible] جلوه گر چشم سیاه [illegible] مرا

[illegible] — چو [illegible] قیامت [illegible] مرا

[illegible] — [illegible]

عارف گیلانی از مستغنیان [illegible] بیانی ست

[illegible] — [illegible]

عارف [illegible]

پیش من گرمی نباشد سیرم از درد شما   شیشه چون خالی شود پیشش چو پیمانه ام

عاشق میر کرم الله مخاطب به عاقل خان خلف نواب شکرالله خان عالمگیری و ابن البنت نواب عاقل خان رازیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیاد بود   این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود

عاشق میر کلان خان کابلی کلامش در تسخیر قلوب سحر بابلیست اولا که بدامن دولت وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد رها شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایهٔ دولت بنگش در فرخ آباد عاشق تخلص خود بنداشت

گر چنین غمزهٔ او دشمن ایمان باشد	کافرم گر بجهان نام مسلمان باشد
هرگاه با رقیب برابر گذشته ایم	بیگانه وار از سر آن در گذشته ایم
عاشق بکوی یار ز احوال ما مپرس	[illegible] گذشت کز سر [illegible] گذشته ایم

عاشق [illegible] عظیم آبادی [illegible] ذهن و فکری نیکو داشت [illegible] تذکرهٔ شعرا [illegible] نشتر عشق [illegible] احوال و مقال سخنوران نگاشته نواب [illegible] خان [illegible] وطن خود [illegible] سلطنت احمد شاه پادشاه [illegible] شاهجهان آباد رسیده [illegible] دست بدامن دولت احمد شاه پادشاه عالمگیر ثانی زده بخطاب نوابی و [illegible] و بهادری [illegible] وفات [illegible] خان بهادر [illegible] عالمگیر ثانی [illegible]

اولاد صغار و نسوانش را که از شاهجهان آباد دهلی مونس و غمخوار ماندند نواب منیر الدوله
که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد ساخت
و بتربیه و اصلاح احوال این بیکسان کما ینبغی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک
نواب عسکرخان بعد رشد او لا متمسک اذیال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان
ماند و آخر توسل بسرکار انگریزی پیدا کرده در سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری
حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروزآباد و غیرهما سپرد حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش
بود که در سنه اربع و تسعین و مائة و الف در شهر عظیم آباد به مهد شهود جلوه نمود و در سن شعور
همت بتحصیل علم فارسی گماشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت
سال تالیف تذکره نشتر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام
الاوفر و آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بصرست

پری رخان که بدل خانه کرده اند مرا	بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا
برسم گلعذار آمد و رفت	حیف فصل بهار آمد و رفت
چشم امروز یاوری کرده	کان پری رو چریده می آید
چو صف روی تو در روضه جنان افتاد	جمال حور ز چشم فرشتگان افتاد
شوخ و شنگی گزیده ام که مپرس	آفتی نو خریده ام که مپرس
عاشقی شب بیاد آن بیرحم	نالهای کشیده ام که مپرس
بی تو هم دل بپای رفته بودم	چگویم در بلائی رفته بودم
روی آن گلعذار را دیدم	تازه فصل بهار را دیدم
زلف و روی نگار را دیدم	طرفه لیل و نهار را دیدم
چون به بینم روی خویش گریه می آید مرا	هر که بیند آفتاب از چشم آب آید برون
دل بکرشمه برده ای شیوه گرا تو کیستی	آفت جان عاشقی نام خدا تو کیستی

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پتی از احفاد شیخ احمد جام زنده پیل ذهن وقیقه رس او نکته سنجی راکفیل جد اعلاش در هندوستان رسیده بقصبه سونی پت بنواحی دار الخلافه دهلی توطن گزید و عاقل همانجا متولد شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بملازمت محمد اعظم شاه سر بآسمان سائید و بعد بهمی آن سلسله پا بدامن انزوا کشید اصلاح نظم از حکیم شهرت میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریقه اتحاد میرفت در اشعار بهاکها از دوهره وکبت و اشلوک مهارت تامه داشت و در سنه ثلث و اربعین و مایة و الف کاتب قضا رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشت

امروز سر زلف تو در دست رقیبست		ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد
بصحرا آنکه گردیدم شهید ناز خوش چشمان		چراغان ست از چشم غزالان بر مزار من
بچشمش خوش بهم پیوسته ابروی بابروی		بدان ماند که در جنگ ست آهوی بآهوی

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بملازمت نواب نظام الملک بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه باساز تجرد گرم می جوشیم ما		چون نوا پیراهن یکبارگی پوشیم ما
نمود از فضولی ماند عاصی ما		دیوار شد بلندی دست دعائی ما
مرده هم مشت خاک میخواهد		تاکجا احتیاج همراه ست
بیابان نورد صحرای عدم بوده ست آسمیم		ندانم تاکجا خواهد کشید این خامه سویم

عاکفی از عارفان شهر گیلان بود و بعلم هیئت و نجوم خاطرش را میلان

رباعی

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر		باغ طربت بسبزه آراسته گیر
آنگاه بران سبزه شبی چون شبنم		بنشسته و بامداد برخاسته گیر

عالی خلخالی عذب البیانی ست بعلم و فضل مبرگزیده و بدولت میرزا سلیمان والی

عاقل

عاقل

عاکفی

عالی

بدخشان برتبهٔ عالی رسیده تاریخ وفات اهلبیت میرزا از بلقیس زمان رفت استخراج نموده وزیری وا فر در صله‌اش ربوده رباعی

عاشق شب وصل یار برگزیدهٔ خویش
از بهر فراق دل عمدیدهٔ خویش

خواهد که دراز تر شود بیرووزد
بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

عالی ملا شاه محمد بخاری در قلمرو سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشار الیه بالبنان شعراء زمان خود بوده

عمر گر کوتاه باشد دل بزلف یار بند
میرسد تا دامن حشر این طناب زندگی

عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا صائب گذشت بلعل سحر حلال لقب و سحر قلوب عالی گشت

از گرهی مرا گره بسته وا شود
سرگشتگی بدامن آسیا شود

خوش میدید جلوهٔ مستانه کام خویش
این سرو دارد آب روان در خرام خویش

از کار دل گره بفرهی کشاده شد
انگور تا بریده شد از تاک باده شد

چوب دربان محرم صاحبخانه از کین میکند
قطع پیند از دو سر با تیغ چوبین میکند

چون آسیا بگردی اگر گرد خود دمی
از گرد دامن تو برد فیض عالمی

عباسی از اعاظم سادات اوراشمرده اند و در عداد بلغا شعراآورده سوی تفضلا شاه عباس ماضی بود و همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت کشید و از گلستان دولت امرای هند گل مراد چید

جز حرف قلم آن بت بد خو نپسند
باسن سخن بجز خشم ابرو نپسند

عبدالحق در سادات قم بود و منسوب است فکرش مجموده و کلامش مرغوب رباعی

در رتبهٔ عالی چون بست و نه چند
در خانهٔ الحق زاد و زهی قدر بلند

هر لاله که دی کرخانه تراد می وا نه بود
شایسته که باشدش بجای فرزند

عبدالرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الهآبادی ست
متصف بطبع بلند و ذهن ارجمند و خوش استعدادی با میر غلام علی آزاد محبتی داشت
هنگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گریه شوق جهلت ای کان کرم — چو شید ز ابر دیده باران الم
دیگر نتوانم که رسم بر در تو — سد ره کوی تست سیل اشکم

بنگام خویشتن جام شراب کوثری دارم — که از عشق علی مرتضی چشم تری دارم
بر او شمع تجلی سرمه ساز کوه را — خواب سنگین از خیالش نور چشمم می شود

عبدالرزاق از ذله ربایان مائده سخن و دیده چینان بهره این فن است رباعی

خط بین که فلک برخ دلخواه نوشت — بر گل رقم بنفشه ناگاه نوشت
خورشید به پیشگیش میداد خطی — کاغذ بکرش نبود بر ماه نوشت

عبدالصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بهاء الدین آملی بود رساله صمدیه در علم نحو
شیخ بنامش تالیف نمود رباعی

آن شوخ که خون دلم آسان میریخت — خونها همه از خنجر مژگان میریخت
معلوم نمی شد که چه مذهب دارد — خون دل کافر و مسلمان میریخت

عبدالعزیز خان والی سمرقند است کلامش اجلی اعذب از نگاشتند است
هر دو کوه و صحرا لاله را یک یک تماشا کن — باشد دل پر خون بایک لاله پیدا کن
عبدالکریم مولانا عبدالکریم برادر انیسی شاملو خط نستعلیق درست می نوشت
حسن اخلاقش جبلی بود و دلش در رشته بساط زندگی در اواسط مائه حادی عشر در نوشت
من بهر دیده چو مادرم کز مردم جهان باشی — ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی
عبدالله خلف ملا اشرفی اصفهانی است جواد طبعش در مضمار نظم جولانی ست
نگاه شوخ تو مرد این کنم بهانه خویش — که مست بودم و کردم خیال خانه خویش

عبدالله میرزا عبدالله یزدی از خوش فکران ست و در بهار اشعار شیوا بیان رباعی

هر قطره هوای بحر در سر دارد
از خویش تهی شو که بمقصود رسی
هر ذره ز آفتاب افسر دارد
اینجا صدف حباب گوهر دارد

عبدی ابرقوهی سخن سنجی ست ظریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوا بیانیش دلهای اهل ذوق در اهتزاز ست

شب با مه دلربا نشستیم
تا ماه نشست ما نشستیم

عبدی جنابدی لب و لهجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکو می پنداشت در مثنوی خویش چنین آهنگ برداشت

خضر بود زنده ز تاثیر عشق
چشمهٔ حیوان طلب از پیر عشق
شادی دل جز بغم یار نیست
وای بران دل که گرفتار نیست
عاشق خوبان بجان زنده است
کشتهٔ عشق ست ازان زنده است

عبدی شیرازی بمفرده نویسی از حضور شاه طهماسب مامور بود و بمهارت فن سیاق و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دو بار به تتبع خمسهٔ نظامی طبیعت گماشته و دیوانی زاید بر ده هزار بیت گذاشته

سنگ از تسبیح بینم صد گره در کار خویش
به که بگذارم ز کف سر رشتهٔ زنار خویش

عبدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب ست از آلایش دنیوی طاهر و در علم عروض و قافیه و معما خیلی ماهر مدت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده بالاخره در قندهار رسیده بر مزار قائض الانوار بابا حسن ابدال بتقیهٔ انفاس مستعار شمرده

تشنه لب چون نی محمل آن ماه روم
آب از آبلهٔ پا کشم و راه روم

عشق نامش میرزا عبدالله از موزونان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

وخوش کرداری آراسته

سیل افتاده ست از پا تا خرابم کرده است — خورد صد خونابه آتش تا کبابم کرده است
کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد — سیل بی پروای استغنا خرابم کرده است

عدی تخلص لاله بهیا ناتهه قوم کایتهه متوطن دار الریاسته لکهنو ست میرزا محمد حسن قتیل و مولوی غلام محمد قائق از اساتذه او ست در آخر عمر بترک علایق دنیاویه گفته بزیارت معابد خود رو نهاد و در یکی از انها جان داد دیوان و مثنویاتش بدست اهل شوق و کلامش بزبان ارباب ذوق افتاده

صنم چو زلف دو تا را شکست بست کشاد — بهر خمی دل ما را شکست بست کشاد
کرو کی یار ست چمن شور هزاران از من — سینه از داغ غمش رشک گلستان از من
دو ثان از شست دو ثان سنان بر سینه ام آمد — سنان بر سینه او لی تیر از دو ثان جستن

عذاری بعهد شاه عباس ماضی عذار عذرا سخن را بگلگونه نکات زیبا آراستی و تقید شاهی شاهد مقاصدش به آیراستی

با آنکه چو مهر بیوفائی — دارم همه شعر از رویت
دارم مهر آنکه چون عذاری — از دیده بقیم کنم بسویت

عرب آقا کاسه گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب با موزونی توامان
گر نگاه خدنگ غمزه او ست — دل ما را زیارت می توان کرد

عرب اصفهانی ست در بوستان الفاظ و معانی امرء القیس ثانی رباعی

در عشق تو رو بوادی غم دارم — وز دست غمت دیده پر نم دارم
بنشسته بگلخن شب و روز — چون ماتمیان همیشه ماتم دارم

عرب که میر شاه نام داشته و در سادات رضویه معدود گردیده آهنگ سخن سرائی او در عراق و حجاز رسیده

خدنگ غمزهٔ او راست بر دلم آمد | چو طایری که کند قصد آشیانهٔ خویش
بتماى جمال خود ورنه زيستى | سری ز دهان تو میگویم و میرقصم
من بپایش افتم و او در کنارم میکشد | من درین وادی ترقی از تنزل دیده‌ام

عرفان

عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل الله خلف میر سید احمد کاشفی متوطن کالپی بود عمری بمجاهده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف دقائق حقائق معرفة اللهی ست واصلان کامل و کاملان واصل معدود سال وصالش سبع واربعین ومائة والف بود میر غلام علی آزاد بلگرامی رح تاریخ وفاتش گفته

آن شاه ابوسعید قطب عرفان | شد منزل آن سید اکمل فردوس
دریاب که از آیهٔ قرآن مجید | تاریخ نوشتم یرثون الفردوس

وآن سجاده زیب عرفان درهای معرفت چنین سفته

تربت من بره ساقی رعنا سازید | تار و پود کفن از پنبهٔ مینا سازید

رباعی

دیروز که دل رفت ز کاشانهٔ ما | لیلی گویان برون شد از خانهٔ ما
امروز شنیدم انا لیلی میگفت | گلبانگ دگر شنو ز دیوانهٔ ما

عرفان

عرفان میر عرفان از عارفان دقائق معانی و بیان زاد و بومش خاک پاک طهران ست

تا قیامت لب خمیازه کشاید جهان | یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشید

عرفان

عرفان نامش قدیر او مولد و منشاش خطهٔ اصفهان بود و بیشترک دوزی کسب وجوه معاش نمود و زبان چون بلبلان بمقتضای عرفان می کشود و کلامش گوئی تیری بود که دل دردمندان میربود

پیش از آن کز گرد باد فتنه ویرانت کنند | دامن افشان از غبار جسم تا جانت کنند
آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر | هر کجا پیدا شوی در دیده پنهانت کنند

عارفی

باضعیفان هرکه گویی گرد عالمگیر شد ذره چون پرده باشی تا بخورشید یافت کنند

عارفی گلابگر از زمرهٔ تبریزیان ست و بمعرفت کنه سخن سرآمد اقران صنعت گلابگری را دستش بحد کمال رسانید و کمان پرزور نظم را بسهولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح شاه طهماسپ ماضی گفته و در مثنوی گوی و چوگان گهرهای لطافت سفته این ابیات در صفت اسپ از آن مثنوی ست اگرچه در بهارستان جامی منسوب بعارفی هروی ست

چون گوی سپهر گرد پستی	سیلان بمیدان چو گوی جستی
هرگاه که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
سنگی که ز سم او بجستی	مینای سپهر را شکستی

عریان

عریان میرزا اسد بدلی در نجف اشرف توطن گزید و بپای سیر و تماشا در ملک هند هم رسید سحاب طبعش دایم در گهرباری و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری ست

نه هر چیکه بگوش آید از لب دلنشین افتد	که از صد قطرهٔ نیسان یکی در ثمین افتد
نظر پیرایهٔ عرش خموشی می توان گفتن	سخن هر جا که بر کرسی نشست بر زمین افتد

عرفی

عرفی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش باتش عشق خو و بیان الفاظ و معانی برشته اولا لشکرنویس الله وردیخان حاکم فارس بود پس شاه عباس ماضی بمنزلت رفیعهٔ وزارت ایران عزتش افزود و بعد زمانی دل از زخارف این دار مزخرف برکنده پای بر جادهٔ عزیمت حج و زیارت عتبات عالیه نهاد و بقیهٔ عمر در مشهد مقدس انزوا گزیده همانجا باجل موعود جان داد ست

شادیم از رهایی مرغان هم قفس	شاید یکی بباغ رساند دعای ما
نی صبر و نی قرار نه امید وصل یار	چون من کسی بکام دل روزگار نیست
شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانهٔ شبهای دراز است
مشاطهٔ نسیم از گریه [illegible]	بیارا این چمن از قطرهای شبنم [illegible]

هر ساغر می که خورده ام با تو شبی   دل بی رخت از دیده تر میریزد

عزی از سادات کرام مشهد مقدس پاکاشان بوده تقی اوحدی عز تلاقی ... حاصل نموده رباعی

از خون جگر چهره گاهی شستیم	رخسار بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم و رانرخ تو	کز مردمک دیده سیاهی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به تفضل حسین ابن مولوی عبد الاحد رابط خلف الرشید
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبهٔ امیٹهی از توابع بیت السلطنت لکهنؤ است مستجمع
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده ذهنش وقاد و طبعش نقاد فکرش سلیم و سلیقه اش
نیکوست و سلیقه اش در نظم و نثر فارسی و اردو درست مضامین کلامش متین بندش
عبارتش چست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره
میرسد برکاب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بحوالی اکبرآباد رسیده بمناصب
سترگ ممتاز گردیده و قرعه اش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر رخت بلکهنؤ کشیده و قصبهٔ
امیٹهی توطن گزید تولد عزیز در سنهٔ احدی و اربعین و مائتین بعد الالف است که کلک سعادت
اقتدار از ان خبر میدهد بعد سن تمیز اکتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از
علمای فرنگی محل شهر لکهنؤ نموده بتلاش وجوه معاش سری شد و بتوجه حکام انگلشیه علاقهٔ
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible] نعت احمد را
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دوش آن بت بشمیلان زینت پا میکرد — انچه با مرده صد ساله مسیحا میکرد
نور عالمتاب میبارد شراب ناب جم — مصر و ماه آمد بدور بیا قیم التقاب جام
صاف طینت را بر دوال است پنهان از نظر — مهر صیحه مرغ دل شاهین بود بر غاب جام

عزیز ملا عزیز الله خلف ملا مبارک عظیم آبادی ست و در سرکار زیب النسا بیگم بنت
عالمگیر بادشاه معز و با تالیقی و استادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و
در فنون حکمیه یگانه دوران ؎

ساقی خوش چشم یار امونس مجلس کند — از نگاهش بزم را گلدسته نرگس کند

عزیز همدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی ست ؎

شب گر از کوی تو آشفته و بیتاب روم — خود بخود در دل گویم و در خواب روم

عزیز همدانی دیگر زلیخای دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیزتر در موسیقی لب و لهجه داشت
و با آهنگ دلکش وجد و حال بر جانهای گماشت ؎

بهر گلشن که چون خورشید با آن چهره بنمائی — برآید غنچه نرگس از زمین چشم تماشائی

عزیزی سیفی از مردم قزوین ست و از خرمن علوم عربیه خوشه چین و در فن سیاق
فرد بود در عهد اکبری بهند رو د نمود و چندی بمتصدی گری اشتغال دیوانی مامور گردید
بعد از ان بنظم و نسق مستقبل اشتغال ورزید پایان کار در پای حساب آمده از کشمکش
شکنجه عقاب کارش بهلاک کشید دیوان و مثنویاتش قابل دید و شنید ست ؎

سبزه خط رسته از لعل لبت با آب و تاب — زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب

عزیزی میر عزیز از سادات قزوین معدود و در عصر شاه طهماسپ ماضی برفاقت
قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصحای فارس ست در نظم فصحا ربود
و از خدمت درویش هزی هم استفاده نمود و باکتساب سنجیده بیانی و سلاست لسانی
ازین اعلام عزیز دلها گردیده بعیار سخن اشتهار یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمائه

بجواهر عزیز مقتدر پشانی

باز از تازه گل سینه نگارست مرا	خار خار عجبی در دل زارست مرا
بزم ترتیب دهی باده چو بنیاد کنی	چشم دارم که ز مهر و می من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادر همایون بادشاه بود در جمیع محامد صفات گوی سبقت از اقران و اماثل میربود باقتضای اولو العزمی که در طبیعت داشت با همایون بادشاه مرة بعد اولی وکرة بعد اخری لوای منازعت و مخالفت افراشت و در جنگ اخیر منهزم و اسیر و مسجون گردید و بحیل و تدابیر از محبس گریخته خود را به بیت الله رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرین و تسعمائة بعالم قدس منتقل گردید

چنان بخود شدم از دوری آن گلعذار امشب	که هر دم گریه زار و سینه بی اختیار امشب
چنین که خوی گرفتم باشنائی تو	هلاک میکندم آخر جدائی تو

عسکری میر محمد عسکری از سادات بلگرام است موزون طبع و سخن سنج و سخنور کلامش

ترگشت تا بوصف لب او زبان ما	آب حیات جوش زند از دهان ما
گل به بلبل نماید رخ نیکوی ترا	بلبل از دور بحسرت نگرد روی ترا
می شد روبرو ناگاه ما را	که مهر او ببرد از راه ما را
نیامد بیسر آن ماه دو هفته	بسر شد عسکری یک ماه ما را
شب ما نیست پایانی شد آغاز سحر امشب	بفردای قیامت هست آبستن مگر امشب

عشرت نامش [illegible] از [illegible] کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر لطیفش عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بملازمت نواب نجم الدوله امیرخان بهادر [illegible] بپاکری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها بشب آورد و آخر الامر بپرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه قانون گوئی تمام خطهٔ کشمیر وا گذاشته [illegible]

عمر در وطن بفراغت خاطر گذرانده از جهان درگذشت

پای دیوانه دست گلچین است		دشت از آبله بسکه رنگین است
دست شوقم هوس جیب دریدن دارد		جامه بهر من بی سر و پا قطع کنید

عشرتی اصفهانی از صدر نشینان عشرتکده شیوا بیانی ست جذبۀ آب و دانه اش بهندوستان کشید و بعد تنزه و تفرج بقصد مشهد مقدس روان گردید در اثنای طریق از دست قطاع الطریق با بطریق آخرت کشید

تو با رقیب بگلگشت باغ و من از رشک   دلی پر آبله چون دست باغبان ارم

عشرتی داد کلان میرزا اندیشه مکن   بر دلی می برد و با ختنه سے بازد

عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین انیق از اعلام در ملک دکن از وطن رسید از خوش گفتاری دلهای بزم آرایان سخن را عشرتی می بخشید مگر از نقد حیات تمتعی نیافت که در عمر سی سال ازین عشرت سرا بیرون شتافت در لشکر عشق این عزیز را در صف عزیزان نشانده و از نسب نسبتش حرفے نرانده

دوستان در بوستان چون جرعه ای خورد کنید   اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

عشقی غلام حضرت نام لکهنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قتیل ست کلام عاشقانه اش بر عشقبازی وی دلیل

	فتنه زا بود نمیدانستم		پر جفا بود نمیدانستم	
	یار رسوا بود نمیدانستم		بود عشقی که بزندی مشهور	

عصار تبریزی شاعریست خوشگو کلام شیرینش اشتی از اخشیره قند و لیموا ز مداحان سلطان اویس ایلکانی ست و مثنوی مهر و مشتری وی مالامال از حقائق مضامین و دقائق معانی از آن ست

اگر گردی فلک بر سنگ گاهش … بیفتادی ز سر زرین کلاهش
و سنگ اندازوی سنگی که جستی … بپیل زهرقی مهر کیوان شکستی

عطا ابرقوهی از سادات ابرقوه و بعهد شاه عباس ماضی از گروه سخن پژوه بود بعضی این جوهر فرد را از عطیهٔ طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصمت گمان برده

آمد آن مه سینه را از داغها رنگین کنید … بادشاه حسن آمد شهر را تزئین کنید

عطا عطا حسین از موزونان شهر بریلی بود زبان خامه و خامهٔ زبان را بنظم و نثر فارسی می فرسود و ممارست علم طب هم می نمود

از نور احمدی دل و جانم منورست … زائر و هر او وظیفهٔ نعت پیمبرست
واجب بود خدای سخن گفتنش عطا … هر کس که او رسول خدا را ثنا گرست
بعد الحمد آمدی با تو سخنها گفتنی ست … پیش از این من با خیالت گفتگوئی داشتم
گریه بی اختیارم کرد رسوائی عطا … ورنه در بزم نکویان آبروئی داشتم

عطا محمد عطا وطنش شهر امروهه مضاف مراد آباد از توابع دهلی ست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا بر حالش توجه دلی روزی میرزا قلمدانی و بیاض کلام انتخابی خود بعطا عطا فرموده بود در شکریه اش رباعی ذیل موزون نموده بود اکثر در شاهجهان آباد می بود و همانجا در سنه ست و ثلثین و مائه بعد الالف جناح طیران بهوائی عالم بالا کشوده

شب بیاد روی شان از طوفان اشک … دیده ما داشت دریا در نظر

رباعی

بیدل شه اقلیم کمال هنر … از گوشهٔ چشم تا نظر داشت بمن
از روی عنایت ز قلمدان و بیاض … فرمود مرا وارث ملک سخن

عطا نامش نعیم و در بلخ مستقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شمامه کلامش عطر بیز

وطبلهٔ دیوانش مشک ریز رباعی

ای گشته خجل آب حیات از دهنت
سرو از قد و مه از رخ و سیم از بدنت
صاحب نظری کجاست تا در نگرد
صد یوسف مصر در ته پیرهنت

عظمت سمرقندیا از زنان موزون طبع بشیرین سخنی معروف و بحسن صورت و سیرت موصوف بوده

نگو رسوائی عشق از طعنهٔ عالم غمی دارد
که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیرآبادیست متصف بفضیلت علمی و سخن سنجی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی اصلش از قصبهٔ بداؤن بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلدهٔ خیرآباد توطن نمود علوم عقلیه و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوهٔ علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بمناصب جلیله چهره افروخته هر چند فروغ شمع انجمن براو تافته لکن باجمال ترجمه و قلت اشعارش درانجا به بسط مناسب مقام انجا سمت نگارش یافته

در فن دل دادن اوستادیم ما
شد مجنون و فتنه زادیم ما
زبخت خویش کنم شکوه یا ز چرخ کبود
فگنده است که دور از دیار و یار مرا
وعده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا
زیستن مشکل و مردن شده دشوار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن می‌گفتیم
گفتگویست کنون با در و دیوار مرا
خلعت مرگ بپوشید کنون آنکه مدام
چاک می‌ساخت بیاد تو گریبان را
کارم از سامان گذشته در دم از درمان گذشت
گر بود تسکین بمردن میتوان از جان گذشت
عظیم مرد و فتادست نعش او تنها
ز بیکسی بسرش یار و آشنائی نیست
جانش ز تن برون شد و چشمش گشاده ماند
این مرده را اگر مرض انتظار بود
آه عظیم آه چه پرسی که مرا و را ز غضب
برق در خرمن و آتش بگلستان افتاد

نظر چو بر رخ زرد و دو چشم پرخون کرد
بحال زار من افسوس بر دو مجنون کرد

ان مریضم که بتقریب عیادت بر سر
لب شکرین دل من گریه کنان می آید

رسید نامه و خط دلستان آورد
بسوی قالب بی جان پیام جان آورد

بگو هر انچه تو گوئی همان ترا گویم
صنم بگویم و بت گویم و جهانا گویم

چه خوش بود که تو از ناز بر سرم خنجر
زنی و من ز لب شوق مرحبا گویم

هر دوم همین تا سخنم آید که گوشش را
واقفم چرا از لبت دشنام کرده ام

ندید دست نگاهی ز دو چشمش سنگی
جفائی که من زان آشنا دیده ام

بیکجا دو صد شرم و شوخی بهم
ز ان نرگس سرمه سا دیده ام

ظلم است سخت بر سر کوی پری رخان
گر بدکسی و خنده بیجا کند کسی

کشته شدن خوش است ز دستش بگو عظیم
با او چگونه عرض تمنا کند کسی

خط بکف خنده زنان بتقاضای آئی
من بقربان تو قاصد ز کجا می آئی

در دل افگنده گره زلف گره گیر کسی
کار گر نیست کنون ناخن تدبیر کسی

مردا ز درد عظیم جگر افگار آخر
کار گر هیچ نشد چاره و تدبیر کسی

علاجی در جراحی دستی داشت باین رهگذر علاجی تخلص کرد نشتر سحر آگینش رگ جان میگشاید و مفرح فکرش علاج دل دردمندان را شاید در عهد شاه عباس ما بسرکار بود و جبر کسر دل شکستگان از مرهم اشعار مینمود

پیر و شیخ را بچشم حقارت نظر مکن
یارا بجای گیر و محبت نشانده دست

خاموش نشین ابدالی هر گشته گدائی مرد
از دست کسی نیست که فریاد توان کرد

علاء الدوله امیر علاء الدوله برادر امیر علاء الملک شوشتری است طبع معانیش را
سلیقه درست است سخن گستری

میان سرو قدان قامت تو خوش کرد
زمانه مصرع موزون انتخاب کرده

علاء الدوله

علاء الدوله سمنانی ابو المکارم رکن الدین احمد ابن محمد بیابانکی از اعاظم اهل الله و از نژاد سلاطین سمنان بود و در سن پانزده سالگی بملازمت سلطان وقت اختیار نمود ناگاه جذبه از جذبات ربانی او را در ربود و پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز بارشاد و هدایت گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در برج احرار صوفی آباد در عمر هفتاد و هفت سال در سنه ست و ثلثین و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی رسید و بقرب مزار فائض الانوار قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علاء الملک

علاء الملک مرعشی شوشتری استاد دون رتبه اش سخن پردازی و سخن پروری از فضلای بی نظیر و علمای نحاریر بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه سپهر آسمان می سود و مهذب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط وسیط در اثبات واجب و غیرها از تصانیف اوست و سخنش خیلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	زلف تو برد ز سیر مهتاب کند
رو را همه کس بسوی محراب آرد	جز چشم تو کو پشت بمحراب کند

علوی

علوی میر محمد طاهر کاشانی هنگام دارائی شاه سلیمان هنگامهٔ شاعری گرم داشت دیوان ها بانواع نظم گذاشته قدم بعالم علوی گذاشت

جز چشم تو کس رنجه نکرده یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامتم این است
شب هیچ تغافل نکرده علوی را	که بی نیازم و رنجی مرو تمام این است
تا لب لعل تو شد بوسه فریب هوشم	هر زبان هر نفسی ملتمس است که نیست
نی تاج پادشاهی واده نگم از دوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

علی اصل و نسلش را احدی نگاشته و این شعر بنامش نگاشته
مردم و یاری نیامد بر سرم   از چراغ خفتگان بیکس ترم

علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسپ از شعرای شیرین بیان است
اظهار درد دل بر دلدار چون کنم   ترسم ز خوی نازکش اظهار چون کنم

علی بابا نامش جعفر بود و بمعلمی اطفال اوقات بسر می نمود و در سنه عشرین و الف و بقولی اثنین و الف جاده نیستی پیمود رباعی

دارم دلی از محنت و غم چو انار   چشمم ز ندیدن جمالت خونبار
روی لبطبانچه در فراقت نیلی   جائی ز کشاکش خیالت افگار

دیگر

در هجر تو ای نگار اندر نارم   در نار همی سوزم و دم بر نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم   در خون جگر چو دانه اندر نارم

علی جان از سخن گذاران علی الشان است و مسقط الراس وی خطه چرباذقان است
بسکه از رشک تو گداخته شد   سر بسوی دماغ فاخته شد
از بس نگاش باب نزاکت سرشته اند   بی بهله گل بدست نگیرد نگار من

علی خراسانی طبعش در تلاش در مضامین و طرفه معانی است
قشقه در بتکده سوزی بکوی یار عنوان   کز پی صباح سوی خلد آب تاک برد
تا الفت ساقی و مستان گشت چون بر عظیم   آتش دل شعله زن گردید چون آب عظیم
در بزم تو بی شعله آهی ننشینیم   در عشق تو بی دود سیاهی ننشینیم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندروش بود عمری بسیر هندوستان و توران بسر نمود
من مست و چه حال اینچنین یا رب چه خواهد گفتم   گر پاکدامانی بدین آلوده دامان بگذرد

گر مونس همدمی داشتمی در آتش غم سوختمی سرتا پا	ز و چارهٔ مرهمی همی داشتمی در دیده اگر نمی نمی داشتمی

عمر لقبش تاج الدین ابن مسعود ابن احمد از علماء عظیم الشان و از ستایش گران قلیج طمغاج خان ست خلیفهٔ دار الخلافه سمرقند بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیضها برده

رباعی

جوری که با من دل شده پیوست رود از پای رود آدمی بستهٔ تو	زان طرهٔ جعد و نرگس مست رود روزی که ترا ببیند از دست رود

رباعی

ای باد سحر گذشته عنبر بار در طرهٔ او دل ست ما را زنهار	دانم که همی روی بر روی دلدار کان سوخته را ز ما بپرسی بسیار

عنایت اسمش عنایت الله و مولد و منشاش بخارا و اصلش از دیلم ست سنجیدگی او در سخن سنجی نزد سخن سنجان مسلم ست

خواهم که ناله بر سانم بگوش یار ... از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد

عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و مسقط الراس او هندوستان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان ست

سوز ره یوسف چو بیند با دگر آن ماه را زاهدان را نعرهٔ مستانه زهر قاتل ست عقده های مشکل از طول امل پیدا شود	چین ابرو کن تصور بین بسم الله را نعرهٔ شیر ست تکبیر فنا روباه را کی گره در کار افتد رشتهٔ کوتاه را

مهدی اصلش از تون ست و در کوبنان با بر عرصهٔ شهود گذاشته و با سلطان ابراهیم میرزا جاهی توسل داشته در مدح ائمه اثنا عشر قصاید غرا گفته و لآلی آبدار معانی بکمال حسن و صفا سفته

خبر پرسم از و هر گه ببینم محرمانش را
نباشد قطرهٔ خون بر کنار چشم گریانم

ولی از رشک میرم گر کسی گوید نشانش را
که بهر دیدنت از گوشهٔ دل کرد بیرون

عهدی

عهدی حکیم عهدی معروف و در اطبا عهد شاه عباس ماضی بحسن سخنوری موصوف بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نسخهٔ مفرح القلوب دیوانش معجون دل گزین

بیا و من سخن از حال زار من مکنید
باین بهانه تکلم بیار من مکنید

عهدی ساوجی

عهدی ساوجی در سخندان ساوه موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسپ ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسپ قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد تخلص عرشی بر عرش مقاطع نشسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته

رشته رفته از غم آن زلف شبگون میرود
ز فرقت تو نه مردم کسی که کار تو بود
مرا آخر هلاک غمزهٔ خونخوار خود کردی
بتنها اندیشه ام از خاطر ناشاد روی

دوستان رحمی که کار از دست بیرون میرود
که زنده باشم و از چون توئی جدا باشم
بافسون و فریبم وحشتی تا کار خود کردی
چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

عهدی

عهدی ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از وطن خود در هند بکابل رسید و بنوازش احمد خان گیلانی سرمایهٔ جمعیت بهم رسانید خط نستعلیق خوش می نوشت در سنه خمس و ستین و الف تماثیل قالب خاکی را برهم شکست

زبان از سوز دل شعله چو آتش در دهان من
مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من

عیانی

عیانی درویش پسر ملا رفیعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل درویش خود را در آینهٔ اشعار عیان نمود مثل پدر خود خوش فکر است و فریفتهٔ معانی بکر

فصاد چو زد نشتر بر دست نگار ان
آتش ز رگم سر زد و نشتر آو نیخت

عیسی

عیسی مسیح نام مردی امی بود از زمرهٔ خورده فروشان شیراز بموزونی طبع جبلی و سلیقهٔ خوش بیانی خلقی متناز هم فکرش بعیسی معانی جان بخش آلسنی مسیح دم نفس

مصروف ساختند این نخن سه

در روزگار حق نمک کم نمی‌شود — چینی هنوز یاد ز فغفور میکند

عیسی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قوالب الفاظ بیجان از معانی روح افزا جانی تازه میدمید و بانفاس جان بخش قلوب افسرده را نضارت و نزهت بی اندازه می‌بخشید به تنزه و تفرج هندوستان رسیده و بعد احتظاظ بسیر و تماشایش بوطن برگردید

زهم نرگسم از باغ چشم بسته برآید	هنوز رخصت دیدن بچشم یار ندارم
دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند	گرچه من در قفسم بال و پرم بسیار است
ما چو جرس بناله و فریاد زنده ایم	هرگز سر بریده من بی فغان نبود

عیشی حصاری که اول عیشی تخلص داشت از وطن قدم بهندوستان گذاشت و در بعض مدارس دهلی بتحصیل علوم توجه گماشت رفته رفته بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید و از حضور شاهی بعهده قضای سهرند ما مور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که یار محنت از دوش تو برداشتم و عیشی تخلص گذاشتم سه

زمین عدم شود ار در کتابت فضلش — بخشک ساختن صفحه خاک بردارند

عیشی طالب علیخان لکهنوی خلف علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علیخان خواجه سرای با نام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخنوری بفیض تلمذ میرزا احمد حسن قتیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی جودت آشنا و فکری فلک پیما داشت هرچه میگفت پسندیده میگفت و هرچه می‌نگاشت برگزیده می‌نگاشت دوستدار این جانب بود و الفت بیا ندازه بوی داشت در اواخر مزاجش بتفاوت چهار سال بعمر از خاک بر خاکی گذشت سه

سبب نالهٔ شبگیر نپیدا انم چیست	دیده دارم خوابی و تعبیر نپیدا انم چیست
سینه‌ام خورش مجگر خنجر و انداز شکست	می توان یافت که با خویشتنم کار چیست

رباعی

تا با دل من عشق تو آمیخته شد — صد فتنه و آشوب برانگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت — تا چشم زدم خون دلم ریخته شد

عینی عبد القیوم از خاک پاک فراهان ست و در عهد جهانگیری نزولش بهندوستان جنت نشان بمنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله تمکنتی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسهولت می شگافت رباعی

دل دشمن جان بود هلاکش کردم — وز خنجر آه چاک چاکش کردم
از خون جگر شستم و پاکش کردم — در مشهد آرزو بخاکش کردم

حرف الغین المعجمة

غافل ملا محمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ و ریشه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامهٔ شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم بر داشت

ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما — چون مردمک بدیده گره شد نگاه ما
ظفر ز جانب مردیست کاندرین میدان — بخصم تیغ ز انگشت زینهار کشد
ز شوق نامه نویسم ز اشک پاره کنم — دلی که نیست تسلی در و چه چاره کنم
صاحب طلب بود و عالم اند چشم تری — خنده زخمی ست که بر خویش زند خنجری

غافل ملک خسرو سیستانی ست غافل از امور سخن سرائی و خوش بیانی رباعی

غافل نشوی ازین ره و معنی غافل — سرمایهٔ مرد زین دو گردد حاصل
زین راهنمایان بکی شو قائل — یا عقل درست یا جنون کامل

غبار میرزا ابو تراب خلف الصدق التفات خان صفاهانی بنظم التفاتی کمال

داشت و در عهد عالمگیری بوقایع نگاری گجرات شاه و ولا سری می افراشت جعفر متخلص بعاشق قصیده در هجوش گفته وی در جوابش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی

گویند که هجو کرد یارا جعفر — شیرین و لطیف همچو شهد و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار — امروز برای دیگری گشته هنر

غباری

غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان بست بدامن موزونی طبع غبار بقالی از سر افشاند و بقیه عمر در زمره گهر فروشان سخن و باده فروشان اکابر زمن ماند رباعی

هرکس که بعشق آشنا میگردد — با محنت و درد و مبتلا میگردد
در دایره عشق هر انکو ره یافت — پرکار صفت گرد بلا میگردد

غریب

غریب شاه غریب میرزا از ابنای سلطان حسین میرزا بجودت ذهن و حدت طبع بتلاش مضامین غریب طریقه ندرت می پیمود

نی غبارست کز دامن صحرا برخاست — که زمین هم بتماشای تو از جا برخاست
بازم بلای دل غم آن ماه پاره شد — ای وای بر مریض که مرضش دوباره شد

غربتی

غربتی از شعرای خراسان سر کشیده و باختیار غربت از وطن در عهد همایون بادشاه بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان همایونی منسلک گردیده

گر گشاد کار ما بودی ز زلف یار ما — اینچنین آشفته هم می بودی کار ما
دل ز چاک سینه میخواهد که بیند روی دوست — [illegible] سینه افگار ما
ای غربتی التفات او بغیر آزار نیست — [illegible] آزار ما
تا حریم حرم یار شده مسکن من — [illegible]

غضنفر

غضنفر گلکاری شیرین نظم [illegible] از فضلا و شعرا بود و باوجود زوال باصره در آخر [illegible] اشتغال می نمود و [illegible]

گه دل دهم گهی جان آن یار تندخو را / هردم دهند چیزی طفل بهانه جو را

در دلش راهی نکرد این آه بی تاثیر ما / از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما

اشک ما دمبدم آلوده بخون می آید / تا ببینیم که چه از پرده برون می آید

گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر / دانسته ام که صبر میسر نمی شود

کشیدم تیرش از دل تا برآید جان بقربانش / ولی چون عمر باقی بود در دل ماند پیکانش

گر ز خاطر میرود عیشش بهر کوییت مرا / در نظر دارم هر آن خاکی که بر سر کرده ام

دلم پر آتش و چشمم پر آب شد هر دو / دو خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو

غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن چسبیده شاهدان مضامین رنگین بغلامی طبع والاش کمر بسته

غلام خویشتنم خوانده ماه رخساری / سیاه بختی من کرد عاقبت کاری

غیاث غیاث الدین محمد کججی برادر امیر بیگ مهردار سر دفتر اهل حساب شاه طهماسپ بود با غائله طوفان سخن زبان می گشود

نخفتم شب هجران ز بی وفائی نیست / که ناله را بلبم قوت رسائی نیست

دل شکسته ما را شراب کرد علاج / شکست توبه من کم ز مومیائی نیست

غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر برهان ابرقوهی سمت پروانهای مضامین فروزان را گرد شمع فکرتش انبوهی است

درسینه ام ز آتش عشق آن بگرفت / بار عشق گرمی درسینه ام از سر گرفت

غیاث مولانا غیاث مشهدی که بکسب وجه معاش دست در صنعت رنگریزی آویخت و در قالب نظم رنگهای بوقلمون میریخت

خوبان که ز جام حسن مستند همه / هر عهد که بستند شکستند همه

با عاشق خویش آشنا ننشستند / بیگانه و بیگانه پرستند همه

غیرت خواجه عبد اللطیف خان خلف الصدق خواجه ابو الفتح خان صبوری ست
باقتدای پدر خود شاگرد شیخ محمد افضل ثابت الهٰ آبادی و بر شاهد نظم مفتون ست

رباعی

هر جا یاری و آشنائی ست ترا	دریاب که خضر رهنمائی ست ترا
ضایع نشود بخلق احسان کردن	هر دست گرفته عصائی ست ترا

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بهار کلام رنگینش غیرت افزای گلهای اعجوبه بهار دلپذیر
در عهد محمد شاه بادشاه دهلی هنگامه آرای عرصه سخن بود و بجوش فکر بها دل مردم
میربود

ازبسکه آب دیده زرخ پاک کرده ایم	شد آبشار از دو طرف آستین ما
ستم رسیده دلی دیدم زچشم مردم	که تند خوئی ستمگر درین دیار یکیست
خال و خط و زلف او کار دلم ساختند	کاکل مشکین او باز چرا در قفاست
قیامت در رکاب سرو دلجوئی تو می آید	که کار آفتاب حشر از روی تو می آید
بهار گرچه گل و لاله در نظر دارد	شکسته رنگی ما عالم دگر دارد
غیرت برم از سوختن دود زجا وید	کو نیز مگر داغ تمنای تو دارد
بی مژده وصال نخیزد شهید عشق	صد بار گر فرشته رحمت ندا کند

غیور تخلص نواب شجیع الدوله غیور جنگ بهادر که سلسله نسبش بخواجه اویس قرنی
میرسد شیخ اویس پسرش محمد علی جد اعلی غیور از ولایت بهند آمده و در بیجاپور باستانه
عادل شاه توسل جسته از کربت غربت رسته و از نبیره اش ملا احمد بملازمت عالمگیر بادشاه
فایز گردیده علی سبیل التدریج بمنصب هفت هزاری رسیده و والد غیور میر [illegible]
از بدو شعور در زمره منشیان عالمگیری بوده بمنصب صدی [illegible] نموده تا آنکه بتوجه نواب
آصفجاه بمنصب هفت هزاری و هفت هزار سوار و حصول پالکی و مراتب [illegible]

بسر بسته و از سرفرازی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه رکن کلاه گوشه بر آسمان شکسته و غیور که تاریخ میلادش بست و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین و مایه و الف است از پیشگاه نواب آصفجاه منصب و صدی و نیابت فیلخانه داشته و در عهد نواب ناظر جنگ اولا بمنصب پانصدی و کوتوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیا در سنه اربع و سبعین و مایه و الف بمنصب چهار هزاری و خطاب شجیع الدوله غیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته و ثالثا بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار سوار و پالکی جهالردار سر افتخار بفلک الافلاک گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزاری ذات و شش هزار سوار اقتدار یافته بعد ذلک از جهان بعالم بالا شتافته

سحر چو برق بسیر چمن پوش رفت و گذشت		بیک کرشمه او عقل و هوش رفت و گذشت
طریق عشق ز پروا نمی توان آموخت		که سوخت جان عزیز و خموش رفت و گذشت

غیوری وردی جان بیگ کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیگ ذو القدر است در دیوان طباعی و جودت و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صد موزونی و سخن سنجی او را در سرشت و خط عبارت نیکو می نوشت اولا ببارگاه محمد حکیم میرزا خلف همایون بادشاه تقرب یافت بعد از آن جانب هندوستان بملازمت اکبر بادشاه شتافت و از حضور اکبری بخدمت قور باشی سرفراز گردید و در بعض معارک شربت شهادت چشید

شوخی یار ودا بر نعشش   اینست نشان قاتل من

حرف الفاء

فارغ از موزون طبعان فارغ البال سبزوار است خوش فکر و خوش بیان و خوش گفتار است

بصد منزل فتاده دور از خاک رهت فارغ		ز دور افتادگان یکبار یاد کن چه افتاد
نشسته ام ز پا دور و فا صبور افتاده ام		من کجا و او کجا ای بسا دور افتاده ام

غیوری

فارغ

دیگر تاریخی غزل

از سوال بی‌کناری بدگمان پهلو گرفت
بوسه‌ای بیجا چو طلبیدم بدامن رو گرفت

قلب پاک و پاکباز از ناسگ گیسو گرفت
کعبهٔ آزاده گویا در صفت هندو گرفت

از بهار روی او بویم چه رنگ و بو گرفت
وز نگاه گرم او جان حزینم سو گرفت

سرو جام نوجوانی از قد دلجو گرفت
وز صفای وصف دندانها جلا لولو گرفت

هاله فقط گرد روی ماه من آمد پدید
سبزهٔ بیگانه صحن صفحهٔ مینو گرفت

ابروی زرین دکان عشوه بیجا گشاد
دیدهٔ طناز سوق شیوهٔ جادو گرفت

صد سپاس داور بنده که صبرم کار کرد
در دل محبوب من سودای زلف او گرفت

همچو مرکز قلب من پرکار صد اندوه و غم
از بلای سوزناک هجر سنبل مو گرفت

فقط طرف پریشانی سنبل داد دل
گو چه گیسوی او بر نافه صد آهو گرفت

هر کجا شد جلوه افزا چهره رعنا جو جوی
سلسل جادو بیان قلب من کو کو گرفت

آنکه با گل چهره لاله فام بسته گرم دل
لون روی حال لون نازک لیمو گرفت

بهر سهراب مصرع این چامهٔ نایاب ما
در زمین سال دهم حالا چه نیکو گرفت

مکتوبیکه در رسید نسخهٔ شمع انجمن بحضور جناب والد ماجد دام برکاتهم فرستاده و برای اداء سنهٔ خمس و تسعین و مأتین والف که سال وصول کتاب است بنای هر فقره‌اش نهاده

مکتوب در رسید نسخهٔ شمع انجمن

بعد ثنای مصور لوح و قلم جل جلاله + و درود نبی زین الامم افصح العرب والعجم عم نواله + فدای علی جان نثار عفی عنه + بحضور نواب معلی جناب + امیر الملک فضل ادب + دانای حکمت و شجاعت + آب گوهر شفقت و عدالت + محک شهامت و سطوت +

گردانید و بیرام خان خانخانان را بحال فارغی توجه کمال بود که بدولتش برفاه و فلاح می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعمایه در شهر آگره از دار فانی انتقال نمود

بنیاد زمن کن چو کشی تشنگان را — تا کشته تیغ تو نه بینیم دگران را
اغیار دوش پیش تو بودند فارغی — از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود

فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیرازیست ذهنش رسا و فکرش بلند در سخن پردازی از پسرانش میر مرتضی در علم نجوم و هیئت و میر شریف در اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار بهند رسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده عود بوطن نموده گویند بیرامخان بجبتی که با شیخ ابوالوجد فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بفا یحی داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن وطن تو شیخ سقاطع سخن بتخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز بهندوستان رسیده و در ملازمت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید

بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بستم — که تا روز قیامت از میان زنار نگشاید
هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند — گرد آرم و بشهر بر دوستان برم

فارغی مرعشی در سنجیده طبعان عرش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرغوب است

آنانکه باخیال رخ یار خو کنند — مستغنی اند از انکه دگر جستجو کنند
بر شیر افکند نظری را که عاشقان — در دل بصد هزار نیاز آرزو کنند
چو زنجیر سر زلفت بپا افکند زنجیرم — درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

فاضل ملا فاضل از شعرای فاضل سرزمین کاشانست فضیلت خوش بیانی از کلامش عیانست

برند خلق ز قطع حیات راه بسوی پیش — دمیست عمر که طی میکنند تا سر کوی خویش

فاضل میرزا احمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر قائنی مازندرانی فضیلتی داشت

فطری در نغز گوئی و شیوا بیانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والداغستانی بهندوستان رسید و بتقی کاشی از عمروبال برنداشته عاجلا از دلی سفر آخرت گزید

شوخی که ز مهر کیش افسرد دل ما
نخورد هم خدنگی شبی از سخت کمانی
بگوش آید فغان العطش باز از لب خشم
یار روا در سر جفا چه کنم

پیر جسم چه رسید اگر مرد دل ما
امروز زابروی تو پی برد دل ما
مگر این تشنه تیغی آبداری در نظر دارد
با وفا نیست آشنا چه کنم

فانی

فانی خواجه احمد شیرازی دهدار ست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و علم معقول و منقول از شاه فتح الله شیرازی آموخته و از وطن بملک دکن آمده سرمایه تقرب ببارگاه علی عادل شاه اندوخته و شاه را مشتاق شاه فتح الله کرده زر وافر فرستاده بدکن خواند و خود هم آنچه خواندنی مانده بود در بیجا از شاه فتح الله خواند و بعد فوت علی عادل شاه فتح الله بحضور اکبر بادشاه رسید و خواجه احمد فانی باحمد نگر رفته در سرکار برهان نظام شاه معتبر و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که آنجا بود گشته کتب خوانده را بر و گذرانید و تصوف را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نبیره بهادر نظام شاه حکومت صوبه برار یافت و بعد فوتش بترک و تجرید و نیت انزوا الصورت شتافت و بعمر شصت و نه سال در سنه ست عشر و الف که کلک خدا شناس از زبان مشعر ست رخت از این عالم فانی بر داشت و شرح گلشن راز و حواشی نفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبة البیان و دیوان اشعار یادگار گذاشت

رباعی

یک جرعه که از حریف مستت برسد
این جام نهاده اند بر طاق بلند

بس چاشنی و هم از دستت برسد
با بر سر خویش اگر گذشتت برسد

دیگر

در آینه خال نیست چشم ار بیند
یا سیه چشم [illegible] و بدیگر بیند

کورست بیند هر آنکه بیند ز قفا ... این ست مثال خیر و شر گر بینی

فانی

فانی محمد محسن از خوش نوایان خطهٔ دلپذیر کشمیر و در تلامذهٔ ملا یعقوب صرفی کشمیری فاقد النظیر بود و ملا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود را پیش نظر اصلاحش میکشیدند و بطفیل شاگردی وی در سخن سرائی بمرتبهٔ اوستادی رسیدند و وی در اکثر علوم علم یکتائی می افراشت و بمنادمت و مصاحبت شاهزاده دارا شکوه ولیعهد عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاهجهان بادشاه بمنصب صدارت اله آباد سرفرازی یافت و در انجا دست بیعت شیخ محب الله اله آبادی قدس سره داده دل بامور تصوف و معرفت تافت چون مشغولی امور صدارت و تعطیل دنیا بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب یکسوئی انگیخت که بعد تسخیر ملک بلخ و بخارا بر دست اولیاء دولت شاهجهانی و ضبط اموال و اجناس نذر محمد خان والی بخارا دیوان فانی مشتمل قصاید مدحش از کتب خانهٔ مشارالیه بنظر شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمراحم سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات دنیا پا شکست و بجای دو رضیت عزلت گزیده در انزوا بر روی خلایق ببست لیکن اکابر و اعاظم کشمیر ابرام کاشانه اش نمیگذاشتند و بکمال احترام پیش گرم داشتند آخر در سنهٔ احدی و ثمانین و الف بسفر عالم بقا روانی گردید مثنوی لطافت با مصدر الآثار و دیوان شش هزار بیت از وی یادگار است

بقتل عام برآر از نیام تیغ ستم ... اگر گناه نویسد کسی بگردن ما

اگرچه آتش عشق تو زنده ساخت مرا ... چو شمع سوخت درون و برون گداخت مرا

چنان بفکر دهان تو روشناس شدم ... که هرکه تازه رسید از عدم شناخت مرا

دل به پیش من فگند و گفت در گوشش ... نمیتوان ارزان خریدن جنس ارزان داده را

دیده نهان داشت نقش آن کف پا را / اشک بمردم نمود رنگ حنا را

آید همیشه بوی گل از آستین مرا / دستم مگر به بند قبائی رسیده است

در امل سرگرم بودن بی نیاز از اتباست / بدنماتر بر لب از تبخاله حرف مطلب ست

در بیابان جنون از بیم سنگ کودکان / خانه زنجیر را دیوانه برپا کرده ست

زخم تیغت کی تواند برد سودا از سرم / ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند

آسمان تیره درونست ازو مهر مجو / طمع باده کس از شیشه ساعت نکند

از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند / خوبان باعتقاد خود از ما بریده اند

سر منصور میگوید باواز رسا هر دم / که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد

فائز میرزا علاء الدین محمد که انتساب بدودمان سلاطین صفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدیعه می آرد طبع والایش فائز مطالب عالی ست و اثمان جواهر اصداف افکارش غالی ــــ

عشقت چنان گداخت تنم را که آب کرد / گردی که ماند بر سر چشمم حباب کرد

بچشمم میگرد و نگاه از چشم زیبایش / که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش

ولہ از مثنوی او

خرم جهانگیر شاه دم زند / هر دو جهان چون مژه بر هم زند

سکه بنام تو زند آسمان / بر زر خورشید که گردد روان

دوش یلان را سپر پشتگاه / مهر درخشان شده پشت گاه

فائض ملا محمد باقر مازندرانی متتبع طرز میرزا صائب ست در سخن طرازی ... فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول نظم هایش جاری بود لیکن ... بار فروش مضافات مازندران بود شیخ علی حزین الاتفاق او را شعر بدانی ...

مدة العمر از وطن خود بیرون نخرامید و در سنهٔ ثمان عشر و مائة والف سفر آخرت گزید ؎

با حسن لطافت کن از خانه برون آئی دے	که بجان آمدم از منت دربانی چند
هیچ پروا نکند جلوه نکویان فائض	پرحذر باش ازین آتش سوزانی چند
تا قامت رعنای تو در جلوه گری شد	نقش قدمت دام ره کبک دری شد

فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینش در رگ و پی چاشنی گیران سخن جاری و ساری ؎

کار دلم ز حسرت تپیدن رسیده است　　این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است

فائض نهاوندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بر روح و روانش فائض و تعلیم اساتذهٔ علوی توسن طبعش به انجوش رفتاری رائض ؎

بروز حشر قدر گریه یاران شود پیدا　　چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا

فائق اصفهانی نام از خوش خیالان صفاهان ست و در لطیفه سرائی و بذله سنجی فائق بر امثال و اقران ؎

تا خیال لب او شمع شب تار من ست	خواب شیرین نگه دیدهٔ بیدار من ست
شکست قیمت شکر که طوطیان را دل	چو مغز پسته بخندان ازان دهن پیداست

فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبهٔ امیٹهی از توابع بیت الریاسته لکهنؤ ست متفرست تحصیل علوم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و نثر لطیفه و نظم لطیفش با کلام اساتذهٔ فن هم پهلو نسبش به شیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره می پیوندد یکی از اجدادش برکاب امیر تیمور گورگانی نطاق جهاد هند بر میان جان می بندد و در اطراف آن قصبه منصوب می شود و همانجا بطنا بعد بطن اوقات بسر می بردند تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دهلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده بعزیمت صوب لکهنؤ انگیز و در قصبه

ایلچی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن مهر ریز و خلف الرشید وی
مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود اولاً در سرکار نواب قاسم علیخان بهادر
قیام جنگ ثمرة الفواد نواب سالار جنگ عمدة الانشا پردازی اختیار نمود در رفته رفته
بهمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت اود جا یافت و بتقرب
وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیهٔ فارسیه که الآن
در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نثر مثل مخزن الفوائد
و انشاء فائق و مثنویات بهار معنی و شکار معنی و روضة الشهداء منظوم و دیوان غزل و
رباعی و قصاید خیلی نیکو ست بیست و نهم رجب سنه احدی و اربعین و مأتین و الف
داعی اجل را لبیک اجابت گفت گوهر معانی چنین سفت

سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار | مژگان بهم رود دست گرفت این پیاله را
پنهان دل را نگهداری کنم از چشم عیار | که دزد دارد سواد دیدهٔ آهو سیاهی را
لاف محبت گر زنی پیدا کن اعضای دگر | چشمی دگر گوشی دگر دستی دگر پایی دگر
لیلی قدی شیرین لبی مریم رخی عیسی دمی | دل برد اکنون هر یکی دارد تقاضای دگر
همخانه تنگ از گریه ام همسایه نالد از نالهام | هر یک بشب گوید که من فردا روم جای دگر
لب بر فغان تن در تپش جان در قلق دل در خلش | دارم برون و درون ایذا بر ایذای دگر
لوح دل از نقش بتان ارژنگ مانی شد مرا | گردم درین بیت الحرم یا کلیسای دگر
برد شوخی دلربا دل آه دل افسوس دل | بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل
خاطرش پرچین لبش پر خم چشمش فتنه دوست | گشت بیجا مبتلا دل آه دل افسوس دل
میکشد زلفش بخود خالش بخود خطش بخود | طرفه دارد ماجرا دل آه دل افسوس دل
یک شکار و صد شکار افگن ز دست هر کسی | میخورد زخم جفا دل آه دل افسوس دل
نوبت قتلش ز مژگانش مگر فائق رسید | میشود رخصت ز ما دل آه دل افسوس دل

فتح فتح علیخان از اعاظم علی قلیخان والہ داغستانی ست در واقع ثانی بیاورزادۂ خود در خوش بیانی و شیرین زبانی بعہد شاہ سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیلہ باعلی درجۂ وزارت ترقی نمود و درشہور سنہ اربع و ثلثین و مائۃ والف در سرداب مرقد آسود

از اشک شمع والہ ز داغ جگر غنی ست	بیچارہ ما کہ آہ نداریم در جگر
ہر گہ بکوی آن بت بد مست میروم	چون گل گرفتہ سر بکف دست میروم
پایم نمیرود اگرم سر رود چو شمع	گر میروم ز کوی تو از دست میروم
حسن را جلوہ در آئینہ دل	اشک را راہ بہ سینہ مدہ

فتحا ولد کاظم بیگ اصفہانی طبعش فاتح ابواب سخن دانی و سخن زانی ست

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی ست زنجیر عدل بہر تماشا نہ بستہ اند

فتوت نامش ابو تراب در فتوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اہل زبان بود و در زمین سخن خاک سربہائی نمودہ

من برہمن مشرب بتخانۂ تکفیریم	از رگ سنگ صنم سازید زنار مرا
خط ز چین زلف او پیغام دل آوردہ است	طوطی از ہندوستان آورد مکتوب مرا

فتوی شیخ الاسلام میرزا نوری ست بفتوای طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون تراشی او را معذوری و مجبوری ست

از تو گشتن نمیدہ با انصاف میشوی	چون می گرا ز نمد گذری صاف میشوی
یکسر از حسرت جواب نامہ ام دیدم نریخت	ہر نفس بال کبوتر بیست بر ہم میخزد
او دلی از دود ہ	آنقدر تاب ندارم کہ تو در باز کنی

فخری بنارسی از خوش خیالان ہندوستان و شعرا عہد جہانگیر بادشاہ ست در اقسام نظم و بعض علوم و فنون دگر عالی دستگاہ ست

باتو ہر خستہ دلی را کہ چومن کار افتاد میتوان گفت کہ کارش بجدا افتادہ است

درویشانه خوی اوست

باشد کمال صحبت آیینه خاموشی	تا حرف میزنی دل دانا شکسته است
این جهانی که در و نیست کسی را بنیاد	کهنه دیریست که بسیار چو ما دارد یاد
این جهانیست که جمشید و فریدون دیده	این جهانیست که داده است سلیمان برباد
این همان جاست که خسرو بغم شیرین مرد	این همان جاست که فرهاد بتلخی جان داد
خرم آنکس که نیامد زازل سوی وجود	فارغ آنکس که چو آمد بجهان دل ننهاد
همنشینان همه رفتند و تو ماندی تنها	ای فدایی ز دل تنگ برآور فریاد
نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن	جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن

قدوسی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلامش دیده وران را انسان العین ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان دقایق مضامین طلیق اللسان است

موج اشکم روا گر بر چرخ دوالی کند ۔ ۔ ۔ ۔ شهر طایر را شکار بر هر دم آلی کند

فراقی سمرقندی در احتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین و امرا عهد از معززین بود و چنانچه سیاحت خود بخراسان نمود

منم در این چمن از بلبلان زار یکی ۔ ۔ ۔ ۔ ولی بزاری من نیست از هزار یکی

فرح از سرزمین امن آباد مضافات صوبهٔ لاهور برخاسته است و بجوشش نوائی و رنگین ادائی سخنان فرح افزا از دل دردمندان غم می کاسته

سحر دیدم ز باغ غنچه شلغ نازکی خم شد	بیاد آمد سیاه یار و من از خویشتن رفتم
رسید چون ارشمیت بماتم خانه شور افتد	قیامت رفت بر وادی چو مجنون مرد و من رفتم

فرج فرج الله بعضی بجا مهمله و بعضی بجیم خوانند و او را غیر فرج الله شوشتری و معاصر تقی اوحدی و از موزونان عجم و سیاحان هند دانند و در مدح قدرتش پر انواع نظم انشا نموده و هنر و بتفرج گلشن اشعارش فرحی بدیده و دل رسانند

ای صبر بارک الله رحمت بیاری تو　　مارا بدست هجران بگذاشتی و رفتی

فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاشته و در زمان شاه عباس ماضی قدم بعرصهٔ شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشربی و دشت گردی و صحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود

ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم　　او ترا میخواست یا در ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده　　سرتاقدم از عشق بتان درد شده
در راه نیاز و دردمندی شده خاک　　وان خاک هم از باد فنا گرد شده

فرقی موزون طبعی لاابالی مزاجی از هرات بود و با مهارت نبض گیری مریضان اجسام نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل امید مرا طاقت شگفتن نیست　　همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
گر بکام من هوا این بادیه خواهی نمود　　پر حذر باش که ره را ابتدائی آمده

فروغ از خوش فکران خطهٔ کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنه سبعین و الف بوطن خود وارد و چه تو همه بود ملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعهد عالمگیری سنه سبعین و الف بعالم جاودانی شتافته

گر دولت از رو کنداز آن کعبه نگاه مرا　　رقص کنان بآب دهد چو حباب خانه را
گر زنم شمشیر خواهد دلم یکسو گرفت　　همچو ابروی تو ان تیغ ترا بر دو گرفت
ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو　　چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فروغی قزوینی پیشه عطاری گذرانده اوقات شیرین و خوش اختلاط و خوش خلق منبع لطف و ظرافت بود از جمع رنگین طبعان دکانش فروغی داشت و لطفای سرگران لطیفة الطبعان بیت اللطف می انگاشتند

ماضی ست و بانهماک در علم رمل خوشنود و راضی سه

زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد
کسی که از تو شود دور اینچنین سوزد

چنان ز سوز دلم اشک چشم گرم گریست
که گر چکیده کشم دست آستین سوزد

فزونی از خطهٔ سمنان ظهور گرفته و بفزونی نکته دانی شهرت پذیرفته سه

ای دل مثال چرخ بکام کسی نشد
فیروزهٔ سپهر بنام کسی نشد

گر دمرت شوم بفزونی ستم مکن
اظهار عشق کرد غلام کسی نشد

رباعی

هر شام و سحر ز اشک طوفان زاییم
چند دل بلا سیل تموج پاییم

همچون نی نو دمیده ایام تهمد
بندی هر روز تازه بر اعضاییم

فزونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم مهارت داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میربود و خط شکسته نیز می نگاشت با میر محمد فزونی سبزواری معاصر بود و مالیخولیا پیدا کرده با فزونی جنون در اصفهان جادهٔ دشت عدم پیمود سه

از ضعف به رخ تو نگاهم نمی رسد
وز دل بلب نسیم تو آهم نمی رسد

آن تشنه لب گیاه چمنم که سد بهار
بر من گذشت و نم بگیاهم نمی رسد

رباعی

زیبا به گلستان آفریدستی حور
آورده در آفرینشت خالق نور

خاک از مشک بهشت و آب از کوثر
باد از عیسی و آتشش از شعلهٔ طور

فزونی میر هاشم استرآبادی است با جلال نقاش [illegible] طبع [illegible] [illegible] نیاورد و خوش [illegible] سه

پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم
چون شعله پیا [illegible] [illegible]

فضلی

فغان

فضلی از مردم ایران بوده و بتفضل هنوز ولی طبع امتیازی حاصل نموده است

قوت گفتار هر گاه هیچ دارم یار نیست — یار را هر گاه یابم قوت گفتار نیست

فغان ظریف الملک اشرف علیخان شاهجهان آبادی کوکه احمد شاه بادشاه دهلی ثمرة الفؤاد محمد شاه بادشاه است بدقائق و نکات شعر و شاعری فارسی و اردو بخوبی آگاه همینکه از وطن برید و وارد در رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخر بسا از مصاحبت کوک نگزید پس ازانجا در سنه سبعین و مائتین والف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب رای ناظم صوبه بهار با وصاف شیپی برده بمنادمت خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه خطاب ظریف الملکی و چندی به بطریق التمغا بوی رهانید ازان زمان اشرف علیخان عظیم آباد را بتوطن برگزید بسکه مزاجش مزاج و ظرافت را می پسندید از کلام طبیعت انگیز احدی از اعالی و اسافل نمی رنجید گویند هر گاه مکانش برفعت و وسعت معمور و مرتب گردید بزم نشاط چید و از یاران بی تکلف و نصب علامتی بران مکان که بیننده را برنگین مشعر باشد مشورت طلبید یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش همین باید کشید هر که آنرا خواهد دید محل غرفه در صنعتشاهی خواهد گفت بدان سخن خان لطیفه پسند قاه قاه خندید و در جایزه این سخن چه نقدی گرانمایه بوی بخشید الغرض ناله های دردانگیزش باید شنید و بفغانهای عاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار	ز طاق ابروی او شیشهٔ دل افتاده است
تا کجا دست از فغان بردار	دادن دل باختیار کسی ست
بیا ببین که چه قدر چشم تر مروت کرد	چنان گریست که ما را غریق رحمت کرد
گویند که دامان تو از دست فغان رفت	شاید با اجل دست و گریبان شده باشد
اینکه گویند یار می آید	کی مرا اعتبار می آید
چون نظر میکنم بخنده خویش	گریه بی اختیار می آید

نگاهی نمیخرد دل را	آه سودا نمیشود چکنم
فصل گل میرود چه چاره کنم	کو گریبان که پاره پاره کنم
غنچه کی گشت آشنای سخن	در دهان تو نیست جای سخن
قاصد آیا چه دیده می آئی	که گریبان دریده می آئی
دست را کی دراز کردم من	که تو دامن کشیده می آئی
نه همدمی نه رفیقی نه یار دل سوزی	مگر خدنگ تو آید بکار من روزی

فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بصداهای فقیرانه دل میربود و این یک بیت که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی نگاشته یا ناظمش یکیست که نام سخن بر سر تخلص وی دست تحریف کشاده بجای فا حاء مهمله یا بمقام حاء مهمله فا نهاده

چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید | چو شخصی کز پی تعظیم با مهمان برون آید

فگاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبید الله خان اوزبک بود و با تشام قصائد مدح از خوان احسانش ذلها ربوده

سایه بزمین از قد دلدار افتاد | یا سرو سهی در قدم یار افتاد

فکری از شعراء استرآباد است درخوش فکری خود خرم و شاد

نه بیست که هر کسی بهی شاد و خرم است | بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است

فکری ملا یحیی طالقانی سر آمد خوش فکران در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است

شد نقش شوخ های دل اوابه ام | صورت هر آشنائی سخنی بیگانه ام

فکری میر علی برادر قدسی کربلائی فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت

بلبلی ام در قفس مرد و دی نالید زار | کاهی ز تیغ ایام همدم گرفتاری گذشت

فکری لونجشی رازی که اولا اسیری تخلص داشت از وطن همیر ملک دکن شتافت و از انجا نزد شاه طاهر دکنی انواع فوائد بر داشت پس بقدم جهاد و سعادت از وطن کند انشف

ریخت گل گل شد از تیغ گشت باغ و بستان گرم — نگه آیینه در دست و تماشای گلستان کن

فلک

فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبهٔ مردم خیز کاکوری من اعمال شهر لکهنوست دل و دماغش فلک ثوابت و سیار نظم فارسی و اردو در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلما مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر باشارهٔ اوستاد از تلمذ مولوی محی الدین خان ذوق فیضها ربوده

جلوهٔ معشوق آنی دیگرست — شوکت خوبان نشانی دیگرست

کی جبین سایم بدرهای بتان — قبله‌ام من آستانی دیگرست

دل بدین دنیای فانی چون نهم — سیرگاه من جهانی دیگرست

بر سر خاکی که نقش پای تست — آن زمین را آسمانی دیگرست

ای فلک در خانهٔ دل جان نواز — میهمانم مهربانی دیگرست

ای سرور عالم جهان مشتاق دیدار توام — وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام

طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن روی تو — کوئی تو گلزار جنان مشتاق دیدار توام

حقا تویی محبوب حق بر مرسلان بردی سبق — ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

فلکی

فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلا گنجوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و فلکی از علمای کرام و شعرای ذوی الاحترام است بعشق ریال پیری این تخلص اختیار نموده و پادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعرائی برگزیده و در سنهٔ سبع و سبعین و خمسمائة بطایر روحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو یاسمن آن در خوش آب — بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب

عکس لب او ز پشت دستش پرتاب — می تافت چو از یاسمن نسرین می ناب

فنا

فنا میرزا عبد الله بلبل خوش نوای گلستان هندوستان است عالی طبع والا همت خوش خلق فدائی دوستان در نظم و نثر بر طریقهٔ انیقه رفته و اصلاح سخن از میر محمد زمان راسخ

نمیدانم چسان گویم بشمع خویش حال دل — اگر گردم میرم سوی رقیبان میشود مایل
بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم — میان این وآن فرق از زمین تا آسمان دیدم

رباعی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد — دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هرگز بجفا ز تو نگردانم رو — هرچند جفا کنی وفا خواهم کرد

فنائی میر کمال الدین حسین یزدی که شورش عشق و هوا بردلش مستولی بود مضامین سوز وگداز بطرزی موزون مینمود که دلهای دردمندان میربود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میگشود

دستم نمیرسد که در آرم بگردنت — دست من شکسته و تسکین بدامنت
باز دل از جام او زهر جفا میکشد — آه دل از دست دوست بار جفاهای کشد
مسلمانان ندارد درد من جز مرگ درمانی — که تیری خورده ام کاری ز کیش نامسلمانی

فوجی متینا نام خلف ملا قیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف رموز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صوری ست در عهد شاهجهان بادشاه در هندوستان پرتو ورود انداخت و بعد قیام زمانی عود بوطن نموده همانجا فوج ممات بر سرش تاخت

حرف تلخ از لب لعلت نشنیده ست کسی — دود با آتش یاقوت ندیده ست کسی

فهمی شاه قاسم فرزند عزیزالدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضلی بود مستعد ذهین طبعش ارجمند و فهمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعمائه و تسع و تسعین

افراط بنای عالم حیرانی آورد — حیرانی و هزار پریشانی آورد
اول بدر عالم انسانیت برد — آخر هزار نشئه حیوانی آورد

فهمی

فهمی نام نامیش مجد الدین و با وجود اسیت فهمی و اشت معنی آفرین و بنات الشفا هش بجدی حسین که شعراء مستعدین را دل گزین سه

هر گه رخ رنگین تو از کوی برآید | فریاد دل خسته ز هر سوی برآید

فیروز

فیروز ملا فیروز بن کاؤس مجوسی از زمرهٔ آتش پرستان دار الامارة ممبئی که باستیلاء شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال بهرگاه بوطن مالوف رسید گورنر ممبئی مقدمش گرامی داشته بتقرر وظیفه بحسب لیاقت او مطلوب فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقائع ولیم جارج فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر منعم خویش گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه بدخمه نیستی جا گزید خامهٔ نامه نگار این چند اشعار از آن برچید سه

چو ولک سوی پونه شد رهبرا	که در دست خود آورد پیشوا
روان گشت از جای خود سندیه	نکرده درنگ هیچگونه بره
چو نابیاورد فوج و سپاه	باهنگ پیکار با کینه خواه
سپاهی کشیده اند جهان کس شمار	ندانست جز پاک پروردگار
جهان آله و ساز و سامان جنگ	ز هندوستان و ز بوم فرنگ
ز اندازه افزون برون از شمار	ستوه بیده گاو زمین زیر بار
ازین سو دو سالار و زان سو یکی	نکردند آزرم هم اندکی
به پیش اندرا پیل بسته رده	پیاده پس پیل صف برزده
به پشت پیاده سواران کین	بخفته ز سم ستوران زمین
جهان گشت از بانگ و آوای کوس	ز گرد سواران هوا آبنوس
چنان یکی گرد تیغ یلان	درخشنده چون برق بر آسمان

شم چون بجای نه دشت نبرد | فرو رفت و برشد بخورشید گرد

فیضی از خاک پاک تربیت برخاسته و زبان و بیان را بفصاحت و بلاغت آراسته در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید مدح اکبر پادشاه نظم نموده و بانواع صلات از حضور شاهی فیضیاب بوده و فیضی فیاضی از روی حساب بوده

شرح جفای دوست نه بهر شکایت ست | مقصود ذکر دوست گر احکایت ست
از من جدا شدی و گمانم چنین نبود | ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود
ناصح افسانه مخوان پیش من دیوانه دگر | که از این بیش ندارم سر افسانه دگر
مجنون بره عشق ز سر کرده قدم رفت | دارم من دیوانه قدم در قدم او

رباعی

ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد | محراب نمازم خم ابروی تو باشد
گر جانب مسجد گذرم ور طرف دیر | هر جا گذرم روی دلم سوی تو باشد

فیضی شیخ الهداد سرهندی از علمای اعلام عهد اکبری بوده بسبب فیاضی علی الاطلاق در فیض بر روی دلش گشوده و کلامش پاکیزه و نیکوست کتاب مدار الافاضل در علم لغات از تصنیفات اوست

ما از تو دل با تو نداریم شکایت | مطلوب تو آن کرده طرز گله ما
کشتم خط بریخ زرد از سرشک لاله گون خود | با این رنگ اشکها راسکنم درد درون خود
تن کاهیده من در پی شیرین بیادش | بهر گیاه می ماند که هر سوی برد بادش
شاه بود چاه آنکه سر نمود بدوش | گر به جمال ترا شد غلام حلقه بگوش
دلبر دلال من که جان و دل بار دهیم | او بود دلال غیر و من خریدار دهیم
من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه | راست ست آنکه پری دیده شود دیوانه

فیضی

فیضی فیاضی

حرف القاف

قابل

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبد القادر بیدل می نمود ابتدا از صنعت تخلص داشت آخر بتجویز استاد ترک صنعت کرده قابل گذاشت و در سنه اربعین و مائه والف مغاک گور را بجسم خاکے انباشت ؎

من از ساقی نمی شیشه و نی جام میخواهم گر ک داری ز چشم مست او بادام میخواهم

قادر

قادر میرزا عبد القادر لوتی بر فنون نظم قادر بود از انجمله در مثنوی بجوبی با هر تخلص یا شتر محاربه قندهار و ایران ست و این ابیات از ان ؎

	ستایش سزاوار آن سرورست بیکتائیش چون نویسم صفات		که فرد ست و دستور اینی فرست مرکب شود مفرد اندر دوات	

قادر

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان مشهدی از دودمان صاحب دیوان چنگیز خان ست قدیش بخوش بیانی از نظمش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا عهد فرخ سیر بعزت و حرمت بسر برد بعد از ان باختیار ترک و تجرید در اکبر آباد بباغ والد خود با نزوا سر فرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائه والف از غبار زندگی دامن افشاند

درویشی شهید که با عشق و باد تاریخ وفاتش خوانده ؎

دل را چه دهی بیهوده قادر بیگویان زین چشم سیاهان نبود چشم وفا ؎

قادری

قادری ملا شیخ عبد القادر بداونی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر بادشاه اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی برده مگر در اظهار شنائع و فضائح این شیوخ دقیقه نامرعی نگذاشته با جمله قلم بیباک و منتخب التواریخ و دیگر کتب که نوشته بود و در سنه [illegible] و الف [illegible] از ین سرای فانی

[illegible]

بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بدخو	معاذ الله ازان ساعت کزو نومید برگردد
سر چشمهٔ خضر ست دهانی که تو داری	ماهیست دران چشمه زبانیکه تو داری

قاسم از میرزایان عجم ست و در گلشن سخن از عنادل خوش نغم ؎

با غم و شکست دل و ویرانئ خاطر　　یک خاطر و صد گونه پریشانئ خاطر

قاسم جنابذی از اعاظم سادات ست حائز فضائل و کمالات و از حلقه نشینان درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آئین و دستور بود بعبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هرچه در ملک خود داشت وقف مزار فائض الانوار امام موسی رضا علیه التحیة و الثنا نموده از تعلقات دنیویه دست افشاند اگرچه بهر قسم نظم قدرتی داشت لکن مثنویات خوب بنگاشت در شاهنامه میگوید ؎

غبار آنچنان در هوا شد حجاب	که ره بست بر دعوت مستجاب
یلان غرق آهن ز سر تا بپا	چو صورت که گیرد در آئینه جا

و در شاهرخ نامه گفته ؎

سپهر حکم پرورش نیکبختان	چو نیلوفر که پیچد بر درختان
خدنگش اندر زرهها جا گرفته	چو مرغان در قفس ماوا گرفته

و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشا کرده ؎

شد ساعد سیم نازنینش　　چون نال قلم در آستینش

و در خسرو و شیرین می سراید ؎

شبی در کسوت عنبر زیارت　　بهار عنبرش صبح سعادت

و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید ؎

هر گوی ز دست چابکی خوش لیسی　　از ضربت صولجان شناسی

هیچ جا خاطر شوریده ام آرام ندید — همه آفاق مگر بهر دل من قفس ست

قاسمی خوافی اولا در هرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسیستان رفت و در فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرفه از وست که در هجو دلی دشتبانی گفت

رباعی

بیچاره دلی چو نقل موزون کرد — در هر حرفی عبارت صد مضمون کرد
چون مهره حقه باز هر چیز که دید — در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی تخلص قاضی راضی خلف قاضی مسعود ست در علوم رسمیه ممدوح و بموزونی طبع و رسائی فکر محمود با تقضای قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر بممالک هند برگذشت و زمانی بملازمت بارگاه اکبری تمتع گرفته بوطن برگشت

امروز تو آن شیوه که نازو و نرم سخن با یار بود — چشم او گاهی بخواب ناز و گه بیدار بود
از تن شب هجران او زحمت که چون شمع — میسوزم و جان میدهم و چاره ندارم
و تقدیر رسالی این همه آشوب ستم — فریاد از آن زبان که تو مجلس نشین شوی

قاضی قاضی عبد الله رازی از فضلای نامور بود و انصرام عهدهٔ قضای آن ولایت مینمود و باقتضای موزونی طبع در شاعری هم دخل بجا میفرمود

در دور شد که و واسکت نمیدانم — که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفا دید

رباعی

ای شب تا سحر جانکاه فراق — هر شب مرا بلای ناگاه فراق
گوینده زهر که در جهان تلخ‌تر — الله فراق ثم بالله فراق

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از سخن‌سنجان طبعش رنگین

حسن تو زخط نسبه اعجاز گرفته — آن شب است که گیتی آغاز گرفته

قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوشتر ست احکامش پسندیده و کلامش شسته

تا کی ببزم شوق غمت جا کند کسی — خون را بجای باده بمینا کند کسی
نشگفته غنچه‌ای که بباد فنا نرفت — در انجمن چگونه دلی وا کند کسی
طفلان بجا سفاهتند از سنگ میکنند — خود را دگر برای چه رسوا کند کسی
بتی دارم که لعلش با لب کوثر کند بازی — خطش در خانهٔ آیینه با جوهر کند بازی
بت خود کرده ام در کعبهٔ دل کافر عشقی را — که در دیر و حرم با مومن و کافر کند بازی
بهنگام تبسم خال لعل دلفریب او — بهندو بچه ماند که با شکر کند بازی

قطران حکیم قطران خلف منصور اجلی در اصل ترمذی بوده و عمری در بلخ بسر نموده از قدمای شعرا و بکمال فصاحت و بلاغت موصوف و منعوت است و نزد رشید وطواط شاعری وی مسلم الثبوت در سنه چهار صد وسی و هشت بشهر تبریز از صحبت ناصر خسرو قصیدها بر داشته و بنام امیر قماج که بحکومت بلخ از طرف سلطان سنجر مامور بود مثنوی قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان و مثنویاتش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت سعد و دگر دیده رباعی

اندیشه میان رود خونم بنشو — از فکرت خویشتن بروغنم بنشو
نی نی که باتش اندرونم بنشو — ای دوست بیا ببین که چونم بنشو

قمر تخلص منشی حسن یاور فرزند اکرام الله خان کاکوری ست ماهر فن عروض و قافیه در روزیکه ازانجا که قمر افلاک نا چار است شیخ فرید فلک با صلاح نظام ابیاتش یاور در شب تار طبعش ستاره فکرش آسمان پیما و از اشعار ابیاتش ناخن زن دلها ست

بر سر [illegible] شمع [illegible] دیوانه میگردد — بلا گردان شمع جلوه این پروانه میگردد
بها ماهتاب چون کعبه پا بوس حریمش از او — که بهر طوف هر دم بر در میخانه میگردد
جرس آسا فغان نالان دهد بر پا سر گردان — لب بیکف گریبان پاره دیوانه میگردد

قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات و اجلهٔ علمای اصفهان بود و گرمی طبعش قوام

نظم را خیلی متین می‌نمود، بحضور شاه طهماسپ صفوی او را بعهدهٔ صدارت برگزید
مدتی بمهام صدارت پرداخته در عشرهٔ خامسه بعد مائهٔ تاسعه بگلگشت روضهٔ رضوان
خرامید ؎

دلم پیچیده طوماریست در وی داستان غم / چه بگشایم که بوی خون ازین طومار می‌آید
روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم / شب که غیر از غم ندارم همنشینی چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کاخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازیست
بحسن بنای سخن ماهر و بالتقی اوحدی معاصر ؎

بوقت گریه چو برهم زنیم مژگان را / ز آب چشم خجالت دهیم طوفان را
ز خواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز / اگر بخواب ببینند شام هجران را
با جان خیال روی نکویت بدر نرفت / گر رفت در غم تو و عشقت ز سر نرفت

قیصری نامش قیصر بیگ ناظمی ست شیرازی با همدانی طبع والایش قیصر روم
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسر کنندهٔ زندگانی و سنه اثنین و عشرین و الف در گجرات گذارندهٔ دار فانی ست

رباعی

از وصل تو کس چو بنده مهجور مباد / کس چون من از زنده درگور مباد
من دانم و هیچ دوری از خاک درت / جز چشم بد از تو هیچکس دور مباد

حرف کاف

کاهی از خوش خیالان خطهٔ [illegible] بود و گاهی کاتب بالای نسبت تخلص می‌نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرموده و این ثمر کاخ
رفیع البنیان اعتبار و اعتبار گردیده در سنه ثمان و تسعمائة از عالم بطون بعرصهٔ ظهور

زمان عهد اورنگ زیب تا عهد اورنگ زیبی سلطنتش بعبارات لطیفه در سلک تحریر کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی نپسندید و ازان کار ممنوع گردید

نیست از چاه زنخدان بتان قسمت ما — غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد

کافی از میرزایان اردو بادو منشیان شاه طهماسپ صفوی ست بمنشات نویسیدیش طولی و در فکر نظم دستگاهش قوی

بر د سودای تو صبر از دل سودائی من — گشت بی صبری من موجب رسوائی من

کامران میرزا نور دیدهٔ بابر بادشاه و برادر خرد همایون بادشاه ست طبع مستقیمش لطائف سخن را پشت و پناه مدتی بحکومت کابل کامرانی نمود و چندکرت با برادر خود جادهٔ منازعت و مخاصمت پیمود و از مخالفت تقدیر هر بار بهزیمت کشید و روی بهی ندید و ناچار در کسوت تجرید و تفرید سفر حجاز گزید و در سنه ست و خمسین و تسعمائه از آشنایی راه عازم ملک جاودانی گردید

باز دامان خود آن سرو بالا زده است — چشم بر راه تو داریم شدا یا محی چند	کس بدامانش مگر دست تمنا زده است — وقت آن شد که نهی جانب یاکامی چند

کامی از شیرین سخنان لاهیجان ست عذوبت کلام حلاوت انضمامش چاشنی بخش کام و زبان سخن سرایان ست

ساقی چو می نماند قدح را پر آب کرد — دلهای اسیران شده فرش حرم او	وان آب را ز عکس لب خود شراب کرد — از اشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جهرمی شیرازیست بکمال خوش خوئی و خوشگوئی در صدد خاطر داری و دلنوازیست

مدار گرمی بازار ما بغمزهٔ تست — دمیکه چشم تو خفته ست بخت ما خفته ست

کامل کاشی همشیره زادهٔ میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع مزاج شاهدان نظم نگارستانیست

هرگز بسوی من نگهش جلوه گر نشد — شمشیر او بخون من از ننگ تر نشد

ساقی گرفته شمع پی باده میرود — چون ابلهان چراغ بمهتاب می برد

کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طرازیست

چه سبزه رست کزان روی آتشین برخاست — که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخاست

شب فراق تو از خون دیده دامانم — چنان پرست که نتوانم از زمین برخاست

کامل منشی خدابخش در نجبای قصبهٔ امیٹھی از توابع شهر لکهنو معدود و از دودمان بندگی نظام الدین امیٹھوی قدس سره الودود بود در سرکار انگلشیه بعهدهٔ جلیلهٔ امیر الانشائی رزیڈنسی فرخ آباد بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسر می برد و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش خامه می فرسود در سنه ست و ثلثین و مائتین بعد الالف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود

غنچه آسا لب خاموش تو وا شد دم صبح — آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح

در چمن زمزمهٔ واشدنش آورد بیاد — کامل از شور دلم حشر بپا شد دم صبح

کامل نواب بهاء الدوله عبدالله خان در سخن سنجی و نکته سرائی شهرهٔ آفاق و در معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بوده

گذشت عمر که گرد سر تو میگردم — هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت

حلقهٔ زلف او بتاب شده — عینک چشم آفتاب شده

کمتری از نجبای ساعیه دار خطهٔ بخارا است شراب خوش ذائقهٔ کلامش بمذاق ارباب ذوق گوارا رباعی

چون نشئه مباش حمله بر خود مفراش — چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش

افشرده ز دار ه گیر در سلم معاش — چیزی سوی خود مکش و چیزی می پاش

کرم منشی غلام عباس خلف منشی غلام سبحان متوطن قصبهٔ کوتانه حوالی شاهجهان آباد

آل سامان و سلاطین غزنین بسر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید
سر در کسار در ویشی در آورد

ای رعکس رخ تو آینه ماه
هر کجا بنگری د مد نرگس
بلب و چشم راحتی و بلا
دست ظالم ز سیم کوته به

شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بگذری بر آید ماه
برخ و زلف تو بهی و گناه
ای برخ سیم زلف کن کوتاه

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی ست کفایت خان عصر خود ست در خوشنویسی
و نیکو صفاتی بمنادمت امیر علی شیر ممتاز و بسخنان شیرین دلنواز بود

ای روشنی جمال رخت آفتاب را
آن مژه خنجر بده جادوی خونریز را

وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را
شانه مزن بهر طرف زلف دلاویز را

کفری نامش میر حسین از سادات تربت ست و در شاعری و شکسته نویسی
کامل المهارت هند را کفرستان تصور ید و از خاک تربت رخت بدین سرزمین کشید و در
حضور خانخانان جا یافت و در سنه سبع عشر و الف بدار عقبی شتافت

هرگز از دوست تهی خانه ما نتوان کرد
عکس ز آینه به نیرنگ جدا نتوان کرد

چو بوی گل بگریبان غنچه بودم گم
بصد فریب درین گلشنم صبا آورد

کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از ارکین سلطنت بابر بادشاه بوده مدتی
بحکومت کابل و قندهار کلاه گوشه باسمان سوده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو قبا را
از آن بر صبح وصل او گزیدم شام هجر را

کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان ست

در جهان چیز که درستی بفریادم رسید
شیوهٔ شایسته سستی بفریادم رسید

کفایت

کفری

کلان

کلان

قابل تحسین شدم از فیض بی‌هنرانگی	در قیامت هم شهیدستی بفریادم رسید
کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش	چه جورها که نکردیم بر ستمگر خویش

کلب علی از خوش‌نوایان سکان صفاهان بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصداهای موزون میکشود ؎

سر زلف تو که سودای بنی آدم از وست	شب قدر است که احیای همه عالم از وست
نهال قد تو ای تازه سرو لاله عذار	صنوبریست که دلهای زنده آرد بار

کلیم تخلص مهین برادر معدن فضل و تفاخر سید نور الحسن خان بهادر دام مجده ست کتاب اتحاف النبلاء و تذکرهٔ شمع انجمن و مجموعهٔ نگارستان سخن ترجمه‌اش بشرح و بسط باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهود بست و یکم رجب روز چهار شنبه بامدادان هنگام نماز صبح سنه دوازده صد و هفتاد و هشت هجری بود و نظیر حسن نام تاریخی ست پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت و درین نزدیکی تذکرهٔ شعراء ریخته اردو بلغت پارسی بس خوش ادا فراهم آورده و داد شیوا بیانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکرهٔ گلشن بیخار شیفتهٔ دهلوی که خاکش سبز باد جادهٔ جواب پیموده و کلاه گوشهٔ سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته و رهی و دل و همت ما نا بلکه بدل کل پدر عالیقدر ست و سراپایش پیکر فضل و هیکل هنر اوائل کتب علوم آلیه همچو صرف و نحو تا شافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی محمد ایوب صاحب فراگرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و ایساغوجی از مولوی انور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه بدست آورده و صغری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی الهی بخش صاحب مؤلف تحفهٔ شاهجهانی اکتساب فرموده و جمیع مرقات مولوی فضل امام خیرآبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده و امروز علوم الهی و فنون دانشمندی در درس دواوین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوة

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جز آن از مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی مدرس آستان خاص حضرت شاهجهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست بهوپال فرا میگیرد و مشق سخن پارسی دارد و در نظم و نثر پیش ظهوری و نظیری نظیر حافظ خان محمد خان شهیر شاگرد غالب دهلوی مخاطب بافتخار الشعرا میکند ه

خط بکار بیامد گناهگاری ما	دلش بدرد در آورد شرمساری ما
مرا ندید فراق تو آرزو این ست	که روز هجر نشیند بغمگساری ما

در تقریب بزم مشاعره این غزل گفته است

دگر آن سلسله موی زلف پریشان برخاست	دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست
درد دل خورده چون درد جدائی بنشست	آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست
پیش دلشده هجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخاست
ناله چون بر سر شور آمده افلاک نشست	گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست
نوحه ان گفت که چون رفت ز کوی تو کلیم	قصه کوتاه بصد حسرت و ارمان برخاست

وله

چه کنی رنجه قدم بهر تماشای چمن	داغهای جگرم بین که گلستان اینجاست
آنکه در کوشش آن عمر تو آخر گردید	منظر اندازید دل روضهٔ رضوان اینجاست

کمال امیر کمال الدین از رؤسای سیستان و از سخنوران نکته دان و ممتازان بارگاه سلاطین آن زمان بوده

از بسکه شدم مست تقاضا — از خاموشیم سوال خیزد

کمال سید کمال نجمی هروی سیلاح بود گویند پانصد هزار بیت موزون نموده از انجمله قصیده ایست دال بر کمال قدرتش بنظم اشعار ابیاتش دو هزار شعر

ای مه رخی از ماه نهفت دیده جان را — بر خاک نشانیده قدت سرو روان را

کمال میرزا کمال الدین قاشی ست یگانهٔ روزگار بنکته آفرینی و مضمون تراشی
در بلدهٔ قاشان که از خوشترین بلاد عجم ست متولد گردید و بعد سن شعور در شهر اصفهان
توطن گزید و همانجا بکسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی تفوق از
علمای عظام و فضلای کرام ربود و بر مسند تعلیم و تدریس نشست و کمر افاده و افاضه
بر میان جان چست بست و بکمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و بانشاد
قصاید غرا در نعت سید انبیا و مدح آل عبا صلی الله علیه و علیهم سعادت جاودانی مدخر
ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصرهٔ اصفهان از جهان گذشت

با جلوهٔ تو سدره و طوبی ز یاد رفت   دیدیم قامتی که قیامت بباد رفت

کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال ست و نامش بر بلکه فصاحت و بلاغت
او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی ست که عباس نامهٔ منظوم بنامش نگاشت
و در قصیده گوئی کمالی داشت سنه عشرین و الف طائر روحش قفس عنصری گذاشت

درد دل خویش که گوییم درین شهر   کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست   که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
نالهٔ شبهای ما کاری نکرد   بعد ازین ماییم و روز محشری

ولہ از عباس نامه

چنان تنگ شد عرصهٔ دار و گیر   که چون آستین خورد صد چین نفیر
دلیران آهن قبا را شگاف   چو مقراض از فرق تا بناف

ولہ از قصیده

شبی چنانکه نمودی بچشم ظلمت او   سپیده سفته چو خال رخ بتان چگل
ز بس سیاهی شب در نظر سیاه آمد   خیال ما بکه ما هم نهیم ازو غافل
سپید چشم سپیده از سیاهی او   اگرچه بود ولیکن در میان شده شاغل

شبی چنانکه نفس با وجود آتش پیچ — نیافتی ره بیرون شدن ز خانهٔ دل

کوثری

کوثری میر عقیل همدانی که ابتداء متخلص به رضی بود مثنوی شیرین فرهاد بکمال
لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی
شاه عباس صفوی در هنگامهٔ باده پیمائی بشراب خوردنش تکلیف داد وی ازان سر
باز زده بنای انکار بقسم سر اطهر جناب مرتضوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن
صهبا اصرار کرد وی افضلیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه
ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجائزهٔ این هستی خلعت و زر وافر بخشید ؎

زبس که عکس گل شد خاک رنگین — غلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی

چون رفت بخشم یار رنجیدهٔ من	برخاست فغان از دل غمدیدهٔ من
همرفت و ز دنبالش نگاهم همرفت	تا نور نظر نماند در دیدهٔ من

کوکب

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعهدهٔ انشاپردازی نادرشاه قهرمان ایران
سرفرازی داشت و نادرنامه و درهٔ نادره یادگار گذاشت نادرشاه او را همراه مصطفی خان
بایلچی گری بحضور خواندکار روم فرستاد وی در اثنای راه بعد ورود بغداد واقعهٔ هلاک
نادری شنیده برگشته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پا براویهٔ انزوا
کشیده و ترددی در تلاش اسباب معاش عبث دید ؎

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم — ز آتش چارهٔ بیتابی سیماب خود کردم

کوکب

کوکب محمد یحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبهٔ کاکوری از اولاد دختری بخشی الملک
ابوالبرکات خانست بفروغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان
و کرسی شعر را اختر درخشان در ابتداء مشق شعر و سخن از عبدالعزیز خان عزیز بریلوی
مستفید اصلاح بود و بعد ازان بشوق تمام تلمذ ذوق کاکوروی اختیار نمود نتیجهٔ کلامش

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت است

ز بس در قتلگه لذت بر حسن ملیحان شد	دهان زخم از شور ملاحت نمکدان شد
مگر دوران سرشت آب و گلم از ظلمت هجران	که طولانی چو عمر خضر مارا شام هجران شد
کشیدم پا ببوی آن گل خوبی چو در گلشن	سر هر سبزه زیر پای من خار مغیلان شد
بگلزار جهان از رشک خالی نیست کس کوکب	که اشک از دیده شبنم روان شد گل چو خندان شد

کوکبی بخاری ماهر فن موسیقی و نغمه سرائی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوکبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی

گر یار شبی با دگران سیر کند	وز کوی صلاح رو بسوی دیر کند
غم نیست دلا چو یار بی مهر و وفاست	با ما چه وفا کرد که با غیر کند

کیخسرو خان گرجستانی همشیره زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران ست و در شجاعت و سخاوت مشار الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالیه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بکمال جسارت میگذاشت

پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را	چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم اندوخته‌ئی می باید	در هجر نظر دوخته کسی باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام	این سوخته را سوخته‌ئی می باید

کیفی سیستانی ست دماغش سرشار کیفیت خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر پادشاه بهندوستان رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده

در بیابان فراغت بسعی زندگی	گرد باد شوم و خاک کنم بر سر خویش

گر ورخشت کشید قضا خط عنبرین اگر بسایهٔ زلفت شبی بخواب شوم	تا حسن پا برون ننهد از حصار خط چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن یگانه ست و دل ارباب شوق بشعلهٔ او از بس آتشخانه ست

گلخن نشین آتش سودا کسی مباد آن را که ره دهند بشور در کائنات	سرگرم شعله های تمنا کسی مباد مردود بارگاه دلها کسی مباد

رباعی

بوی تو ز گلزار وفا می شنوم بیگریه و و اشک رفتت می بینم	آشفتگی تو از صبا می شنوم بی نالم و آواز ترا می شنوم

گداز غلام حمید رضا خان پسر غلام حسین خان لکهنوی که در عنفوان شباب مرض جنون بدماغش پیچید و همین عارضه از گدازش جسم و جان فوت گردید

آه ما در اثر نمی گنجد سینه را داغدار باید کرد ابر را [illegible]	شام ما در سحر نمی گنجد لاله را شرمسار باید کرد گریه را زار زار باید کرد

گدائی شیخ گدائی فرزند شیخ جمالی کنبوه دهلوی ست در کلامش حلاوت و ملاحت و در افکارش تازگی و شوخی تحصیل فضائل و کمالات صوری و معنوی از والد ماجد خود و دیگر افاضل عهد خود کرده و بکفایت و رعایت بیرم خان خانخانان بصدارت هند سرمایه ور مرجع خواص و عوام هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق بوده بر طریقهٔ مشایخ کرام صوفیه عظام پای همت افشرده و با کمال استغنا گذرانی دنیای اصلا

حق دستمایهٔ فخر و مباهات میشمرد و در اعراس پیران طریقت خود و ترتیب مجالس وجد و
حال اهتمام بلیغ می نمود و بموسیقی هند و نغمه سرائی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگامهٔ
شورش و بغی خانخانان از بیکانیر بترک رفاقتش گفته در دهلی بخانهٔ خود انزوا گزید و پای
طلب شکسته بقیهٔ عمر بکمال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبعین و تسعمایه بعهد
اکبر بادشاه ندای ارجعی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل — غمت راهی بردم منزل بمنزل
بجان دادن اگر آسان شد کار — نبودی عاشقان را کار مشکل
گدائی چون بناکامی برآمد — نشد کامم ز لعل یار حاصل

گرامی ابو القاسم خان اصفهانی مشهور بآغا بابا بود از وطن بدهلی رسیده همانجا
توطن اختیار نمود

حیرت نه بافسانه و افسون رود از دل — عشق تو محالست که بیرون رود از دل

گرامی الله وردی بیگ از سرزمین ایران سر کشیده و در جمع شعرا گرامی و برگزیده

نیست آن طوق که بر گردن قمری پیداست — دست بخت سیه ماست که بر گردن اوست
نگیرد او گر از دل شراب یار چه شد — پیالهٔ سر مینا بخاک میریزد

گرامی تبریزی پسر ملا سهو لیست طبعش برای نظم مسالک نظم قویست

چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت — هزار حسرتی خود را ز دو کمان انداخت

گرامی ترک کاشی سر خوشی نشئهٔ خوش فکری و خوش مذاقی است

اثر و تقدیر تا چاره حیات هم داد اند — کرده زنجیر و بر [illegible] هم داده اند

گرامی کاشی محمد مومن اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شعرای [illegible]
بوده و طبعش بطور مضامین اوج گرفته [illegible] و [illegible] گذرده

[illegible] وصل گریه کم [illegible] — [illegible]

میترسانم خویشتن را گر به بزم وصال	راه از هر گوشهٔ دیوار پیدا میکنم

گرگانی ملا اوحدالدین از گرگان بود باین رهگذر گرگانی تخلص اختیار نموده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش		ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
بطرف آن لب خون نوش خط او خضریست		نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد		چو سر بر آورد از مشرق گریبانش

گرمی محمد قاسم کاشانی از احفاد اهلی شیرازیست طبعش مفطور بسخن پردازی ارباب ظرافت بود لاجرم خود او را می پسندید و بلا گریه مخاطبش میکردند

رباعی

تنها ز تو بر گرد درت میگردم		گرد دل بیداد گرت میگردم
رنجیده ام و اطاعتت میپیرم		بیزارم و بر گرد سرت میگردم

گستاخ اگرچه مجهول الحال مگر در سخن سرائی گستاخ و خوش مقال است

داشتم در آشنائیها ز مردم چشم داشت — آنقدر زاد یدنی دیدم که حیرانیست دید

گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عروض و قافیه و معما مهارتی کامل حاصل نموده

بخاک میکده بود نشان پای قدح — که خاک گشته مراد یده در هوای قدح

گلبدن بیگم دختر نیک اختر بابر پادشاه بوده بکمال صوری و معنوی و موزونی طبع و سخن پردازی والا دستگاه

هر پریروی که او با عاشق خود یار نیست — تو یقین میدان که هیچ از عمر برخوردار نیست

گلرخ بیگم و گل چهره بیگم هر دو نام از بنات بابر پادشاه که از زنان با نام و نشان هندوستان است بگلگونه روئی و سلیقه شاعری سر آمد زمره نسوان غنچه دهانش بنسیم اشعار لطیف می شگفت آخر در سنه والف اوراق گل حیاتش باد خزان مرگ بر آشفت

هیچگه آن شوخ گل‌رخسار بی اغیار نیست / راست بودست آنکه در عالم گلی بی خار نیست

گلشن راجه جیالال بهادر قوم کایته لکهنوی خوش فکر صاحب دیوان بوده بدیوان انشای ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه اوده سر دفتر منشیان بود

دل برآمد با کمند زلفش از چاه ذقن / شد بتاب اکنون چه سازم چاره این گرداب را

رم آهو بجای گرد میخیزد ز رفتارم / بیاد چشم شوخش بسکه در دل وحشتی دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود / تا چشم گشادیم محیط ما بود

عنقا در قاف می‌شنیدیم که هست / دیدیم چو بنگاه قاف و عنقا بود

گلشن رای گلاب رای از مردم ممتاز قصبه سندیله مضاف به لکهنو و شاگرد میرزا محمد حسن قتیل است و در ریاست ملک اوده عهده های جلیل بر مسند اعتبار داشت و بحلیه اخلاق در صفت جمیل و در فنون سپهگری از قسم نیزه بازی و تیر اندازی فاقد المثل بود و شعر را میلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرای ضخیم و دیوانی ضخیم یادگار گذاشته

آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید / گویا پیام خضر ز آب بقا شنید

عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او / آشفته تر بود بیاد کمر او

گلشنی شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت مینمود و رند مزاج و اوباش طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد بنگش راه آخرت پیموده

نو گرفتارم و در آرزوی آزادست / از تپیدن بقفس ریخته بال و پر ما

گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نغمه سنج گلشن شیراز بود در عهد نور الدین جهانگیر بادشاه بهر اغتنام رواج گل مقصود بگلزار هندوستان جنت نشان توجه نموده

شبی بیاد تو خود را گرفته ام بغل / هنوز بوی گل از آن کنار می آید

وبساتین رنگین وانهار جاریعین دراینجا بدست فرزندانش از آثار عظمت و ثروت
اوست ذهنی سریع الانتقال وطبعی جودت اشتمال و در نظم ونثر اردو وفارسی
قدرتی علی وجه الکمال داشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گذشتنی را گذاشت
ترجمهٔ کلیله و دمنه و دیوان اردوی مطبوع او دیده و این شعر فارسی شنیده ام

یار با غیر به پیش من دلسوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دار القضا خوش بیانی ست ذی نحیف الجثه
بود و برادرش قاضی تنبل خیلی تنومند بود این رهگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستحضر
داشت و نظم ونثر و معما و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت بتمنای
بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و فربهی برادر خود گوید

وجود من شده از قطرهٔ منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در هجو او گفته

ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما بدور ریشخندی ریش قاضی حرمتی دارد

قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد چه بسیار و ست آنچه پیش هیچکس حرمت ندارد ریش تست

لاغری نیکو خیالی ست که بفکر مضامین دقیقه مبتلای لاغری و فربهی کلام و معانی
او بارنجوری جری ست

اشک گل از چشم ترم ریخته	هست چون برگ گل آمیخته
دیده و شور شهر از گشته	لاغری و لشده یکجا گشته

لال تخلص شخصی از قوم کمبوهان فرخ آبادیست که از تلامذهٔ قاضی محمد صادق خان اختر

بود و چاره نظم چنین می‌نمود

داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن ستمگار که نیست
در فرقت یار صبر جستیم و قرار	آواز برآمد از دل زار که نیست

لاله خاتون

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش را سلیقهٔ نیکو در سخن فهمی و سخن سنجی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود با انتظام مهام ملک داری با حسن وجوه همت میگماشت و بتربیت ارباب کمال کمال توجه مبذول میداشت

من آن زنم که همه کار من نکوکاری ست	بزیر مقنعهٔ من بسی کلهداری ست
درون پردهٔ عصمت که جایگاه منست	مسافران صبا را گذر بدشواری ست
جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد بازاری ست
نه هر زنی بدوگز مقنعه ست کدبانو	نه هر سری ز کلاهی سزای سرداری ست

رباعی

بس غصه که از چشمهٔ نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه‌های دُرّی بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی

لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و لآلی معانی وفاتش بقضای ربانی در سنه اثنین بعد الالف در عنفوان جوانی ست

مرا بستر هجران سر جدائی نیست   بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست

لامعی

لامعی شیخ جمال الله اکبرآبادی که بلمعات ذهن وقادش جمال عرائس افکار روشنی گرفته از موزونان عهد بهادر شاه بادشاه دهلی ست و از زمان عهد تا مدتی از وطن خود بیرون رفته اکثر بتعلیم هندو بچگان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت گذاشته

شود گر وشت پیا نالهٔ مجنون بود مست
بفریاد آورد مانند نی شاخ غزالان را

ای سپند برق حسنت شبنم گلزارها
دست و پا گم کرده سرو قدت رفتارها

لامعی قلندر در دهلی بعهد جهانگیر بادشاه بود و بلمعات کلام روشن دلها پری زادان میسر بوده

لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان
ما گدایان ترک این لذت نمیدانسته‌ایم

لامعی گرگانی ملقب ببحر المعانی از زمرهٔ علما و فضلا و حکما و شعراست و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بعز و جاه بسر برده و معاصر معزی و فخری و ابو المعالی و تلمیذ امام حجة الاسلام غزالی بوده

منم ز یار جدا مانده و ز دیار بعید
میان خوف و رجا و میان وعد و وعید

بخون من شده مژگان تو حریص چنان
که شیعیان حسین علی بخون یزید

لایق پندت جی گوپال کشمیری لکهنویست طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره و قوی

بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک زد
دید چون از دور در روی رشک گلزار ترا

چون زلیخا گشت صد یوسف خریدارت بجان
گرمی دیگر بود امروز بازار ترا

گر بهم زد بدلم زلف گره گیر کسی
که نشد واز سر ناخن تدبیر کسی

ای خوشا حال شهیدی که پی زخم دگر
بلب زخم ببوسد لب شمشیر کسی

لذتی حسین بیگ همدانی بوده در عهد اکبری پا به هندوستان کشیده

مرا ز بستر هجران سر جدائی نیست
بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست

صد شکر میکنم که چو نا سور دیگران
در پیش پنبه داغ دلم آبرو نریخت

لطف لطف علی بیگ نبیرهٔ قاسم خان افشار است در علم نظری کامل الفطره و قلمرو اشعار فکرش مستوار است

ای دیده خون ببار مبادا که پای یار ممنون دستگیری رنگ حنا شود

لطیف مراغه لطیف الدین سنجری از شعرای قدیم و باعطا ولطیف الطبع مصاحب وندیم بود رباعی

گوئی که بگو چگونه اشک خون شد چون نیست دلی با تو چگویم چون شد
در دیده من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد

لطیفی از خوش فکران شهر جونپور ست دیوانش بلطیفهای دلاویز مملو و معمور مثنوی مسمی بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بکمال فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال بمرض گرفتار گردید ه

ابروان و مژه چشم سیاهش نگرید می برد دل بنگاهی بنگاهش نگرید
مست بیرون شده از خانه بقصد دل و جان زلف شوریده برخسار چو ماهش نگرید
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت طرفه جان سوختن و شعله آهش نگرید

این نه بالا بلاست پنداری نه بلا جان ماست پنداری
مژه هایش بکشتن عشاق تیغها در هواست پنداری
جنبش زلف او در آئینه مار در آشناست پنداری

لقائی استرآبادی از نکته سنجان خوشخیال و برفاقت خانزمان مرفه الحال بود و بموزونی شاهدان مضامین نیکو اداو عرائس الفاظ خوش لقا اشتغال می نمود ه

بر زبانم حرف تیغ دوستان من گذشت خیر باشد تیز حرفی بر زبان من گذشت

لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان ست رباعی

ای زلف ترا قاعده مشک فروشی خورشید رخت را روش غالیه پوشی
ای خضر بسر چشمه حیوان نکنی پا یک شربت اگر زان لب چون نوش بنوشی

لکهنی نامش ملا حمید برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا روانی تخلص می نمود

آخر کار به کلنگی که داشت از روانی هر گذشته کلنگی اختیار فرمود

ترک چشم او ز مستی هر چه با من از گفت … غمزهٔ غماز با آن شوخ یک یک باز گفت

تا بین دو زلف رخ روشن عجب افتاد … این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد

آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند … خواب ندیده را همه تعبیر میکنند

در صورت بهار ارم جلوه میدهند … تا مصحف جمال تو تفسیر میکنند

لوالی بابا سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیهٔ حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقهٔ قلندری و آزادی می پیمود و مثنوی از وی یادگار است و از همان نسخه این چند اشعار —

غزلی در میان مکه و شام … کسب اسباب می نمود مدام

بهر تحصیل مال و کسب هنر … از حضر رخت بست سوی سفر

مدتی سیر کرد و هیچ نیافت … باز سوی مکان خویش شتافت

لوالی سبزواری از پیرزادگان آنجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود و بملازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه بافتادن دیواری بر سرش بعالم بالا شتافت —

در پیش غیر از آن نکنم گفتگوی تو … تا جا نمی در دلش نکند آرزوی تو

اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند … ترسم که نام او بغلط بر زبان برند

لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمهٔ اثنا عشر علیهم الرحمة والرضوان

ای دل فضائل اسد الله طاعت است … مدح علی و آل ستیدن عبادت است

بودن بذکر حیدر کرار یک نفس … حقا که در برابر صد ساله طاعت است

لوحی کسی که مادح داماد مصطفی است … لوح دلش منیر چو اوج سعادت است

رستگار هم روز محشر گرسنه خواهی ز من … گوش کن این نکته آخر او لب دعوت آزاد

رستگار آن سگی کو بود با اصحاب کهف ‌ ‌ ‌ من سگ کوی رسولم چون نباشم رستگار

حرف المیم

ماکان بن کاکی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و تدابیر تسخیر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابوعلی محمد امیرالامرا را بمدافعه اش فرستاد ماکان از ما کیون بیخبر بوده بعد محاربات رو بهزیمت نهاد

در کوی قضا نه رهگذر رسیده ایم ‌ ‌ ‌ نه سر قضا و نه قدر رسیده ایم
دانم که کس از قضا نیارد جستن ‌ ‌ ‌ از سر قضا همین قدر رسیده ایم

مالی شیخ ابوحیان شیرازی از ارباب فکر عالی ست باغبان ذهنش بآبیاری طبع روان گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین بالی در علم طب سرالاطبا زمان فایق و در عمل معالجه طبیبی حاذق بوده

بعد وصف آن میان ذکر دهانش مشکل ست ‌ ‌ ‌ در قلم چون مو بگیرد نقطه نتوان نهاد

مانع بخاری شاعریست جامع اخلاق برگزیده و گفتارش برجسته و سنجیده

دیدن حسن اگر به بوته عشق مجاز افتد ‌ ‌ ‌ بآئین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کاکل و زلف تو عمر جاودان دارد ‌ ‌ ‌ خوش آن عاشق که در اندیشهٔ دور و دراز افتد

مانعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر بنامش مرقوم ست

ما را هلال ابروی او چون هلال کرد ‌ ‌ ‌ گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد

ماهر علی قلیخان دامغانی ست با وجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن سنجی و فهم نکات مضامین و دقایق معانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود باردبیل آمده بدستیاری دست حاجی ابراهیم اردبیلی گذاشت و از انجا به تبریز راند و مدة العمر همانجا ماند

چون فتیله سوخت داغ او ز سر تا پا مرا	برگرفت از خاک راه آن آتشین سیما مرا
در گوش و زبان و دل مردم سخن تست	در خلوت هر کس که روی انجمن تست
از غنچهٔ لعلش هوس بوسه نمودم	خندید چو گل گفت ز یاد از دهن تست

ماهی خواهر ملا نشاری زنی بود از طبقهٔ جلا ئر بجمال صورت و حسن سیرت آراسته و بلطافت طبیعت و نزاکت خیال پیراسته ؎

اشکی که سر ز گوشهٔ چشمم برون کند — بر روی من نشیند و دعوی خون کند

آه زان زلفی که دارد رشتهٔ جان تاب از و — وای زان لعلیکه هر دم میخورم خوناب از و

مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالمتاب بپای نسبت ست مائل بسخن سنجی و سخن سرائی بود و مضامین بلند موزون می نمود ؎

بی لب لعلت بسر جام نتوانم گرفت — بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت

مائل اسمعیل بیگ استرآبادی اصلش از طهران ست و مولد و منشاءش استرآباد و با نادرشاه بهندوستان آمد

قصاب پسر لبت چو خندان بینیم	در خنده چو کارد دست بدندان بینیم
ترحیم که مرا زنده گذاری کاندست	آلوده بخون گوسفندان بینیم

مائل لاله سُکهن لال قوم کایته لکهنوی بود شاگرد ان مرزا علیخان رهین بود و بشیرین مقالی شکر شکنی می نمود ؎

تا آمدی رفت از جا دل من — رفتی و بردی جا تا دل من

گل چاک پیرهن بچمن در هوای او — شمشاد منفعل ز قد دلربای او

آنکه سر تا پا جفا شده — بو فا سخت بیوفا شده

مائل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبهٔ بوبا[illegible] بود [illegible] شده بود و انتساب خود بسید حسام الدین مانکپوری [illegible] می نمود ؎

بچارهٔ دل زمسیحا نفسے پرسیدم	گفت کس زنده نماندست ببیماری دل
براه عشق نه جلسے نه منزلے دارم	چو نالهٔ جرس کاروان دلے دارم
دهانش از تبسم غنچه را شرمنده می سازد	نشاید حرف گل بر روی آن شیرین دهن گفتن

مائل میر محمد علی ابن میر محمد علی گروری ساکن قصبهٔ امیٹھی حوالی شهر لکهنو بود در نظم فارسی بذله سنجی و لطیفه گوئی می نمود

کج کلاه کرده بصد شوخی و ناز آمدۂ	بارک الله برای ہر نیاز آمدۂ
آنقدر باش که من عمر به سر برگیرم	چون در آغوش من ای عمر دراز آمدۂ

مائل همدانی شاعریست متصف بشیوا بیانی و شیرین زبانی

جز خون دل کہ ریخت جدائی بکام ما   گر بیتو خورده ایم شرابی حرام ما

مائلی مشهدی از مائلان کلام منظوم و ماہران سخن موزون ست گفتارش نغز و لطیف و تازه مضمون

سخ نمودی و مرا بی سر و سامان کردی   آفرین باد عجب کار نمایان کردی

مایوس کل وجودش از گل زمین بخارا دمید و همانجا از حیات مایوس گردید

روز نوروز ست و ستار حریفان پر گل ست   گوی نومیدیست گویا گوشهٔ دستار ما

مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین او را بحکومت نیمروز برگماشت

بنده از جور تو بجان آمد	جور بر بنده چند خواهی کرد
تا ان زمان ز فراق تو زار میگریم	کنم چه یاد تو بے اختیار میگریم

رباعی

در دور زمانه مجلل ترین مطعونان	شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان
گر رستم دستان بمثل زنده شود	پاسبان نشاند بیان نیز دوران

مبدع از مبدعان بدیع البیان خط تبریزیست کلام دلاویزش ملاحت ریز و شور انگیز ست

می تپید دل در برم دلبر نمیدانم چه شد — انتظارم کشت آن کافر نمیدانم چه شد

دوش سر زد ناله از همت بلندی از دلم — نه فلک را سوخت بالاتر نمیدانم چه شد

متقی سید محمد رازی که بعمر هفتاد سالگی مشغول خواندن عوامل نحو گشت باین رهگذر بر زبان ظرفا الفقیش عوامل میگذشت

اندرین بازندران کس را چرا گیرد ملال — کبک رقاص ست چنگی پشه و خوش خوان شغال

متقی محمد تقی اصفهانی از زمره صلحاء عهد شاه عباس ثانی ست و دیوان مختصرش حجت خوش بیانی ست

هیچ طاقی بجهان چون خم ابروی تو نیست — رو بمحراب کرد دکه دعاگوی تو نیست

ای نازنین بپیر زدل من بدر مشو — چون از دلم خبر شده بیخبر مشو

ترسم که چشم بد برخت کارگر شود — تا شام خط خویش نبینی سحر مشو

متین محمد علی خان کشمیری شاعریست ذهین فکرش سنجیده و کلامش متین ست

لب لعلت شفا بخشد دل صد ناتوان باشد — نمیدانم چه باشد باعث بیماری چشمت

دلبر شوخ چشم می آید — شاعرم حسن ادا میخواهم

سبز گشتم زخط او دل بزلفش بسته ام — من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازدم

درد دلم بشنو که بیاورد هیچ شمع — سوز شب فراق تو دود از دماغ من

متین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق ید طولی داشت و باشتغال کتب داری وطن نمیگذاشت

گر حق طلبی سگ اصحاب کهف باش — بگذار همنشینی اصحاب فیل را

مثال سخن طراز بمثال و در تعبیر زبان فصیح و بلیغ و بشیرین مقال بود

کریم را نبود دستگاه بخشش تنگ　　　مرا خجالت شد ز گناه بی سوزد

مشالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زند ست بکلام بی مثالش دلهای ارباب ذوق آرزومند ست

هما تا بسته عهد دوستدار ست　　　شکستی از جفا پیمانم ای دوست

بماند با قوام زندان گلستان ؟　　　گلستان بی تو چون زندانم ای دوست

مشالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسر مینمود

تعالی الله چه نازست این که از یک جنبش مژگان　　　جهانی گشت چشمش با وجود ناتوانیها

بهر کس سخن همنفسی پیش تو گوید　　　از من که کند یاد که من با کسیم انجا

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی　　　من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لآل معارف و حقایق بصفا می سفت

گفتمش سیم ساق بادا رسی　　　خاطرش رنجه شد ز گفتن من

سخنی پاک و صاف میگویم　　　گر غلط گفته ام بگردن من

مجد مجد الدین سرخسی ابن مولانا ضیاء الدین ست از اماجد حکما و اکابر شعرا با تمکین ست

رباعی

ای چون دل لاله چشم خونخواره ترا　　　چون دو رخیان دل ستمگاره ترا

باشد که مرا چاک گری پیدا بی　　　آخر بود ز چاک گری چاره ترا

مجد مجد الدین عوفی موحد و صوفی ست

گلها شگفته هر سو هر کس بباغ رفته　　　من در خزان هجران ماندم بهار من کو

یاران بباغ رفته گلگشت و عیش کرده　　　بیچاره مجد عوفی نالان که یار من کو

مجد قاضی مجد الدین قاضی بلده ذرقول از توابع خوسترابود و در نکته سنجی فکر عالی مینمود

بفکر پیرهن چون نیستم چاک گریبان را　　　نمک پاشم چرا از بخیه این زخم نمایان را

مجید قاضی مینای نسوی از فضلای نامدار و دستگاهش در نظم قوی است رباعی

ما نام خود از لوح هوس بستردیم | وین نسخه گرانمایه با خر بردیم
سرمایه بباختیم و شه مات شدیم | بد نام نه ایستیم و مفلس مردیم

رباعی

خواهی که میان خلق قاضی باشی | باقی باشی گهی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر | آن با تو کند کسی تو راضی باشی

مجید مولانا مجید تبارکانی از مریدان شیخ زین الدین که در نظم جواهر معارف پاکانی هیچ درشت قصیده بحور را مخمس ساخته و شرحی پاکیزه بر منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری قدس سره نگاشته است

آنانکه مجرد تو جای نگرانند | کوته نظرانند چه کوته نظرانند

مجید وجب میرزا احمد تبریزی عالمی است صوفی مشرب و شاعری است فقیر مذهب اغلب اوقاتش بافاده طلبه علوم صرف شده و بجذبه عشق معنوی مثنوی شاه راه نجات خیلی نیکو نوشته

عشوه ها هم بکار ناصح کن | تو که دیوانه کرده ما را
هر سری را تمنای تو سودائی هست | از تو در دیده هر ذره تماشائی هست
مدتی شد که دل از غیر تو پرداخته ام | گر شدم رنجه کنی گوشه تنهائی هست
ترک دیوانگی از طعنه مردم نکنم | شهر گر تنگ بود دامن صحرائی هست
منشین فارغ از شوق با سرشت | خوش تر از میکده میرود دگر جائی هست
گر گویمت که لطف نمودی خوش آمدی | ترسم بهانه سازی و گوئی خوشامدست
مگو ترا که این عمل دهند نجات | چو کار با کرم افتد بهانه بسیار است
تا تقاضای که بخشش نکند دخل و فا | صرفه وقت در آن است که تنها نکند
بگذشتی سپردم با دیده گریان و خوشحالم | چو آن مستی که با باشد به نزد یک چمن گردد (?)
چنین بتان نخست خوشید و ماه کن | در گفتگو بشیر به هر کس نگاه کن

مجذوب اگر معاملهٔ حشر با خداست — من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن

مجرم شاملو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت کامل داشت و بہ تفرج گلستان ہند وطن گذاشت و در سنه عشرین و الف با یاران رفته پیوست و تقی اوحدی بر طبق صحبتش شیرازهٔ دیوانش بست

زانگونه غریبانه بزندان تو مردیم	کاین ماتم بهانه ...
آن خنده غنچه دل ما واسے نمی شود	ما شبنمیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالله نبیرهٔ شیخ مسلم صنعی کشمیری بود در خوش فکری و شیرین بیانی گوے سبقت از معاصرین میربود

اگر سوی چمن آئی ز قمری داد برخیزد — پی تعظیم بالای تو سرو آزاد برخیزد

مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد وفا نمود با آنکه قدم بر جادهٔ جرمی نمی نهاد مگر باستدعای احباب خود را مجرم قرار داد

بنواز برخم تیغ ظالم — از آب مکن دریغ ظالم

مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکرهٔ آفتاب عالمتاب بہم در راه مراسلتش حاصل است

شنوده آن نرگس بیمار ما دانیم و دل	صنعت این سادهٔ پرکار ما دانیم و دل
چسان گویم لبت را غنچه سان کز غنچه تنگست این	شکر پیش لعلت نام چون گیرم که ننگست این
بیا مجرم چو تیر از قبضهٔ کشمیر بیرون شو	که گر پای بزرگان در میان نبود فرنگست این

مجرم میرزا محمد یزدی تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخن سنجی گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر حجاب	سهیلی ست در پنجهٔ آفتاب
در سینه تا خدنگ نگاهت مکان گرفت	دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان　　دستی که دامن چو تو نامهربان گرفت

مجرمی اردبیلی از خوشگویان زیر چرخ نیلیست

از جنون منت پذیرم تا که عمری شد که یار　　از نظر رفتست و یاد او گرم گفتا بهم هنوز

مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبهٔ جاجمو حوالی کانپورست در تلامذه مولوی محمد مهدی متخلص جهان آبادی بنظم فارسی وارد و باکمال سلیقه و شعور مشهورست

بحسرت سوخت رنگ لعل تو یاقوت کانی را　　پشیمان ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی را

مجروح مولوی عصمة الله خان خلف مولوی عبد القادر خان بنارسی ذهنی وقاد و طبعی نقاد داشت در عین شباب از تیغ جلاد اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان فلک راست اضطراب عظیم دولت حسن ست سریع الزوال		گمان برم که ز در گوش یار می جنبد چند بران ناز و غرور اسے صنم

مجلدی خراسانی در جلد سازان انجا ممتاز بشیرازه بندی خوش بیانی است

هر گه که چشم بر من درویش میکنی　　لب میگزی و جان مرا ریش میکنی

مجلسی اصفهانی از مجلس آرایان شیوا بیانی است از تلامذهٔ ملا محتشم کاشی بود دل بدلبری داده در پی او بهندوستان در رود و هو دو همراهش بملک دکن رسیده در اوائل تا بهر حادی عشر یک روز با دلبر خود بر بیر چین آرمیده

در جهان هر جا بلائی بود از ما در گذشت　　خنجر بخت تیره گوچون سایه در دنبال ماست

مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرد بی قدر بود

دایم ز دیده ما را خون دل است حاصل هر رشته محبت در گردن ارا وست		حاصل که در غذا ایم از دست دیده و دل آسان نمود اول آخر فتاد مشکل

مجلسی هروی این بیت از وی مرویست

هر زمان گردی ز کوی دوست میگیرد　　تا کدام افتاده آنجا خاک بر سر میکند

مجنون برلیلی سخن مفتون و بجانبای تلاش معانی دلکش مجنون بوده

چون نباشد زجفای تو گریبانم چاک — که بعهد تو درستی ز گریبان رفتست

مجنون خلف مولانا کمال الدین رفیقی ست و از معروفان جنون عشق غیر حقیقی ست

بیوفا بودی ز اول من ترا نشناختم — حیف اوقاتی که در کوی تو ضایع ساختم

مجنون سمرقندی درویشی آزاده از علائق دنیوی بود و بگام فکر دشت تخیل می پیمود

هیچکس با من مجنون نشود همخانه — که جنون منش آخر نکند دیوانه

مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر خویش بتقریبی ست

ساغر سرشار میخواهم بدست تو نگاه — که چراغ عکس رویش بزم من روشن شود

مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سر داشت و بعض خطوط از دست چپ خوبتر می نگاشت

روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد — شبم از هجر تو تا روز بماتم گذرد

تو غلط میروی و زار زار میگریم — بدین بهانه ز هجران یار میگریم

مجنون یزدجردی از مجانین بوادی نظم پرداز است و اراجیزش دلکش عشاق حقیقی و مجازی ست

رقص چون من نیم بسمل میان خون خوش است — قصد جانم کن اگر بسمل تماشا کرده

محبی از سادات مجیبان معاصر تقی اوحدی مؤلف عرفات تذکرهٔ شاعران ست

جوشش زد خون دل و سر نکشود هم گله را — من و این صبر بنازم جگر حوصله را

رباعی

آمیزش لطف با عتابت ز کجاست — و این عربده با من خرابت ز کجاست

من در همه عمر خواب نادیده بچشم — تو چشم مستی این همه خوابت ز کجاست

محبی شیرازی از ارباب نکته پرداز است

سرود مجلس عشاق آه و افغان ست — درو پیاله لبریز چشم گریان ست

خیال بوسه بر آن گردن بلند مپسند — لبی که بر سد آنجا لب گریبان است

مجید درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در عنفوان جوانی از وطن باصفهان رسید
و بتحصیل اسباب مجد و فضل صحبت اماجد و افاضل گزید در خوشنویسی خط شفیعا ید طولی
بهم رسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری رشته محبت بدلها دوانید و بزی درویشان
عمر گذرانید و در سنه خمس و ثمانین و الف توسن عمر از چهار دیوار عناصر برجهانید

عالمیست که بیرون نهم از قفس اکنون — کز هجر تو ام ریخته شد بال و پر امشب
پرسید کسی دوش ز بزست خبر از من — پنداشت که من هم شده ام از خود خبر امشب

بجشم داور بها از تو دارم — اگر شور از تو در مجنون نباشد
نه تنها نیست گر بودن مجنون در دشت — هست بسیار ز غم عشق بیابان از من

رباعی

شادی که دولت شادی عالم با اوست — آگاه از این نه که غم هم با اوست
گفتی که غم جهان ندارد دل من — داری دل یا که جهان غم با اوست

مجید شیرازی از اماجد خوش فکری و جاده طراز است

ما را ز سرو و لاله نصیبی نمی رسد — ای نوبهار در دل ما طرح داغ ریز
امشب که کلبه ام ز تماشای او پر است — ای چشم بخت تیره بر چراغ ریز

مجید میرزا مجید شوشتری مولدش موضع قول از توابع شوشتر بود در حدود سنین ثمان
و سبعین و الف بمنصه شهود جلوه نمود بظرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت صحبت
امرا و ظرفا میگذرانید و با جعفر زرکوب بمطایبات شیرین و مناظرات رنگین بسط مجلس
می ورزید آخر کار دل از وطن برکنده بهندوستان پا گذاشت و در رفاقت میرالامرا
نواب صفدر جنگ به رفقا جان نهاده

تا درد عشق لاله رخان در دل من است — خورشید خوشه چین گل مشعل من است

رویید بجای سبزه ز خاک من آفتاب	از بسکه تخم مهر در آب و گل من ست
شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم	ز اشک روی زمین را پر از ستاره کنم
عجیب از مه رکیش سفر مبارک نیست	چه حاجت ست درین باب استخاره کنم
ندارد حاصلی دل را با آن نازک میان بستن	که از وصفش چو نی باید کمر بهر فغان بستن
نظر پوشیدن از مه طلعتان باشد چنان مشکل	که آسان تر از آن صد ره بود چشم از جهان بستن

محبت تخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ رحمت خان بهادر شهید ست که حکومت ضلع بریلی مراد آباد بوی تعلق داشت و نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر والی صوبهٔ اوده بامداد انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقاتله برخاسته همت باستیصال وی بگماشت گویند که از برکت حفظ قرآن گلهٔ توپ که بر سینهٔ حافظ الملک درین جنگ رسید بظاهر جسمش آسیبی نرسانید مگر روحش زین صدمه از جسم پرید بعد زمانے ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر عجز و استکانت بحضور وزیر الممالک رسانید و بوظیفهٔ قلیل که از ان سرکار معین شده در لکهنو اوقات بکجدار و مریز گذرانید تا آنکه در اواسط مائهٔ ثالث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف وارهانید آشنای سخن و آشنایان سخن بود و نخچیر مضامین برجسته را بدام محبت نظم اسیری نمود و نغمات طبع زاد چنین می سرود

ماه من چون سایه با خود می برد هر جا مرا	شوخ هرجائی بعالم میکند رسوا مرا
خنجر مژگان و تیغ ابرویش انیست اگر	بی تکلف میکشد امروز یا فردا مرا
میتوان از دشت خاکم ساخت صد مجنون کنون	سوخت از بس سر بسر آتش سودا مرا
از ناله تو اکنون نه‌ای ای دل نالان	در یاد تو خوش آمده فریاد رسے را
زین حرف گذشتم که من حرف نگوئی	کی حرف مرا بشنوی حرف درین ست
در بزم شب وصل تو دلسوختگان را	چون شمع سحر آه دم بازپسین ست

آمده از ره کرم یار به پرسش محب — شکر خدا که کرد کار گریهٔ صبح و شام او

محب معروف به بابا مداح شیرازی از محبان نکته سنجی و نکته پردازی ست

رباعی

زنهار قدم ز بردباری نکشی — شیرازهٔ عجز و خاکساری نکشی
بسیار نگو گرت مساری نکشی — دیدار عزیز کن که خواری نکشی

محبی اگرچه مجهول الحال ست لکن سخن سنج شیرین مقال ست

باز آشفته ام از گیسوی عنبر بوئی — بسته شد جان و دلم در گره ابروئی
او بصد ناز درون دل من جلوه کنان — من دیوانه نظر میکنم از هر سوئی

محبی دهلوی با هر طرز نیکوی غزل و مثنوی ست

رسوا و سینه چاک ز ان کوی بگذرانید — باشد که آید آنمه بهر نظاره بیرون

محبی لاری از اهل شاملوست شاعری خوشگو کلامش نیکو

دردی نصیب کن که زمانی هزار بار — برخیزم و زیارت مرغ قفس کنم
خواهم بزلف یار کنم الفت نگاه — گر عکس او سفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گریزد دلم عجب — مظلوم من همیشه بظالم برد پناه

محب علی یا محب علی در مردم چنو بهتر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارت کامل داشته از مستعدین فنون نظم بوده و خاصه اش طریق مثنوی را بکمال لطافت میپیموده محب کمال و ارباب کمال بود و در ظل تفضلات شاهجهان بادشاه ظل الله مرفه الحال زندگانی مینمود

هنر چو چشم فرو خورده باز پس گردد — ز منع تو نفس شعله از گلوی تفنگ

محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبدالغنی قبول کشمیری ست و مانند والد و برادر خود هنرور و محترم بذهن و ذکا و موزونی و خوش تقریری ست

حسنه مجنون بوده

زنخش را مهر گفتم ماه من از من بکدر شد   لبش را لعل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد

محسن نامش افتخار احمد ابن استادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی ست که ذکرش در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دودمان در ریاست بهوپال رسیده باهتمام سائر ضلع مغرب از حضور جناب بیگم معظمه این دار الاقبال ممتاز گشت سلامت و استقامت طبع بالارث دارد و چیزی از والد ماجد خود سرتلمذ پیش دیگری فرو نمی آرد

غزل بر طرح مشاعره

ببین که از کوی تو عاشق چه مجنون برخاست   خلق نالان به جرم عجب حیران برخاست

هر که آمد بسر کوی تو از خویش برفت   هر که بنشست بسر منزل جانان برخاست

کفر عشق تو مگر پرده برانداخت زرخ   ورنه از چیست که شیخ از سر ایمان برخاست

دلنشین بود چو عشق خم گیسوی کسے   جای آه از دل من سنبل پیچان برخاست

دید چون آمدن دست جنون را سوی خویش   مرحبا از دهن چاک گریبان برخاست

بهر دریوزه دست نگه بهار دوست   کاسه در دست چمن از گل خندان برخاست

محسن این بار که توفیق گدائی دست   که در دولت صدیق حسن خان برخاست

محسن فانی شاعری بود در عهد عالمگیر پادشاه بهشت توطن گزیده و اوائل با شاهزاده خسرو بود بنا بر من داعی اجل را لبیک اجابت گفته یادگارش مثنوی شیرین خسرو ست که در آن لطائف در آن ساخته رباعی

در هر سر مو زدوریت چشم تر یست   از سوز دلم آتش دوزخ شرریست

هر سنگ درین بادیه پر دل کوهی ست   هر خار ازین دشت زبان جگریست

دیگر

ای چرخ زبون گیر زبونم کردی   نگین چو سر انگشت بخونم کردی

از دایرهٔ عقل برونم کردی بازیچهٔ روزگار دونم کردی

محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی متصف بخوش فکری و خوش نهادیست

زمان پستی و ایام سربلندی ها تفاوتی نکند پیش دردمندی ها

محسن همدانی در سلطنت اکبر بادشاه بهند رسیده و در احمد آباد گجرات رسیده

غرور حسن نگذارد که یاد دوستان آری الهی تیرگی بخشد کسوفی آفتابت را

محسن تونی کلامش فروزندهٔ آتش درونیست

کدام دل که نه بی جمعیت بجان نرسید		هنوز حرف جفایت بداستان نرسید
هزار زخمی در خون تپیده زخمی شد		که پای تیر تو در خانهٔ کمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شاهدان نظم میگذاشت از وطن رخت بسوی ملک دکن بر داشت و بقیهٔ عمر قیام انجا را مرجح انگاشت

بر سینه پای منه بر زمین که از سر مهر بر یادگار تو دلها چو اخگر افتاده است

محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطهٔ تبریز است و سخن گفتار شور انگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو		خنده کباب دری باشد صدای پای تو
افزون کند جدائی مهر تو کمال را		بالد فزون چو نخل ز نخلی جداست

محتشمی خوانساری در عهد شاه عباس ماضی بکلام نمکین بر دلهای خستهٔ عشق شور محشر می انگیخت و نمک بجراحت مجروحان شوق میریخت

سینه کندم زغمت کوه بفریاد آمد بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

محتشمی نیشاپوری در محشر نکته سنجان علم یکتائی برافراختی و بجمع دقیقه رسان کوس لمن الملکی نواختی در اوستادیش کی محل گفتگوست که مثل ملا نظیری نیشاپوری از تلامذهٔ اوست

یا چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب   عفو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب

محضری همدانی از ماهرین فن خوش بیانی ست

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو   ای خانمان خراب چه کردی بروز خویش

محقق شیخ محمد افضل اله آبادی ابن شیخ عبدالرحمان وخسر شاه خوب الله اله آبادی که نسبش بحضرت عباس بغیر واسطهٔ خلفای عباسیه می پیوندد وی شب دهم ربیع الاول سنه ثمان وثمانین والف در قصبهٔ سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهور می بندد ودر سن تمیز قدم بعرصهٔ کسب فضل وکمال میگذارد واز خدمت کملاء عصر مثل ملا نور الدین جونپوری وقاضی محمد آصف اله آبادی فیضها بر میدارد وبعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر بست وپنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میر سید محمد از مشائخ عظام شهر کالپی میدهد ودل بر مجاهدات شاقه وتصفیهٔ باطن می نهد وباندک مدت سر حلقهٔ خلفای شیخ خود میشود وبارشاد مرشد خود برای تعلیم وتلقین طالبان صدق ویقین به اله آباد میرود وبعد اقامت انجا رقبهٔ خلقی را در ربقهٔ ارادت خود می آرد وبافادهٔ طلبهٔ علوم وتصانیف کتب عربیه وفارسیه مثل شرح مثنوی مولانا روم وغیر ذلک توجه می گمارد ویوما فیوما در مقامات استغراق وفنا عروج می نماید ودر عین شباب بعمر سی وهفت سال پانزدهم ذی الحجه یوم جمعه سنه اربع وعشرین از مائهٔ ثانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید ودر نظم چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نام میگیرد هنوز   مست من از دست رفته جام میگیرد هنوز

من قامت آن صنم دیده ام   قیامت بیک حرف کم دیده ام

ز اهل صحو در چو عشق هوسناک زود تر   هر پایه گران زیر بسته پا شد ست

محقق محمد شریف شوشتری از محققان علم شاعری بود ودر هندوستان بملازمت ابراهیم خان فتح جنگ حاکم بنگاله بعیش می نمود رباعی

گفتی که جهان چیست نمودی بود ... حق هست ولی منکر هستش نتوان بود
چون جوهر لفظ لا است هستی و کون ... صورت وجود و معنیش نفی وجود

محکم بنارسی لاله محکم سنگه کایته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و تلمذ مولوی میر علی حزین آسیوئی بمضمون آفرینی مستعد و آماده بود

از جلوهٔ حسنش لب اظهار نداریم ... محو غم عشقیم و بکس کار نداریم
ما زخمی تیغ نگه سبز خطانیم ... زان دست بجز مرهم زنگار نداریم
محکم مطالب شیخی و طامات زر زدن ... سودا بسر از جبه و دستار نداریم

محمد تبریزی نصیری مذهب بخدمت نادرشاه مقرب بود

از تنافل تو همی میباشد مراد زنده میکند ... نالهایم طعنه میزند گریهایم خنده میکند

محمد توفی طبعش مفطور بر موزونی ست

نالم بگلو گریه گره کرد نفس را ... تا درد دل خویش نگویم همه کس را

محمد بیانی برادر ملا عبد الرحمن جامی و نیز بعضی غیر آن مستفید صحبت نقی اوحدیست
طبعش لطیف و رنگین و خلقش محمدی ست

ای بیاد تو که چون تو ندیدیم من ... خوبرویان شکستند بیک چشم زدن

محمد جان بیگ این رستم بیگ افشار در داغستان پا بر منصهٔ ظهور گذاشت
و بخدمت شاه عباس ثانی عمدهٔ تیراندازی داشت

چین ابرو خط آزادی است مضمون ترا ... تا نه جا باطل السحر است افسون ترا
خط امانم ازین باغ مهیج لاله بس است ... حصار عافیتم گردش پیاله بس است
ساقی از مینای معنیش بریز ... تا توانی خون گردن کشش بریز
بتکلیف هوا تا ساغر سرشار بردارم ... چه منتها ز زلف ابر گوهربار بردارم

محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده بدار الامان لاهور

تا یار نساند د آشنائی خویشم
بیگانہ ز خویش و آشنا خواہم بود

محمد خواجہ محمد در زمان شاہ طہماسپ در معارک نظم تیغ زبان میراند و مدام بموج امید آشنائیش مستغرق بحار فکر و خیال می ماند

بسکہ خاک سر کوی تو بود دامنگیر
نتوانست برد گریہ ز کوے تو مرا

زلف بر چہرہ میفگن بگشا پردہ ز رو
تا بود روشنی دیدہ ز روے تو مرا

محمد خواجہ محمد مکی اصلش از کابل و مولدش کوڑا جہان آباد از فضلا و شعراء عہد محمد شاہ بادشاہ بود و برای افادہ طلبہ علوم در ملک بنگالہ اقامت گزیدہ از ہمانجا بدار عقبی نقل نمود

ز بسکہ شاد کامی دشمن فزون شود	ورنہ فغان کنم کہ دل سنگ خون شود
برنخیزد ز مددگاری مردم ہرگز	ہر کہ چون قطرۂ اشک از نظر یار افتاد

محمد رضا پاشا تبریزی فی الحقیقت جوان لائق محمد حسین چلپی بود کہ در روم رسیدہ و بپادشاہی مصر عروج نمودہ مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما ینبغی ندیدہ پس بترک منصب و اقامت بیت اللہ گزیدہ ہمانجا بجوار رحمت ایزدی رسیدہ

تا آہ و نالہ نیاسود یک نفس لب ما	فغان کہ حوصلہ سوزیست شعلۂ تب ما
ز بسکہ آتش عشق تو مدعا سوزست	عیان نگشت بعالم ہنوز مطلب ما

محمد صوفی نام بومش مازندران بود در ہندوستان رسیدہ گلزمین کشمیر را خوش کردہ توطن اختیار نمود بسکہ شہرۂ فضل و کمال وی از زبان بعض ارکین بسامعۂ نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ رسید فرمان مطاع در طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردیدہ و ملا بقصد حضور حضور شاہی بر جناح استعجال تا سرہند رسیدہ بود کہ پیک قضا تبلیغ از حضرت مالک الملک جل جلالہ باحضار حضور و جوار رحمت خود ورود فرمود بر خط فرمان واجب الاذعان گردن نہادہ در سنہ خمس و ثلثین و الف ہمانجا تن بقضا در داد

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به	که زنده باشم و بی دوست بنگرم جا را
شب آمد ز تحفهٔ آن یارم بدست	تو گفتی که خورشید دارم بدست
ترا دیدم قرار از دست من رفت	عنان اختیار از دست من رفت
چه سود ازینکه عتاب تو خنده آلودست	که زهر کار که گر ست ار چه در شکر باشد

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس ست فکرش رفیع و طبعش لطیف وکلامش نفیس ؎

از غنچهٔ لبش اثر خنده ظاهر ست • هر چند از حجاب تبسم نمیکند

محمد علی از میرزایان ایران عالم باعمل و در اکثر فنون یگانهٔ روزگار بود در جوانی از وطن بریده بهندوستان توطن نمود و در هنگامهٔ نادری بدستیاری قزلباشی جادهٔ عدم پیمود ؎

دلبرا چند کنم ناله ز غمخواری دل • غم دل خور اگرت هست بدل یاری دل
بود درد و غم هجر تو بدل بار گران • گفتگوهای رقیبان شده سرباری دل

محمد علی بیگ ترکمان از اعیان اهل زبان ست ؎

بحمد الله که از کویت نرفتم • بکار آمد سراپای شکسته

محمد علیخان رئیس قصبهٔ موهان از اعمال دار الریاست لکهنو ست و سراج الدین علیخان موجد موهانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ او ست از جانب حکام انگریز بعهدهٔ جلیلهٔ افتائی بو بول کهند عز امتیاز داشت و در شهر بانزدا سنه سبع و اربعین از مائة ثالث عشر بر طریق آخرت قدم گذاشت ؎

مست و ساغر بکف آن شوخ ستمگر می آید	دامن از تیغ ہے باز خبر ہے آید
دامن کشان ز صحبت من یار میرود	کارم ز دست رفت و دست من از کار میرود
شمشیر تیغ حسن صندلی زنگم چه می پرسے	حدیث تیغ قاتل یار اشنیدن درد سر دارد

پای آن وسمی را ببین در دمن نازنین   شام و شفق جلوه گر این گل دیگر شگفت

محمد علیخان والد یا جد علیقلیخان واله داغستانی و از امرای سلاطین صفویه بوده و خدمت ایشک آقاسی بیگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب افاغنهٔ شوریده سر قندهار رفته آورد و در اثنای راه بمرض استسقا سنه ثمان و عشرین از مائه ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد رباعی

جان تاب ز زلف تابداری دارد   دل داغ ز لالهٔ عذاری دارد
تن حسرت تیغ آبدارے دارد   سر هم سر فتراک سواری دارد

محمد علی لکهنوی از دوستان میرزا محمد حسن قتیل ست و سنه ثمان و ثلثین و مائتین والف از این سپنجی سرای بزمان رحیل سه

برای عاشق مسکین چرا خنجر کشیدنها   ز بهر کشتن او بس همین دزدیده دیدنها

محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت ست و در نظم مثنوی خیلی صاحب قدرت در صفت کوه ازان سخن پژوه سه

دو وحشی دارد آن کوه دل افروز   پلنگ آن شب است و شیر آن روز

محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران ست نکته سنج عذب البیان سه

ز من وز دیده رمزی داشتی با غیر در مجلس   غرض گریان اشارت رفتن من بود برخیزم

محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضاء وطن خود قصبهٔ امین از اعمال ... داشت و بسعادت دیوانی انجا قدم میگذاشت سه

ز من زبسکه آتش تحیر گرد کار   دارم دلی که دود تیغ از دست یک شرار
طوفان بحر برده بجاے سفینه ام   کز من هزار ساله بود راه تا کنار

محمد قزوینی از مستعدان معدودهٔ جلیله قضاء قزوین ست رایش رزین و حکمش متین وطبعش رنگین و کلامش شیرین سه

شمع من پرتو بزم دیگران می افگند — وه که این گرمی مرا آتش بجان می افگند

محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بحق گوئی و حق شناسی مشتهر بود ع

ما ز دریائیم دریا هم ز ماست — این سخن داند کسی کو آشناست

محمد قلی شوشتری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش بامزه و کلامش برشته ع

دل نیست که گرد سر آن زلف دوتا شد — از رشتهٔ جانم گرهی بود که وا شد

محمد قمی بانفاس مسیحی قلوب مرده را زنده می نماید گوئی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تا روی ز خدمت تو برتافته ام — از نیش تأسف رگ جان کافته ام

وقت ست اگر جرم مرا عفو کنی — از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخهٔ اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود ع

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم — حاصل ز عمر خویش همین کار کرده ایم

محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنه ثلث و خمسین والف از شکم بطون بعهد شهود و در سنه تسع عشر و مائة والف بر سریر مملکت هند جلوه نمود میلی بمذهب شیعه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الله وصی رسول الله در اذان و خطب میگماشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و تصلب علماء اهل سنت آن زمان حکمش زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرین از مائة ثانی عشر بملک عدم شتافت

رباعی

اعلی تر از آنی که علی خوانندت — والاتر از آنی که ولی دانندت

بر هستی خود گواه می خواهد خدا — [illegible] ولی مانندت

رباعی

احکام [illegible] یابد — [illegible]

این جامی نفاق و سنگ و خانم نیست — این مسند شیر ست اسد می باید

محمد ملا محمد از علما رشهر رستمدار متعلق بولایت مازندران ست و قیامش سالها در مشهد مقدس برای افادهٔ مستفیدان در نظم و نثر و بعض علوم حکمیه مثل ریاضی و طبعی مهارت داشت و بزبان شاه طهماسپ صفوی علم شهرت افراشت از وست

ربایی

باد از طرف تو لاله گون می آید — از خاک در تو بوی خون می آید
در جلوه گه تو از دل هر ذره — صد چشمهٔ خورشید برون می آید

محمد میرزا محمد شیرازی از شعرا تذکرهٔ تحفة السامی ست متصف بخوش فکری و خوش کلامی
داشت تصویر تخت صورتگر چین آرزو — ساخت چندین صورت و صورت نبست آن آرزو

محمود برلاس از مردم ایران ست و ممدوح اهل زبان

با سالم (؟) می گرفت بمیخانه می بریم — پیمان شکسته بر سر پیمانه می رویم
مگو که هست رخ من ز آب روشن تر — که هست پیش من از آفتاب روشن تر

محمود بیگ تورانی بسم خوش فکری و در حج خوش بیانی ست

گر تشنگی بسر برود هر د عشق را — گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم

محمود بیگ حلوائی خیالاتش محمود و کلام شیرینش حلوای بی دود ست

طاقت ندارم پیش ازین صبر و قرار از دست رفت — ای من بقربان سرت رحمی که کار از دست رفت
من باده بودم صبر را در عشق او با خود قرار — چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست رفت

محمود پهلوان گنجوی این پوریا ولی که پیر کشتی گیران ولایت بوده مثنوی کنز الحقائق محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده قطعه

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد — آنکه بگفت و بکند نیم مرد
وانکه بگفت و نکند زن بود — نیم زن ست آنکه نگفت و نکرد

محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخرکار روی ارادت بخدمت مولانا محمد تبارکانی آورده طریقهٔ فقر و سلوک و رزید و بتهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر مسند مشیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی

یکچند ز دوستان جدا خواهم شد — با محنت و درد مبتلا خواهم شد
تا یار بساز و آشنایی خویشم — بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد

محمود خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسپ صفوی و شاگرد مولانا میر علی
اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میر علی در خط خفی و جلی ست

قدم از دو دیده سازم چو روم بجستجویت — که ز پای رشکم آید که نهم بخاک کویت

محمود رازی از رازداران نکته پرداز ست رباعی

آنم که غم ترا بجان میخواهم — پیوسته لبت شکرفشان میخواهم
تا دورهٔ خوبی تو بسر ناید — بندی برپای آسمان میخواهم

محمود سلطان محمود سبکتگین یمین الدوله غزنوی سر حلقهٔ مجاهدان دین نبوی ست تحریر ترجمهٔ حافلهاش بغیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشحون و معمور ولادتش شب عاشورا سنه احدی و ستین و ثلثمائه بوده و بیست سال بنظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سنه اربع و عشرین و اربعمائه روز پنجشنبه اوائل ربیع الآخر یا اواخر ربیع الاول بعارضهٔ دق در شهر غزنین رحلت فرمود و او را دیوانی در مثال اطفال که بمحمود نامه شهرت دارد که در ان نیسان طبعش گوهر صفات ایازی بار داوش اینست

ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را — شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را
از انفعال لعل لبت لاله در چمن — دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

زیارتگاه خلائق ست

گر بیائی بسر تربت ویرانهٔ ما — بینی از خون جگر آب زده خانهٔ ما

شکر لله که نمردیم و رسیدیم بدوست — آفرین باد برین همت مردانهٔ ما

با حسد در همه جا تنگ بگوئیم ایدوست — آشنائیم بتو غیر تو بیگانهٔ ما

محی از شمع تجلی نگاهش میسوخت — دوست میگفت زهی همت پروانهٔ ما

محی در فضلا و شعرا محی مراسم نکته دانی و شیوا بیانی ست و از ارشد تلامذهٔ ملا جلال الدین محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زمان شاه طهماسپ ماضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرین حرمین شتافت و بعد عود مثنوی فتوح الحرمین مصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه نگاشت و از حضور سلطانی بجائزهٔ صد هزار سکندری تمتع برداشت

از برای تو بهر کس که شدم تابع سخن — تو باو یار شدی و همنشینش ماند بمن

چون نماند رشک جهیم که چه آیم بر تو — پیش اول زمین سوخته حال دگران

بهر توام کشند و تو آسوده نمیکنی — ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی

محی مولانا محمد ابن مولانا یحیی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل دستگاهی عالی داشت و در جنگ کفار فرنگ قدم بعرصهٔ شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل درویش خورد — چون درنگری ز پهلوی خویش خورد

دنیا عسلی ست هر که زو بیش خورد — خون افزاید تب آورد نیش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمائل حمیده و خصال پسندیده بود و با حفظ از اسالیب نظم جهدی نمود و در زمان محاصرهٔ اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست قاتل تلخکام مرگ چشید رباعی

ای آه بیا و دامن آن ماه بگیر — وی ناله گریبان سحرگاه بگیر

لبت چون خون عاشق نوش میکرد | خطت می آمد و خس پوش میکرد
چشمش سفید شد بره انتظار دوست | حرفیست اینکه کوهکن آورد جوی شیر
عنانم را ز کف شیرین سواری برد کز شوخی | رود چون قطره خون بر دم شمشیر گلگونش
سبو با یک مستی چو می از جوش گرفتم | بیهوش شدم و داد خود از هوش گرفتم
دیدم که در آیینه دل روی تو بوده است | دل را بخیال تو در آغوش گرفتم

مدهوش

مدهوش کانپوری لاله درگا پرشاد ولد لاله جی نراین فرزند راجه رام رتن بست در اصل دهلوی موطن و آبائش از مهران هم قرن جدش بملازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی داشت و پدرش در ایام سلطنت شاه عالم بادشاه لوای امتیاز می افراشت و مدهوش بعد رشد و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دوستان و شاگردان قاضی محمد صادق اختر بود عمر بکمال رفاه و فراغ گذرانید و در سنه خمس و خمسین از مائه ثالث عشر از جهان کوچید

شمیم گل نرسد جهد بشکوی ترا | نظر بسبزه نهفته غبار کوی ترا
شکسته پائی من سنگ گشت آخر | نیافتم چه بجز تاب جستجوی ترا
از شکم بوی خون می آید ای همدم کنون | آرزوی دیده شاید انتهای گریه ست
بی جمال یار از خط شعاع آفتاب | میکند مدهوش در پهلوی دل ساطور تیز
دوش گر مژگان اشک تر غرقاب بود | حلقه چشم در چون حلقه گرداب بود
[illegible] | زلف مشکینش مگر زنجیر پای خواب بود
بهار آمد چون گل کرد از شاخ فغان من | فنا دادش نسوزد ناله ام در آشیان من
خیالی از لب او شعله در دل امشب | که شکست شمع شد از فیض او استخوان من

مذاقی

مذاقی نظام نام از ظرفان خوش مذاق نیشاپوریست طبع سلامتش را بر نحو نظم بخوبی عبور بود در فن تهذیب و تصحیح اوراق ید بیضا می نمود و در ایام شباب حتی مذاقش آشنای چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود — شعر او

مرتضی قلی بیگ خلف میرزا فرهاد بیگ تحویلدار یایغ خانه شاه عباس ثانی از قوم اصفهانی
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و سنجیده وضع و شیرین زبان ست

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقان را | سوخت رشک گل روی تو مه تابان را
آب آیینه لباس بدن آیینه است | جامهٔ به زحیاست تن خوبان را
مانند لاله کاسهٔ خود را زند بخون | هرکس کشود چشم تماشا درین چمن

مرجع میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی ست

در قید زلف پرشکن افتاد کار من | آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من

مرسل از سادات عالیه درجات شهر ساوه بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانه می نمود

من غریبم نه یاری نه همدمی دارم | غریب دردِ دلی و عجب غمی دارم

مرشد لاله سکهو لال اله آبادی اوستاد مرشدش شاه علیم اله آبادی ست و در اواسط مائهٔ ثالث عشر مرغ روحش را از قفس عنصری حصول آزادی

اسرار نهان هویدا از دل بلب ما | هیهات که شد مهر لب ما ادب ما
تشنهٔ خون عزیزان تیغ جلاد من ست | بخت اگر یاری کند بیداد او داد من ست
دل را ز بند زلف تو آزاد میکند | مشاطه را ببین که چه بیداد میکند
ای گرد باد آه بکش سر بآسمان | کار فلک مباد که زیر و زبر شود
غبار دل بیفشان گریستن پیدا کن | ز آب دیده سیلابی درین ویرانه پیدا کن
گر از خون جگر داری تمنا باده پیمائی | شکست از دیده و دل شیشه و پیمانه پیدا کن
چه اندیشه از شهر و بازار داری | چو فرهاد گر عزم کهسار داری
مدار چشم ترحم ز چشمش | نیاید ز بیمار بیمار داری

مرشدی مرشد شعرا از زوارهست و از زمرهٔ فنون عروض و معانی و بیان

لطف تو نسبت بما گذشت کین هم بگذرد
مرشدی در راه عشقت فتنه‌ها بر سر گذشت

آنچنان بگذشت با ما اینچنین هم بگذرد
باش تا آن فتنهٔ روی زمین هم بگذرد

رباعی

زنار پرست زلف عنبر بوییت
یارب تو چه قبله که باشند شب و روز

محراب نشین گوشهٔ ابروییت
روی دل کافر و مسلمان سوییت

صالح پشاوری از اولاد درویش محمد عرب است کلام موزون بترصیع و تذهیب صنایع طبعش بهتر از حلیهٔ مرصع ذهب رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران

زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

مروت خواجه امان الله کشمیری سرآمد اقران در خلق و مروت و خوش وضعی و خوش تقریر است

چسان از دل کشم فکر میان نازک او را
که نتواند برون کردن ز جیبی هیچکس مو را

مست تبریزی از بادهٔ سخن مست و سینهٔ مضامین گنجینه‌اش تا که نکات را دارد نسبت در اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر است

داغ هجرانت کشیدم آه دردآلود هم
آتشی بر جانم افتاد و برآمد دود هم

مستی علی کوچک ابدال درویش صفاهان در عهد شاه صفی بود و با وجود مستی بادهٔ جهل و انیت اشعار شعور هوشیاران بعطر حی حکیم شفائی موزون نمود و بقدم سیاحت هند پیمود و باز بوطن خود مراجعت فرمود

بهر این بد خو نه تنها جان ما در آتش است
کس چه داند ما و سر گشتهٔ ابرویی کیست

از پر پروانه تا بال هما در آتش است
شوق میداند که نعل او کجا در آتش است

مست میر ابوالفیض از خوش فکران هندوستان و بتجریع اقداح بادهٔ نظم هنگامه افزای بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شهرت

وی با سیفی عروضی خامہ فرسوده —

چہ پرسی از دل پدرود جان ابتر ما	زخاک پای تو دوریم خاک بر سر ما
گفتم مرا بکش جگرم را مکن کباب	خندید یار و گفت مرا آن جگر کجاست
بر عزم دیدن رخ او میکنم سفر	یکره بمن بگوی منجم قمر کجاست
آن سیم تن دل شده مکتوب نوشته ست	خواندست مرا بنده خود خوب نوشته ست
کرده ست بیان حال پریشانی آن زلف	حال دل من بین بچه اسلوب نوشته ست
از مردمک دیده سیاهی بگرفته ست	مسعود بیاسیکه بمحبوب نوشته ست
کسی نشان سر موئی از آن دهان ندهد	چنان بتنگم ازین غم که کس نشان ندهد
بد خوکن از بخشش و دشنام کسان را	این تحفه تعلق بدعاگوی تو دارد
تا هم لب لعلت بردا دل پی تبرک	هر باده فروشی که سر خم بگشاید
خدنگش میگذشت از سینه دل بگرفت پیکانش	چو مهمانی که نا راضی رود گیرند دامانش
نخواهم دولت بر دست گفتی و خواهی	ترا شیوه این ست خواهی نخواهی

مسعود ابن محمد بن علی الباخرزی از علماء زاہدان و فضلاء ذی وقار ست —

ما را هر آنچه از غم غربت بسر رسید	زین حال سرو روی و دل در بدر رسید
با ترکتاز عشق چه سازم که نیم شب	یک خیل ناگذشته دگر خیل در رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود ولی	قسم من غریب حزین بیشتر رسید

مسعود اصفهانی از خویشی ملا لیکی اصفهانی او هم به لیکی معروف بود و از مساعدت بخت بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیمود ذہنے رسا و فکری عالی داشت در سنه ثمان والف رخت از دنیا بر داشت —

ز هجر مویش هزاران شعله سر بر میزند یا رب	بحسرت مردم او را کسی چون در کفن پیچید
دلش از طور من آزرده است امروز می ترسم	نمیگویم سخن با او مباد او در سخن پیچید

مسعود امیر سلطان سبزواری خامه نگار پردازش بنگارش اشعار رنگین در گلکاری بود رباعی

در هجر تو ای سمن بر سیمین تن
تا چند کنم ناله و تا کی شیون
در روز نه راحت نه بشب خواب مرا
گر زندگی اینست نصیب دشمن

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و بعشق بندهٔ خوبروی خودش بدنام بود

رباعی

کافر بچه‌ای که عشق او دین منست
هم جان منست و هم جهان بین منست
کس بنده نشد بندهٔ خود را هرگز
این بنده به بنده گشتن آئین منست

مسعود بک دهلوی ملقب بمقبول الله از مقبولان ایزد تعالی شمارست اصل نامش شیرخان و از اقربای سلطان فیروز شاه بود مسقط الراس او ست و وطن در شهر دهلی رسیده ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیاداران گذرانیده ناگاه جذبهٔ الهی او را درکشید از لباس دنیوی برآمده زی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بحلقهٔ ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسلهٔ چشتیه آن زمان دیگری را دست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضا مردم می سوخت تصانیفش در تصوف و توحید تمهیدات و مرآة العارفین و غیر آن بغایت متین و دیوان اشعارش مشتمل جمیع انحاء نظم عموماً معتبر و دلنشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی صحن حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره است

جان تشنه‌ام تو می بری مرگ بهانه در میان
روی تو و جان [illegible] این بهانه را
چند بالای تیغ مژگان برد لم
خون من خواهد گرفتن [illegible]
چون کشتی یک بوسه‌ام ده خونبها
تا تماشا خون من در گردن [illegible]

پادشاه‌ست رباعی

ای زلف تو از ابجد خوبی جیمی	وی میم دهان تنگت سیمی
اوراق گل و لاله بدور رخ تو	افتاده ز کار چون کهن تقویمی

مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و سخنان لطیفه [illegible] بر زبان و آواز بلند داشت

قطرهٔ اشکیم اما در درون دل نهان   گر بسوی دیده ره یابیم دریا می‌شویم

مسکین شیخ عبدالواحد نام از موزونان شهر اکبرآباد است خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بهوپال بمصاحبت نواب جهانگیر محمد خان صاحب بهادر جنت مکان بسر برد و در سنه احدی و سبعین و مائتین و الف همین جا مرد

سوخته در خاک افگندم دل بیتاب را	ساخته بر باد دادم کشتهٔ سیماب را
احتیاط من ببین در دشت هجر و جان عشق	پردهٔ صد زخم کردم چادر مهتاب را
در خیال تشنگان کربلا تا زنده‌ام	جز سرشک خود نخوردم گاه مسکین آب را

مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اصفهانی نگاشته نادره طرازی و طرفه نگاری قلم برداشته

اوستاد کائنات که این کارخانه ساخت	مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
زد نیک مرغ عشق بعالم گشود بال	جائی ندید در دل ما آشیانه ساخت

مسیحا زنبیل بیگ نام داشت و در عهد شاهجهانی بملک بنگاله در احیاء مراسم شاعری علم مسیحائی می‌افراشت

من بذوق اینکه می‌بوسد لب جانانه را   می‌کشم چندانکه لبریز از لب پیمانه را

مسیح حکیم مسیح الزمان مولدش بلدهٔ قم و منشاءش خطهٔ یزد و در تکمیل تعلیم و تعلم و تحصیل تعیش و تنعم

دانه‌ای چیند بزمین خون گرید   دور [illegible]

ودر سنهٔ احدی واربعین از مائهٔ حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهی دستوری و پنجهزار روپیه زاد راه گرفته بمشهد مقدس رفت در انجا خبر وفات شاه عباس شنیده بعمر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و انجا بدلبری دل داد و برای نظارهٔ جمالش عینک بر چشم و چشم بر عینک می‌نهاد تا آنکه در سنهٔ ست و ستین والف کارش با ملک الموت افتاد میرزا صائب تبریزی که از شاگردانش بود و بعد فوت استاد از آلاف اشعارش که پنج دیوان حاوی آنست هفتصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود و اگرچه تذکرهٔ احوال بغایت اجمال و بسیار اشعارش در شمع انجمن و نگارستان سخن موجود لکن بعض کیفیاتش خالی از غرابت و اکثر ابیاتش عاری از لطافت نبود بنابران خامه‌ام باندک شرحش زبان کشوده

ناله‌ام زارست کارم تا نفس باشد مرا
ناله هم فریاد و هم فریادرس باشد مرا

عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن
نیم شبی قضا کنم نالهٔ عندلیب را

پیش قدت آب دهم سرو و باغ را
پیش خدت بباد سپارم چراغ را

بیا بنما درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را
ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را

شکاف سینه‌ام بازست دایم چون در جنت
ولی با رشتهٔ جان بسته‌ام پای خیالت را

عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود
دیوانه گشتن از نگه اولین خوش است

آنکه میگرید بحال چشم گریان منست
وانکه می‌خندد بمن چاک گریبان منست

تا گریبانم بدست دردمندی اوفتاد
هر کجا دردی بود دست و گریبان منست

بسکه از جعدش گره بر جمله اعضای منست
سایه‌ام پیوسته چون زنجیر در پای منست

کجا از خواب ناز آن فتنهٔ دور قمر خیزد
مگر در دست و پایش آفتاب افتد که برخیزد

آنکه میگوید سرت گردم نمیدانم چه شد
تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد

دل من آتش طور است افسردن نمیداند
چراغی کز دم [illegible] نمیداند

مسیح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز ست و با وجود نابلدی از کوی نوشته و خواند بخورده فروشی بازار نکته پردازی ممتاز شده

از پی دیدنهای تنگ و از تنگنای دل | عاشق بیچاره هرجا هست رسوا می شود

مسیح محمد مقیم خان نام داشت و در احیای دلهای مرده با نفاس مسیحی توجه بیگانه داشت

بوئی پیراهن خویش ست به تن جان عزیز | یوسف مصر خود ست آنکه گرفتار خود ست

خوشا نشئه باده چشم ساقی | که دور پی تسلسل بساغر نباشد

مشتاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذه شیخ علی حزین لاهیجی بود اولا بملازمت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک اوده و بعد از آن بنوکری مهاراجه ناگپور پس بخدمت میر الانشائی رسید و در ناگپور بعزت بسر میبرد زمانیکه عمرش از مرحله سال هفتادم در گذشت وظیفه بلا شرط خدمت حاصل کرده در شهر پونا معتزل گشت و در سنه ستین از مائه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت

ان گل تازه که در روش آنی چند	داد بر باد بیک جلوه گلستانی چند
آدم که خلعت چه شاهان بود	از زوال خور کشیده نادی
اینهم سر آتشیش داسے	آتش زیر و زبر بهم سازی

مشتاق شاه محمد رضا کشمیری است سر آمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریری بنظر کلامش دلها مشتاق و انداز نظمش پسندیده سخن فهمان آفاق در عهد محمد شاه پادشاه به بنارس رسیده و همانجا توطن گزید در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و جه معیشت از صنعت کتابت کتابها میبود قصاید غرا در مدح اهل بیت رسالت دارد و خط خوب و شیرین می نگارد

ز نقش خط ازجبین پیشانی فزود	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا
بند چشم تو کس هیچ سخنی نپرسید	کی تخته کرد نگاه است دکان سیه را

وغیر ذلک که از مقبولات قوم ست نگاشته ودر انهدام بنیان صوفیه واخباریین کمال جد داشته

بخواب عدم راحتی داشتم — ازین خواب ما را که بیدار کرد

مشتاق اصفهانی

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت وبا میرزا عبد الباقی ومیرزا عبد الوهاب ابناء میرزا عبد الحکیم از ارکین سلطان حسین صفوی قرابتی داشت ماهر علوم حکمیه وفنون سخنوری بوده در قزوین باشتیاق جوار رب العالمین ازین جهان نقل نموده

قد رعنای تو ای شوخ سراپا بهشت — راست گفتند که بر عالم بالاست بهشت

مشتاق اصفهانی

مشتاق میرزا نصیر مولداً تونی سرکانی ومنشاً اصفهانی ست طبع نکته پژوهش مشتاق نوادر مضامین ونوادر معانی تحریرش گلدسته وتقریرش بجسته

شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد — از تقب دل شیشه کن سنگ مزار خویش را

بخاک من نظر کی افتد آن سرو خرامان را — زگرد سرمه بالا نمیزند دامان مژگان را

مصحف رویش ورق گردان شد از پرواز رنگ — میزند فال نگه یا رب کدامی بی ادب

عکس از تبسم تو چو مائل بخنده شد — سیماب هر دو در پس آئینه زنده شد

مشتاقی دهلوی

مشتاقی شیخ رزق الله دهلوی عم شیخ المحدثین عبد الحق دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص در فن ادب وتاریخ دانی وکتب علمیه هندوان مهارت کامل داشت ودر طریقت تصوف با حضرات صوفیه طابق النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت نرنجن در زبان هندی وواقعات مشتاقی وتاریخ سکندر لودی ازوی یادگار ست ودیگر تصانیف بوده در سنه تسع وثمانین وتسعمائة انتقالش ازین دار ناپایدار برحمت پروردگار شد

فتح قفل از تو کلید ست ای عزیز — جنبشی پیوسته از تو فتح است هر

قدر خود دا می ندانی ای دغل — آشتی با سربگو وسرباز خجل

مصطفی خان

مصطفی خان خلف ارشد مسیب خان تکلو بود و در جمیع فنون سوای موسیقی از والد خود گوی سبقت ربوده در عین شباب بغضب قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت و به تیغ سیاست از سر زندگی درگذشت

آمد بعیادت غم او بر سرم امشب ‏ ‏ با اینهمه درد از همه شب بهترم امشب

زد دوریت شب در روزم باه و ناله گذشت ‏ ‏ دو روز هجر تو بر من هزار ساله گذشت

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد متخلص بنجم میگذاشت در آفتاب عالمتاب نوشته که جوانی ست بست ساله و در حسن جمال آیتی و در مکارم اخلاق حکایتی خدا تعالی اوستاد و شاگرد را سلامت دارد فیسان فکرش لآلی کلام بدینسان می بارد

گر در نظرت لؤلؤ شاهانه عزیز ست ‏ ‏ در دیده من اشک چو دردانه عزیز ست

این ناله بلبل بر گل هرزه مپندار ‏ ‏ کافسانه عاشق بر جانانه عزیز ست

ز شب تا صبح نالیدم بکویت ‏ ‏ نظر کن ماه من بر زاری من

بغیر از غم که هرگز کم مبادا ‏ ‏ ندارد کس سر غمخواری من

سر من خاک راه مصطفی شد ‏ ‏ ندارد هیچکس سرداری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دار الاماره کلکته بود و مراحل علوم عقلی و نقلی بفیض تدریس بحر العلوم ملک العلما مولانا عبد العلی لکهنوی باحسن طرق پیموده نثرش پسندیده و نظمش چون کلامش برگزیده حکام فرنگ بملاحظه علم و فضلش در ابتدای عشره ثالثه از مائه ثالث عشر او را بعهده افتای عدالت ضلع [illegible] برگزیدند و بعد زمانی برطبق خواهش بافتای ضلع [illegible] حوالی وطن وی تبدیل گردانیدند

دی که نهال قامتش جلوه گر از نظر گذشت ‏ ‏ دل ز شکیب باز ماند جان ز قرار درگذشت

شوق چه آفت آورد بهر گدا ان خبر شود ‏ ‏ آه چه بیرحمی گذشت [illegible]

مضطرب لاله چنی لال اله آبادی طباع و ذهین و صاحب فکر رنگین بود ست

گفتم دهنت گفت که این راز نهان است	گفتم کمرت گفت عیان را چه بیان است

مضطر شیخ امام الدین وطنش بقرب لکهنو قصبه بجنور ست از موزونی طبع جبلی مدام در فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق بنحو تامل و غور اشعاریکه برای درج درین نامه فرستاد چشم و گوش بران باید کشاد ست

ای ضیا مهر و مه از روی تو	رشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگه بسمل کند	عاشقان را نرگس جادوی تو
فاخته دیگر نیارد یاد سرو	گر ببیند قامت دلجوی تو
طپشها ای دل دیوانه داری	مگر خاصیت پروانه داری
ادای چشم مستت کرد مدهوش	چرا ساقی بکف پیمانه داری

مضطر لاله منصور لال لکهنوی قوم کایته باشنده موضعی از حوالی لکهنو ست ماهر علم سیاق و خوش طبع و شیرین گفتگو ست

شانهٔ زلفی نهٔ ای دل پریشانی چرا	نیستی آیینه جانا نه حیرانی چرا
سر بصحرا ای جنون زن ای دل دیوانه ام	چاک چون کردی گریبان با دامانی چرا

مطلع عبد الباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه بینا از حوالی دار العلم شیراز بود ست قابل و خوش اختلاط لاابالی مزاج بود و با قاضی محمد صادق خان اختر در شهر کانپور طریقه دوستی می بود ست

زاهد ز حور و جنت و غلمان توان گذشت	لیکن ز شیوهای تو [illegible] نتوان گذشت
شبهای وصل یار و ایام زندگی	آمد چو برق و چون [illegible] گذشت
عمر دو روزه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مظفر کرمانی علی بند شاهان الفاظ و معانیست ه

رباعی

افسوس که همدمان مونس رفتند	یاران موافق و همدمین رفتند
آنانکه بهم نشسته بودیم بهم	هریک به بهانه ز مجلس رفتند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بهرام میرزا نسبش از جانب پدر بشاه نعمت الله ولی قدس سره و از طرف مادر بشاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزهٔ خطی خامه و تیغ تیز زبان کمر تسخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکرانی پستی همت چندان داشت که بواهمه سطوت عبدالله خان اوزبک مملکت قندهار را بقبضهٔ بادشاه هند گذاشت و ملازمت شاه هند گزید و بعد رفتن کار از دست خیلی پشیمانی کشید ه

بسر کوی تو آمد شیشه ام را پا بسنگ	سنگ دل رحمی که آمد پای این مینا بسنگ
خار خاری در دلت از عشق پیدا می کند	الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در سنجیده بیانی و خوش تقریری ه

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز	باز از تو شد کدوی باده و میخانه سبز

آتش این سرزمین از بس هوا آلوده است	از هوای شعله میگردد پر پروانه سبز

مظفر هروی از شعرای نامدار و علمای عالی وقار عهد ملک معزالدین حسین ست و جهت سلمان ساوجی در شاعری دیگر سخنوران او را افلاطون ثانی میخوانند و از خاک [illegible] وی که بر روی خاک نشسته درس بیداد و حیرتی ماند تقریب زبان رعایت [illegible] خود را آب انداخت که بعد مظفر سخنش که خواهد فهمید و تمیز شعر کدام خواهد شناخت ه

ای چمن از عنبر سارا ده [illegible]	مسکین دل من گشته زخال تو بجائے

شد بعد نیاید چو زخورشید شد دود	من گر تو شوم [illegible] بلا [illegible]

مظفر الدین قوسبیگی شاعر زبان آور بود و کاوش الفاظ [illegible]

آثار قابلیت از جبانش ظاهر و بخوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بنا نوا نیر دل داده و با طاعتش دل بحرفه طباخی نهاده

آن گل زداغ دست خود افگار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر ز تو گشتیم قانع و نگذارند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معزی لنگ جواهر کلامش خوش آب و رنگ ست

وا مانده میر و هم ز سر کوی یار خویش	آری بدل نرفت کسی از دیار خویش

معصوم شاه معصوم لاری طبیبی بود درویشانه عمر بسر نمود

بسکه در عشق تو خوردا ز بچه سختی فشار	استخوانم شد بر نگ شاخ آهو تا بدار

معصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالمعالی ست که مزارش در لاهور زیارتگاه ادانی و اعالی ست

مرده صد بار و آمدم که بری دست بتیغ	کین عطار و زی آنست که جانی دارد

معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بهند رسیده افکارش معصوم از خطا و کلامش برگزیده ست

پیر چون بیپسران سپر زد	تیر چون گشت خطا پشت کمان سپر زد
فیض تو هر عید ایام چه از سر خوش است	ترک می در شب آدینه نمی باید کرد

مستغنی خواجه معظم خان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود بجنونیکه داشت زوجه خود را بیگناه قتل نمود و بحکم بادشاه در سنه نهصد و هفتاد و یک در قصاص آن عفیفه جاده عدم پیمود

صد دل ناتوان پیش تو ایجان گفتن	تحفتی دارم ازین درد که نتوان گفتن
هست عشق پریرخان چگل	هست مهر بتان بتا سے
موجب صد هزار بدنامے	باعث صد هزار رسوائے

معظم محمد معظم اکبر آبادی مردی بود متوکل و در نظم فارسی او را قدرت کامل شصت و چند

سال بزرگی زندگی گذشت و در اواسط مائه ثالث عشر رحمت ایزدی پیوست

بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس — افسر فرق رسل قبلهٔ دین راس رئیس
حضرت احمد مرسل که اساس افلاک — دارد از بارقهٔ جلوهٔ نورش تاسیس
بهر ترویج رسول عربی مرسل حق — نور او منبع بود عالم ایجاد وی مشتق
مهر برگشت بهنگام صلوة وسطی — کرد سبابهٔ او جرم قمر را منشق
بهر ترویج علی شاهسوار دلدل — شاه انجم برکابش بد و چون بیدق

معظم معظم علیخان از خطار صوبهٔ بهارست و موجد مضامین آبدار است

بدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس — خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس
بروز بیکسی دیوانگی آمد بکار من — که شد از سنگ طفلان جمع اسباب مزار من

معنوی خواجه عبد اللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله احرار قدس سره بود و بنظم
مضامین اسرار طریقهٔ مولوی معنوی می پیوست

نی الشیخ انداز نسبلی در برهمن میرسم — زاده چاک گریبانم بدامن میرسم

معنوی هروی این رباعی بنامش مروست رباعی

کامل ز بلا خوف شکستی دارد — ناقص ز دوری بلطف شوقی دارد
از حوصله است بیم عارف ز بلا — ترسد ز شکست هر که ظرفی دارد

معنی سید ابو الفیض در گلاب باڑی شاهجهان آباد مسکن داشت و بر جادهٔ فقر قدم
میگذاشت از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل بود در نظم استعداد کامل حاصل ساخته

با توکل گر درین بحر آشنائی میشود — با وجود دست و پا بی‌دست و پائی میشود

معنی شیخ محمد مسعود ابن حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی الاصل بود و درویشی وضع داشت

دل از وطن برکنده در شاهجهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق شکسته درست
می نوشت و در زمین شعر تخم مضامین جدید می کشت ؎

بی چشش سیر چمن لطف ندارد معنی	خم هر شاخ گلی در نظرم شمشیر ست
همیان تیغ بسته می آید	کمرها شکسته می آید
طوق مانند اسیران نه مرا بایستی	حلقهٔ زلف تو در گردن ما بایستی

معنی گیلانی عم شیخ محمد علی حزین لاهیجانی ست ؎

زبس شوق شهادت بود طوق گردن جانم	سرم گرد آب گرداب دم شمشیر قاتل را
نمک ز شور جنون رفت سپید ما غم کرد	سیاهی از سر داغم فتاد و داغم کرد
شمعی نزد از دست تو بر گل سر داغی	روشن نشد از پرتو حسن تو چراغی

معنی میان سنگلی پسر محمد مکارم متوطن کول مضاف شهر اکبرآباد ست در سخن سنجی و معنی آفرینی
و نکته رسی صاحب استعداد از موزونان عهد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره بخوبی
آگاه ست ؎

معنی در آمد ز دیده گهر آبرو مریز	غواص بحر فکر شو و دم مزن در آب
گله از جور دل با چه کنم	بنده ام شکوهٔ خدا چه کنم

محمد مکارم والد معنی از شاعری و شعر بهره وافی داشت گاه گاهی بشعر و سخن هم توجه میگماشت
تاریخ بنای مسجد نواب [illegible] خان در کول از آن مفهوم ست که بر سنگ پیش طاقش
الی الآن منقش مسطور قطعه

[illegible] عالم [illegible] شاه [illegible]	که از پیشانیش پیدا ست نور ظل سبحانی
بنا چون کرد [illegible] خان بهادر [illegible] جامع	مکارم گفت تاریخش بگیتی قبلهٔ ثانی

معنی [illegible] نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیالی میگماشت ؎

در بیستون سینه ز شوق تو [illegible]	کار هزار تیشهٔ فرهاد میکند

معین خواجه معین الدین ابن عبدالله شیرازیست وطبع سحرپردازش بمضامین دلربا در سحرپردازی رباعی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت		روز و شب ما بمحنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید		تا چشم کشادیم زهم روز گذشت

معین سبزواری در وطن نشو و نما یافت و در هند رسیده بممالک دکن جا یافتست

در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل ... با شمع روی دوست نیابد نشان من

معین معین الدین دقاقی حسینی بلیانی والد ماجد تقی اوحدی مؤلف تذکره عرفات بود در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میربود شاه طهماسپ صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضور مجلس وعظ وی برخود واجب و لازم می انگاشت از قزوین بشیراز آمده مدتی در انجا گذرانید و از انجا بهندوستان رسید و در ممالک دکن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه رخت بعالم بقا کشید

گرچه چشم بلند تو بر شد افتادست		همچنین است چو قد تو بلند افتادست
آن خالیست دل ما ست که در دفع گزند		بر سر آتش حسنت چو سپند افتادست
وام صیاد معین باز بجوی بالب		تا زه صیدیش همانا بکمند افتادست

معین معین الدین یکی از نغمه سنجان یزد یا تبریز گذشته و با عانت طبع موزون و ذهن و فکر رسا بممالک نظم مسلط گشته رباعی

خون میچکدم بجای آب از دیده		کار من و دل بهست خراب از دیده
برخیز و بیا که تا تو رفتی رفتست		رنگ از رخ و صبر از دل و خواب از دیده

معین معین لقب اصلش از استرآباد بود و در مشهد مقدس توطن نمود و در مجلس افروزی بشیرین گفتاری و بذله سنجی و لطائف نکات و ظرائف مطائبات بطرزی خاص زبان میگشود و رساله از وست مشتمل لطائف و ظرائف نوشته باین سبب بلطیفه مشتهر گشته

نامعلوم
نامعلوم
نامعلوم
نامعلوم
نامعلوم

و در سنه نهصد و هفتاد و شش در رکاب معصوم بیگ وکیل مطلق شاه طهماسب صفوی
که بعزیمت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت حج متوجه
مکه معظمه گردید ناگاه در اثنای راه میان حرمین شریفین ما بین معصوم بیگ و امیر حاج
روم خصومتی برپا شده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
و بقیة السیف مثل میر جعفر برادر میر حمید معمائی و ملا صبری باندیشه جان از راه بادیه رو
بجده نهادند و از آنجا بر جهاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضارا کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بسیل هلاک رفتند رباعی

	افسوس که یک عمر تباهی کردیم		هر چند نشستیم و دواهی کردیم	
	در نامه نماند جای یک نقطه سفید		از بسکه شب و روز سیاهی کردیم	

رباعی

	عیسی صفتان مسیح فتوحند همه		عبد الشیطان عذاب روحند همه	
	زنهار بعین چشم مواخات مدار		زاینها زمان که قوم نوحند همه	

معینی ملا بابا خرم آبادی طبعزادهایش بفصاحت و بلاغت [illegible] ست

روید ز تربتم گل بادام تا بحشر   بر خاکم ار فتد نگه دلنواز تو

معینی مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فائق الشمائل بود در دقیقه رسی
و نکته یابی معقول و منقول عدیم البدل کتاب معارج النبوة از تصانیف اوست که [illegible] بعشق
جناب ختمی پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ملو از وی پرسیدند که هرچه فراموش شده در نماز چرا یاد
می آید جواب داد که نماز معراج القلوب است هرچه در خانه تاریک دل باشد آشکار و روشن نماید
یا گفت که باستماع کلام الهی مرا خواب میگیرد فرمود که دل مجروحت از آن مرهم سحر پذیرد
از منظومات اوست

چو من زیاده مشتاق قوی است چشم هم   هر جا که روم [illegible] نگرم

مغانی

مغانی بغین معجمه ملا علی اصفهانی که بعضی او را مغانی بعین مهمله رایگی پنداشته و برخی هر یک احداو این شعر بنام اول و دو شعر ما بعدش بنام ثانی نگاشته ـــہ

در کوی جنون چاک گریبان نخر د کس ۔۔۔ کانجا جگر پاره بخروار فروشند

دیگر

شوخی نرگس بیمار سلامت باشد ۔۔۔ خار خار دل افگار سلامت باشد
از خیال لب او دیده تجلی زار است ۔۔۔ یا رب این شعلهٔ دیدار سلامت باشد

مغل

مغل عبد الوہاب شیبانی از مغول ترکستان سخن‌دانے ست ـــہ

شهریست پر ز فتنه و سر فتنه یار من ۔۔۔ وه چون کنم بفتنهٔ شهریست کار من

منظم

منظم قاینی معروف بمهتر طویله شرف اصطبل سلطان حسین میرزا بود و در فسق و فجور و بیحیائی و شهوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات کریه المنظر قبیح السیر قصب السبق میربود و طبعش بمباشرت موزونی میل بنظم را چکه مزاج میکرد و در کلام او طبایه خود جز ذکر مبال و مبرز و لواطه و اغلام مضمونی دیگر بحی آورد گوئی صاحبقران بلگرامی که درین نزدیکی گذشته از متتبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوای مضامین لغو مثل مقاعد و توالد و ذکور و اناث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این شعار از کلام نافرجام منظم ست که بهیچ سیرت و سریرتش معلوم است ـــہ

این پیر من چه عجب کند ۔۔۔ از من بپرس کین بچه موجب کند همی
مرکرده و سرموا و عمود کیا از جسد ۔۔۔ شبها نظر بسیر کواکب کند همی
چون عاشقان گناه کند لیکن زاهدان ۔۔۔ هم در زمان انابت تائب کند همی

مضمون

مضمون شیخ احسان الله ابن شیخ امان الله ساکن شاه آباد مضاف لکهنو است و دست طبعش مفتون شاهدان مضامین تازه و جدید است ـــہ

صدای ناله از هر کوچه و بازار می آید ۔۔۔ یقین دارم که آن ترک سپه سالار می آید

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا ؎

چرا از کوی خود راندی من آزرده جانی را　　عزیزی خاکساری بیکسی بی خانمانی را

مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذهٔ علی محمد تجرد بود و در اواسط مائهٔ ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود ؎

در فطرت کامل نکند حادثه نقصان　　یاقوت چو سائیده شود قوت روح است

گر بست خلقی بدعوی خونم　روا باشد اینها که در بزم است امشب	بگوییدش از خانه بیرون نیاید　رقیبان بیایند و مفتون نیاید

مفتی تبریزی ولیقوبی مفتی طبع رسا داشت شکر ریز و شور انگیز است ؎

منم پیش خدنگ تیر بالیش چون نشان مانده　　وجودم گشته خاک و استخوانی در میان مانده

مفتی تخلص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکهنؤ علم شهرت می افراشت و از حضور شاهی عمدة الموالی والاهالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در نسب از اولاد شاه شجاع کرمانی است و محله مفتی گنج لکهنؤ را باسم او مسما ساخت ؎

شهید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم　　همین یک شام ماتم را سراپای بدن دارم

مفرد از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین زبانی فرد و در پیشه خیاطت از دیگر حرفه معاش بی نیاز بود ؎

خون بلبل را شهادت چمن گل میخورد　بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید	هر کجا خاری است آب از چشم بلبل میخورد　آب این سرچشمه طغیان کرده بی گل میخورد

مظهر محمد علی از شعرای تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی با اسلوب شایسته مرکب می نمود ؎

طره اش پای دل هر دو رو مندی بسته است　　این پریشان هر که دیده است بندی بسته است

مفلس ایمان اسد دهلوی معلمی اطفال کرد اوقات می نمود و نقش نگینش المفلس فی امان الله بود ؎

شور صدای بلبلان آه رسائی قمریان	گلچین ز شاخ سرو آنهم گذشت اینهم گذشت
گاهی بهار گلستان گاهی خزان بوستان	هم بانگ آه بی اثر آنهم گذشت اینهم گذشت
مقصود آن قیس حزین چین قلب وحشت آفرین	در دشت بی خوف و خطر آنهم گذشت اینهم گذشت

و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسد الله خان غالب هم از وست

جناب غالب دهلی که بوده ثانی بیدل	وحید عصر یگانهٔ زمان و رشک خاقانی
خطاب او نجم الدوله بیان گر فلک طبعی	دبیر الملک میخواند عطارد در قلم رانی
بهادر از ازل قلبش جری رستم صفت بوده	نظام جنگ کلک حرف زن شیر نیستانی
اسد الله ایکجا رقم سازم بیک مصرع	لقب از میرزا نواب مدح ذات او دانی
علم در هند نامش بود او ستاد شعر دهلی	فدای اهل بیت و عاشق محبوب سبحانی
دوشنبه روز و تاریخ دوم بوده ز ذی القعده	زوالی بر زوال آمد که خسرو ثانی
بود محشور یارب با علی روز جزا مصلح سنه ۱۲۸۵	بهجری از سرایان نشان رحلتش خوانی

قطعه دیگر

از انتقال حضرت غالب سپهر عال	غمناک از الم دل قدسی مطالب ست
ای فکر سیر چرخ چهارم مقدم ست	هر ساخته نگار سپهر سال طالب ست
مقصود زد ندا ز نجمین عیسی صبر وش	صد سال مژده با اسد الله غالب ست ۱۲ ۶۹

مقیما قوچی ابن طاقیدی شیرازی طبعش مستقیم الطبع موزون و در عرصه سخن پرداز است
معروف ترکمانی ست

در دور ما بهار طرب رو نمی دهد یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست

مقیم سبزواری با خان اعظم اکبری قرابت داشت مدتی در هندوستان بتوکل گذرانده
باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشته است

با مقیم از تا گفتنی نیست پروائی کسم آن قدر دارم که این خوبی تماشائی ناست

خوش آنکه چون شمار سگ خویشتن کند ‌ ‌ ‌ ‌ هرچند در شمار نیم یاد من کند

مقیم

مقیم شیخ محمد مقیم از عمائد سهارنپور است و بر کشور نظم گستری و سخن پروری مظفر و منصور در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منشی احمد علی رسا لکهنوی همدمی و دمساز بود مثنوی نشتر عشق که بنام رسا شهرت دارد مقیم آنرا از کلام خود می شمارد اولا این مثنوی را رسا بنام خویش حلیهٔ طبع پوشانید و ثانیاً مقیم بانضمام اشعاری چند مشعر انتحال محلی بحلیهٔ طبع گردانید از انجمله است

در سخن آنچه مرا طبع رساست ‌ ‌ همه از سبع فیاض عطاست

منشی احمد علی از قوم شریف ‌ ‌ داشت هم ذهن رسا طبع لطیف

خاصه در فن شیرین رقمی ‌ ‌ اوستاد عربی و عجمی

حرف گل آرد اگر در تحریر ‌ ‌ خامه بلبل شود و نغمه صریر

ظاهر اگر کم سن بودش ‌ ‌ بدل ریش محاسن بودش

سن او از ده پنجاه افسوس ‌ ‌ نقش شیرین چو داماد عروس

روزی آن داده بشعر و سخن ‌ ‌ قصه خواند که موزونش کن

لاجرم یک دو شبی بنشستم ‌ ‌ نقش این طرفه حکایت بستم

وله ایضاً

ای ز تمثال جمالت چشم حیران سرمگین ‌ ‌ رشک حیرانی باد آمیخت زلفهای حور عین

تا [illegible] آراسته [illegible] ‌ ‌ هرکجا باشی تو باشی بر همه بالانشین

وله

ای که افتاده هم خلق [illegible] ‌ ‌ از همه پیش نبودی هم [illegible]

در هوای قدرت بنگشته هم منظوری ‌ ‌ هر چه [illegible] الحرمی

دل و جان باد فدا پیشکه محبوب الهی

مقیم محمد مقیم جملة الملک وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ ابن میرزا جعفر بیگ و داماد و همشیره زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک اود بود در سنه ست و ستین و مائة و الف جهان فانی را وداع نمود

اشک چشمم رفته رفته در گلو زنجیر شد　　طفل دامنگیر من آخر گریبان گیر شد

مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریست عالی مقام نکته رس و بذله سنج و شیرین کلام

بسکه مشتاق تیغ او بودم　　زخم من تیغ در میان پر شد
کی صید کند فاخته یا کبک دری را　　شوخی که به تیر کند بال پری را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه سفته از وست

براهش خانه از نی بنا کرد　　در آنجا نه بسان ناله جا کرد

مقیم میر محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزادی بود رباعی

افسوس که اهل هنر و هوش شدند　　وز خاطر همدمان فراموش شدند
آنها که بصد زبان سخن میگفتند　　آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مقیم میر محمد مقیم اکبرآبادیست فکرش با وجود سلاست طبع مضامین عالیه بادی است

تو جلوه میکنی و به هر طرف که میبینم　　زمین دو دست دعا سوی آسمان دارد

مقیم تبریزی فرزند ملا میر بابا در بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای رحمت تلاطم کند　　گنه صاحب خویش را گم کند

مکارم از خطه قزوین است بیکمرت فکر پاینده در ایوان نظم صدرنشین

هر جا که آن جامه گلگون نشیند　　چو من کشته بسیار در خون نشیند

ملکی حاجی محمد صفاهانی ست دلش بیت المعمور الوان مضامین و معانی او لا از خانه خود بیت الله رسید و از آنجا رخت بهندوستان کشید و تا گاه از نگاه عظم رفته است

ملال

ملال لکهنوی دهلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بفوجداری بعض محالات اوقات بسر می نمود در عین ریعان شباب از جهان پر ملال جادهٔ انتقال پیمود

تا دیده است دیدهٔ من آن جمال را / یاد آورد جمال رخ ذوالجلال را
بی دیدن جمال تو دارد بسی ملال / بنما جمال و شاد بفرما ملال را

ملالی

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام از انبساط انضمامش دافع انقباض

و له

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی / من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

ملالی

ملالی میر خورد شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار است

ز نالهٔ تو ملالی درون من خون شد / دگر برای خدا این ترانه ساز مکن
چنان خو کرده ام شبهای هجران با خیال او / که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
او در حجاب از من و من منفعل از او / در حیرتم که چون طلبم کام دل از او

ملتمس

ملتمس مولوی محمد مهدی متوطن کوره جهان آباد در نظم و نثر و علوم ادبیه دستگاه داشت
مدتی در ملازمت ارباب فرنگ نوکر است و در آخر عمر ترک نوکری گفته در خانه نشسته

کشتی چنان بلطف که از رشک خویشتن / کشتم هزار بسمل و در خون تپیده را
[illegible] بزم دیگران / اینکه می سازد بسوز غم شمع ایوان من است
آنکه در دل ما بجان آورد و درد عاشقی است / و آنکه جانها را بپرد آورد و درمان من است
شب ملتمس از سوز غم بیکسی من / تنها غم جانانه چو شمعی بسرم سوخت
[illegible] جام غم و زهری بسینه [illegible] / وز نگاه گرم خون حسرت تمنا میکنم
باشد با من [illegible] گرم افغان ملتمس / کس [illegible] میکنم

دردم ز غم چو جان در قالبم جا کرده	بی تکلف جان من کار مسیحا کرده
چاک رسوائی بجیب غنچه پیدا ز صبا	تا ز شوخی در چمن بند قبا وا کرده
اشارهٔ مژه سوی دل و جگر کرده	سفارش رگ جانم به نیشتر کرده
سوال ملتمس با طوالتی دارد	گره بزلف زدی قصه مختصر کرده

ملک باخرزی پادشاه ملک سخنوری ست و فرمانروای خطهٔ نظم گستری ست

صد قصه گر ز لیلی و مجنون روایتست   پیش حدیث عشق تو اینها حکایتست

ملک خواجه ملک اصفهانی سلطان اقلیم سخندانی ست

سر کویش که شد اهل نظر را سجده گاه اینجا   دهی صد خون کند چشم سیاهش بیگناه اینجا

ملک دینار حاکم کچ و مکران بود و بر خلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار میفرمود و حکام ما تقدم اینجا معتقد بودند که بی سکون در تصرف ایشان ست و وی میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از آنست

خداوندی جهان را گر نبودی ملک اسباب   ندادی کچ و مکران را چنین ارزان بدینار

ملکشاه سلطان ابو الفتح معز الدین ملکشاه خلف ارشد الپ ارسلان سلجوقی از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تا مدت بیست و سه سال پایگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افزود و معزی نیشاپوری از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این رباعی از وست رباعی

بوسی ز نگار دوش در دیدهٔ من	او رفت و اثر بماند در دیدهٔ من
زان داد برین دیده نگاهم بوسی	کو چهرهٔ خویش دید در دیدهٔ من

ملک اوحدی سندی سپاهی بعشق دلبری مبتلا بود و با رقیبان هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود

رباعی

آقا ملکت برد و بجام شهناد	ور تو ملک لنگ کچل هم شد باد
ای کافر پیر جسم نه من هم ملکم	ای ناکس خس پرست لعنت بتو باد

ملک ملا ملک سعید شاعریست خوش فکر والا دید

پیش عفوت قلت تقصیر از تقصیر ماست | جرم بی اندازه میخواهد عطائی بی حساب

ملک ملک بیگ از شعرای ایرانست سنجیده گفتار و نیکو بیان

شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان | بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت

ملکی تونی سرکانی ملکی ست در قلمرو نکته سنجی و سخن رانی بکمال خوش بیانی بحلیهٔ علوم رسمی محلی بود و در وطن بورزش فلاحت کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسید و بوسیلهٔ جمیلهٔ شیخ فیضی بمنصبی سرفراز گردید و بر عهدهٔ بخشیگری بنگاله سرفرازی یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرتقی گردید و بدانسو شتافت در سال وفاتش اختلاف بسیارست در ید بیضا سنه یکهزار و چهل و بقول بعضی یکهزار و چهار و در والهٔ داغستانی نوشته که وی سنه اثنین والف بکربلا رسید بعد از جهان گذشته

در دو جانم بلب آورد و نداری جانان	خبر از درد من و نیست این درد مرا
گلعذاری که بخون جگرش پروردم	لاله سان چشم سیه شوخ بخونم گردست
گفتی نگاه دار دلت از برای من	جان از برای کیست که دل از برای تست
از روز فراق تو چگویم که چه روزیست	روزیست که از روی تو شب تار گریزند
روزی که بهر بار بمیرم هزار بار	آن روز باز همره شیرون [illegible]
توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم	گر همی چیست گناه از من که میخواهد گواه از تو
امروز آتش دگرم بر جگر زدی	صد [illegible] چشم سیه بر جگر زده
هرگز بمن او دیده روشن ننشینی	با من نه [illegible] با دشمن ننشینی

آتش عشق باین سوز نبوده ست اول　　　ہر کہ پیدا شده بر روی زده دامانی چند

ملہمی کوکنی برہمنی بود از خطۂ کوکن متعلق بملک ملیبار کہ در عالم رویا از حضرت ختمی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بقبول دین اسلام ملہم گردید و بعد تدین بدین حق اتفاقی بطعام و نحو یہ ناکرده آزادوانہ سر و پا برہنہ سری بسیر بطوره و معموره میکشید رباعی

در ہجر تو کار دل بسختی بگذشت　　　امید بصد کشاده رختی بگذشت

عمرم ہمہ چون مردم چشم از غم تو　　　در دائرۂ سیاه بختی بگذشت

ملیح ملا بدیع سمرقندی کہ پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسۂ امیر تیمور گورگانی بود و خلقی بفتوی شرعی او عمل مینمود و ملیح ملاح کلام موزون را خوشتر از وجوه ملاح می انگاشت و عبد العزیز خان والی بخارا با او محبتی داشت

تا در کنار دختر رز را کشیده ست　　　لب تشنہ اند باده پرستان بجون خم

شب عید ست و ہستم پرور میخانہ ای ساقی　　　خمار روزه را بشکن بیک پیمانہ ای ساقی

بزہد خشک واعظ خنده دندان نما دارد　　　دہان آستین از سبحۂ صد دانہ ای ساقی

بیا داین آب آتش رنگ آخر داد خاکم را　　　چو شمعم سوختی در کسوت پروانہ ای ساقی

ملیحی ناقص از معاصران تقی اوحدی ست مغز خشک معتزان از کلام نمکین آبدارش تازه و تری

تماشای چمن با آن گل رخسار بایستی　　　بہار آمد چہ سود از سیر گلشن یار بایستی

ممتاز تخلص ممتاز الدولہ سید عبد الحی خان ابن مولوی سید عبد الرزاق خلف مولوی سید فتح علی کہ متوطن فتحپور ہنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شہر لکھنو توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبد الرزاق و دیگر اخلاف شان بطنا بعد بطن در ان شہر پا بعرصۂ وجود گذاشتند و ہمانجا بکسب کمال ہمت گماشتند و مولوی محمد حق عم ممتاز الدولہ درین دار الاقبال بھوپال بتلاش وجہ معاش رسیده بود [illegible]

بعهد بخشیگری روبکاری سرکار مامور گردیده‌اند و سید عبدالحی ممتاز که با عم مکرم خود خیلی
مالوف اند درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بملاحظهٔ احتوای شان بر محامد
ذاتی و صفاتی و استعداد هرگونه محاسن کمالاتی تجویز تزویج شان با همشیرهٔ محترمهٔ
خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سنه خمس و تسعین بعد المائتین والالف
در مسجد حاجی صاحبه مرحومه جانب جنوب کاشانهٔ فیض آشیانهٔ نواب سکندر بیگم صاحبه مغفوره
بحضور رؤسای عظام از اعزهٔ ریاست و اعیان دولت و علمای کرام از اساطین شریعت
و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و وکالت
جد مادری ام حضرت اقدس محمد جمال الدین خان صاحب بهادر مدار المهام و نائب کل ریاست
بهوپال و شهادت برادران اخیافی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
قلعه دار فیصله علی نهج الشریعة و طریقة السنة السنیة و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه
بکابین دو لک روپیه حبالهٔ ازدواج حسن انصرام پذیرفت و جناب رئیسهٔ معظمه دام اقبالها
بعنایت تیول منافع سه هزار روپیه سال و خطاب ممتاز الدوله بانضمام خانی با پایان نام
و عطای خلاع فاخره از اسپان تازی و چتر و حلل و حلی مرصع بجواهر گران بها و جز آن پایهٔ
اعزاز شان افزودند و همچنین بجاگیر بنام اقطاع محاصل شش هزار روپیه سالانه
و فیل با عماری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکه با افراس خوش رفتار و ثیاب نفیسه
بیشمار و زیورات ثمینه بسیار و دیگر سامان و اثاث انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
روپیه نقد بمقدار بیست و چهار هزار ارزانی فرمودند و سخنوران شیرین زبان و نغمه سرایان
خوش خوان قصاید تهنیت و قطعات تواریخ گذرانیدند که ایراد جملهٔ آنها درینجا اطالت
کلام و تکلیف بملالت است لکن باقل الکل این دو قطعه تاریخ ازان قابل ثبت درین مقام است
قطعهٔ تاریخ از نتیجهٔ طبع نظامی واقع شهر کاکوری محمد عبدالرحمن خان متخلص بشاکر شوکت

چون باسم الامیر والا جاه شاهجهان بیگم ... عالم ... تاریخ ... خدا

حاجی بیت الحرم نواب صدیق الحسن — خان ذی شان و بهادر آل پاک مصطفی

دختر نیک اختر خود را بحکم فانکحوا — حسب شرع احمد مرسل نموده کدخدا

گفت شاکر مصرع تاریخ این عقد شریف — عقد شرعی شد بحکم ایزدی جلوه نما

قطعهٔ تاریخ دیگر عاری از شائبهٔ تصنع از نتائج طبع ابو الحامد مولوی محمد یوسف علی صاحب متخلص به یوسف

بنت نواب امیر الملک صدیق الحسن — گشت کدبانو بعبد الحی ممتاز زمان

بر سپهر فکر تاریخش رصد بند خیال — اقتران دلربای مهر و مه دیده عیان

باتجمل ممتاز الدوله با وجود حداثت سن که در خیابان هجده سالگی خرامان ست بصفات برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و باندوختن آگهی و کسب کمالات علمی و عملی با جناب برادر والاگوهر سید نور الحسن خان صاحب بهادر شریک و انباز اند میل بسخن سنجی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبهٔ علمی انگارند مگر بتقریب فراهمی این جریده ابیاتی چند برشتهٔ نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده —

بردار دل ز عشق که بیهوشی آورد — چشم از نگاه بند که مدهوشی آورد

شد بیخبر آنکه نگاهت بر او فتاد — نطق از رخت همه خاموشی آورد

رخسار یار توبهٔ صد ساله ام شکست — تحریک لعل لب بقدح نوشی آورد

نزدیک شد که عارض عالم فریب او — خط آورد بروی و سیه پوشی آورد

ممتاز شد بیاد کسی ناتوان طبیب — آن داروش بده که فراموشی آورد

چشم که دیده بدیدار یار دوخته ام — ز تاب آتش روی نگار سوخته ام

متاع دل که ببازار حسن کاسد بود — بدست یار بجان گرم فروخته ام

ز جنبش مژهٔ چشم فتنه انگیزش — هزار شعلهٔ غم [illegible] ام

ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد شیرازی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشمائل بود

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تلمذ باو درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا بعثمانی متخلص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی سر بآسمان سود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و سیکه بهرامشاه بتسخیر هند رسید ممتاز در رکابش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده کرمان پیمود و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی زله های فیض ربود باز بسعادت بغزنی احسن شمرده همین جا در سنه اربع و ثلثین و اربعمائة بر بستر فنا غنود ه

در کار تو هر که دل زیان کرد | جانا سر تو که سود جان کرد

صد محنت روزگار ناخوش | با چشم خوش تو خوش توان کرد

یک روز دامن تو بگیرم که چند شب | در دوری تو اشک بدامن گرفته ام

ممتاز گرجی افضل علی بیگ از احفاد اصلان بیگ گرجستانی غلام شاه عباس ماضی و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکران خوش بیان ست ه

گریه را زین بیش گل آلود غم دنیا مکن | آب این جو داخل دریای رحمت میشود

آنقدر صبح وصال تو نگردید سفید | که کسی دیده ام از شب هجران سازد

تا نگری رخسار ترا دیده نگاهم | در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم

از دیده بردن یک سر مژگان نتوان پای | تا گشت ز دیدار تو نومید نگاهم

آئی [illegible] مشک [illegible] بوسه تو | گل صبح رو ز نسبت روی نکوی تو

زلف بتان [illegible] میکند | از شرم حلقهای خط مشکبوی تو

ممتاز [illegible] الاصفهانی اصلش از عمده [illegible] تا که خیال ممتاز طلب و لهجه اهل زبان سخن پرداز بود ه

دل [illegible] انداز [illegible] | یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان [illegible]

ممتاز [illegible] سید مبارک علی [illegible]

سراج الدین احمد متوطن قصبهٔ فریدپور که بفاصلهٔ شانزده کروه از شهر عظیم آباد ست
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دهلی را اوستاد و بمولوی
سید امان علی تحصیل علوم درسیه در مدرسهٔ دار الامارة کلکته نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بوده

بگلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم	شگفتن را دری بر روی حیران جهان بستم
رصد بند عروج طالع ناسازگارم من	حضیض خاکساری را باوج آسمان بستم
ز هر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم	ز رنگ خون پای رفتگان نقش نشان بستم
ز تیغ و خنجر ستم آشنا و ممتاز اندرین عالم	نه جور از دشمنان دیدم نه طرف از دوستان بستم

همکن کاظم علیخان شاهجهان آبادی متصف بحمیده خصالی و نیکو نهادی ست بعض علوم
حکمیه مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین بر داشته و در سرکار نواب نجف خان
عمدة الملک مدتی بعهدهٔ میر بخشیگری بعزت و توقیر گذرانید و در هنگامهٔ هرج و مرج احمد شاه
ابدالی در شاهجهان آباد امکان قیام نیافته خود را به لکهنو رسانید و بقدردانی راجه
بینی بهادر نائب وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر بخدمت داغ تصحیح فوج مامور گردید
و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار هجری بوکالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه
حاکم بنگاله رسیده

آگاه تا شوی ز غم انتظار ما	نرگس دمید بجای گیاه از مزار ما
آسودگی ز خاک شدن هم نصیب نیست	گردد چو گردباد بگردش غبار ما
ای نور دیده دل غمناک ما شبی	باری چو طفل اشک بیا در کنار ما
ننگم از الفت یوسف نسبان [illegible]	گردید چو خشت تشنه دیدار هر اه
گیتی تمام جلوه گه خوش ادای ماست	ما [illegible] بقا جزیره بحر فنای ماست
گر کافریم و اگر مسلمان	[illegible]

پروانه فنا کشیده است

دمیدن خط آن گلعذار نزدیکست — دماغ عقل ندارم بهار نزدیکست

شیرین تر از آن پستهٔ خندان شکری نیست — روشن تر از آن رشتهٔ دندان گهری نیست

چون دیدهٔ مجذوبهٔ منصور بعالم — در دور سپهر رخ تو صاحب نظری نیست

غبار چشم تو که خون دل احباب خورد — کس ندیده است که بیمار می ناب خورد

دلم ز سختی غمهای او ندارد ننگ — که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ

منصور، خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است دلیران طبعزاد وش در دلربائی شهره نو عروس اعانتش در جهان لابد بیا از سرکار شاهرخ میرزا بوده در سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه از این دار ناپایدار رحلت نموده

رمقی بیش نمانده است به بیمار غمت — قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد

رباعی

ای چشم خوشت بلای مردم — در دیدهٔ تو نی بجای مردم

چندم بکشی و زنده سازی — آخر نه توئی خدای مردم

منصور ز غم بمرد و دارست — از جور تو و جفای مردم

منصور، اصفهانی شیخ الاسلام باصفهان بود اشعارش پیش حق پسندان از قبیل ایمان

رباعی

در بستر از بهبودن تا کی — تا کی هر چون نفس بودن تا کی

یکبار بسوی هم سری بالا کن — در گوشهٔ [illegible] بودن تا کی

منظور، خوش نظمان بخارا خوشتر و سخن اشعارش حالی [illegible] منظور نظر است

می ناب از هوای بادهٔ لعل تو در جوش است — زمین را سایهٔ سرو خرامان تو گل پوش است

حدیث کاکلت سرگشته از فکر ازل بود [illegible] — قیامت [illegible] [illegible] است

بکمال جرأت و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله پرداخت آخرالامر از کثرت و غلبهٔ آنها جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصالحه و مسالمه آراست و بکمال عزت و عظمت بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت بثروت و اقتدار روزگاری بپایان آوردند و چون زمانه بمخالفتش کمر بست ناچار تلاش وجه معاش بر ارتحال ترک وطن نشسته و بعد دوره گشت در سنه یکهزار و دوصد و یک گذرش بدارالامارة لکهنو افتاد مگر با وجود تجلی بفضائل علمی و عملی داوری داد جوهر شناسی نداد و در بعض علوم استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض الله خان خلف علی محمد خان لطیف و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذاشته

خراب ناز و پامال ادا یا میکند ما را
غدار سوا کند دل ما که رسوا میکند ما را

آنچه دل با همدم این ستم همنفسی نکرده است
آنچه تو کرده‌ای بمن کس بکسی نکرده است

در دل شاد او اثر نالهٔ من نمیکند
باد خزان بفصل گل رنج چمن نمیکند

دلشدگان بکوی او مرده در آرزوی او
کیست چو گل بموی او چاک کفن نمیکند

بپیچ و دلم رسیده است بسکه ستم کشیده است
خون شده و چکیده است سیل وطن نمیکند

منعم سینهٔ خسته را تا ب جدائی تو نیست
بسته ز غم چو غنچه لب شکوه سخن نمیکند

ز آه گرم اشکم گرم از چشم آن جو کلام میریزد
بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد

بر رنگ شعله هر شب شمع از چشم نهاد
شفقاتی ز نیاز انجم سپهر از بام میریزد

وقتی که ناله نیم سوز دل دو چند شود
چه باد تند شود شعله هم بلند شود

بوصل بیخودی و در فراق حسرت و درد
کسی ز دولت عشقت چه بهره مند شود

منعم میرزا منعم بیگ اکبرآبادی خلف سلطان بیگ از توابع اکبرآباد بود و ارادهٔ خدمت شیخ کلام الله جهان آبادی قدس سره در جمیع علوم علی الخصوص در تصوف و توحید بالخصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر بادشاه دلها بشرف توجهات شاهی مشرف

گشت بعد از آن بحکومت صوبه بهار پایه اش از اقران و امثال برگذشت و در سلطنت بهادر شاه بخطاب خانخانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پلی که الی الآن در جونپور موجود و در آثار خیرش معدود است

بلبل از ناله گل از خون دل ایجاد کنم — عالم ناز و نیاز دگر آباد کنم
رفت مجنون و خراب است بیابان جنون — گردبادی دگر از خاک خود ایجاد کنم

منور میر منور علی از موزون طبعان دهلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار بیگانه آشناست هنوز — در پی قصد جان ماست هنوز
با اجابت قرین نشد هرگز — مطلب بسته دعاست هنوز
با تغافل تبسمی دیدم — در میان راه صلحهاست هنوز

منوهر رای منوهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از معتمدان و مخصوصان بارگاه طبع متین و رای رزین داشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

روزی که هموم عشق افزون گردد — در آتش غم چو چهره گلگون گردد
با درد و غم چنان بذوقی شوم — که رشک دل بهشتیان خون گردد

منهی شیخ الله [illegible] از علما [illegible] بوده و در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان رسیده بعلاقه تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پایه والا عروج نموده

دور از توام گذشت گلستان فراغ باد — گلهای باغ را همه گلهای داغ باد

رباعی

برخیز که ساقی و شراب است آمد — و اندر شب تیره آفتاب است آمد
شکر که شب افروز طلب میگردد — خورشید بخانه خراب است آمد

منصور دهلوی از اعزه نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر را پیموده

نه غبار خط از آن عارض جانان برخاست | بالا طرفه بگرد مه تابان برخاست

منیر محمد نورالدین کرمانی شمع افروز شبستان شیوا بیانی ست

پیش ازین بود تبسم را سحری بهتر ازین	داشت آهم بدل او اثری بهتر ازین
غم آزادی و محرومی صیادم سوخت	کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین
یار می آید و من میروم از خویش منیر	هیچکس یاد ندارد سحری بهتر ازین

منیر میرزا باقر اصفهانی اولا متخلص بشیدائی بود و بعد رسیدن بهند و تلمذ بخدمت میر شمس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود

شبی که بر دلم آن ماه پاره میگذرد | هر اشراره آه از ستاره میگذرد

منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعلهٔ آواز گرمش منیر دل گرم طبعان در عهد جوانی بوطن خیر باد گفته رو سوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر پتنه و لاهور و اکبرآباد و ملک دکن گذرش افتاد بالجمله زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند سرشت

سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام	درون من شده چون دود کش سیاه تمام
بنای صورتش ایزد باختلاط مداد	چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام

موالی سیالکتی کان ست فکرش بلندی هم آسمان ست

در آتش غم سوختم و یار ندانست | حاشا که محبت اثری داشته باشد

موالی مرتضی قلیخان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریه ست که بخدمت میر محمد علی علوی کشمیری نسبت تلمذ داشت این چند اشعارش از غزلی ست که باستاد خود پیش از ملک دکن نگاشت

که زنجنت که ز خون حنای دل او قاتل ست	زرین [illegible] گاهی گل و گاهی دل ست
بتیغ مژگان تیرم ازبسکه نجنت دل نشانه	سینه چاکم [illegible] خیابان گل ست

غزلی تازه نویسیم موجد	خامه را بار دگر قط زده ام
بو سها بر لب لب زده ام	شربت قند مکرر زده ام

موجد شفیعا اصفهانی سر آمد ارباب تحقیق و تدقیق و از مصطبه فیض ملا حسین جرعه کش رحیق توفیق بود مدتی بر مسند ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اواسط عهد نادرشاه بروضه رضوان راند رباعی

آن شوخ که عشق راهوس میداند	بلبل با زاغ همنفس میداند
گفتا که مگوی راز عشقم بکسی	من با که بگویم همه کس میداند

موجد سکهن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بریلی سکونت اختیار نمود

نیست رحمی دلم یار دل آزار مرا | نغمه بلبل شمارد ناله زارمرا
چه شکیبم چکنم چون نزنم سر بر سنگ | مدتی شد که زجانان خبری پیدا نیست

موجد لاله کالکا پرشاد در کایتهان دار الحکومت لکهنو بموزونی طبع و رسائی ذهن امتیاز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با صطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاهر در اوائل عشرهٔ تاسعه از مائه ثالث عشر از ین عالم ایجاد و تکوین رخت بربست و از تردد چار سوی کون و فساد رست

رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان را | که دیر و کعبه سنگ ره بود گبر و مسلمان را

قطعه در مدح ممدوح خود گفته

آنکه شد از در فشانیهای طبع روشنش	پر گهر چون دامن شب گشت پیوند و تا
نام نیکش میرود از بس بهر شهر و دیار	همچنین در راه نتوان یافتن سنگ نشان
آنچنان بار از مروت زر مزی سپرد	کز صدای زنگ ......
با صفای دل چنان	در حریم دولتش ......

در فرقت آن لاله رو موجد خورم خون جگر | وین ناصحان تیره دل گیرند هر جا خورده را
حیرت من حباب ست که آن کم فرصت | بست بخویش عبث تهمت تعمیر بر آب
از چشمهٔ حیوان لب سبزه عیان است | آن سبزه که سرسبزی صد خضر از آن است
موجد چه نهان میکنی احوال خود از من | بیماری عشق ست ترا یا خفقان ست
جا کرد کنون شیشهٔ دل در خم ابرو | یارب نگهش دار که بر طاق بلند ست
خانهٔ مردم خراب از چرخ گر باشد چه باک | تا برای انتقامش چشم گریان من ست
هر آنچه هست بدل بر زبان نمی آید | فغان که از جرس من فغان نمی آید

آه آتش رو شرارت است | در دل که دو صد شرار دارم
دل شوریدهٔ پهلوی خود | بخدا مهر دلبران دارم
گله ام از جفای اعدا نیست | شکوه از مهر دوستان دارم
برهمن گرچه نیستم موجد | الفتی طرفه با بتان دارم
گر گشتی ز سینهٔ سوزان بر آورم | دود از نهاد گبر و مسلمان بر آورم

موجد میرزا مجید شیرازی ست و ارادت مواجید طبعش را شیوهٔ همزبانی و دلنوازی بنا و دست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بجودت طبع و فکر رسا ممتاز ست

دایم ز دیده ام خون دل ست حاصل | حاصل که ز دیده ام از دست شد دل

موجد همدانی بهندوستان رسیده عمری برفاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرین و الف از عالم ایجاد و تکوین رخت بیرون کشید

جوش زد خون دل و سر نکشودم گله را | من و این صبر بنازم جگر و حوصله را
دارم گله از تو اگر حوصله داری | اما تو کجا حوصلهٔ این گله داری

موجود سید شاه عبدالجلیل سالکی بود با علم و کمال [illegible] و بطریقه
خاکساری و قلندری میگذرانید [illegible]

و در علم ریاضی علم یکتائی می افراشت

الفت غنچهٔ صبا را کند آوازه بلند ‎ ‎ ‎ ‎ میکند شهرهٔ عالم دل آگاه مرا

موزون راجه رام نرائن قوم کاینه که مولد و منشائش قصبهٔ در اطراف عظیم آباد بود و پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد کشته شدنش در هنگامهٔ جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان این موزون بمنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب راجگی از حضور نواب مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصرهٔ عظیم آباد باشارهٔ شاه عالم بادشاه یورشهای متواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرد و برج و بارهٔ قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع محاصران و در کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد مسند آرائی نظامت صوبهٔ بنگاله راجه رام نرائن را از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیمت خویش از حکام انگریزی در سنه سبع و ثمانین و مائة و الف موزون را از حبس برآورده در دریا انداخت گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطرهٔ نچشید و بدین ناله تمکین فی البدیهه شور انگیخت و آب بر زمین ریخت

محروم رفته از لب تشنهٔ حسین ‎ ‎ ‎ ‎ ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند

بالجمله راجه بر طبق تخلص خود طبع موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود و دیوانی و انشائی درین دیوان کن فکان گذاشت

بجز آه کشم مفتاح دیوان را ‎ ‎ ‎ ‎ گر زیب فاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر خمارم درین تمهیدی ‎ ‎ ‎ ‎ که صرف باده نمودم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن سنج در گرفتاریست ‎ ‎ ‎ ‎ قفس نصیب بود بلبل غزلخوان را
فزود ناله دلها چو دید آن خط سبز ‎ ‎ ‎ ‎ بهار تازه کند شور عندلیبان را

عصای خامه و ید بیضای خوش مقالی خلقی بوی گرونده بوده

این چشم دل آزار بیایید و ببینید	این طرهٔ خونخوار بیایید و ببینید
موسی اگر از هوش برآید عجبی نیست	این مظهر انوار بیایید و ببینید

موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیمان معجز بیان همدان بوده در نکته سنجی و موشگافی ید بیضایی نموده

گفتم روم که چشمت مائل بخواب ناز است ••• بکشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است

ز چاک سینه بزلفت دلم چنان بجهد ••• که مرغی از قفسی سوی آسمان بجهد

موفق اندجانی بتوفیق ایزدی دلش سرمایه دار انواع مضامین و معانی است

در نکویی حسن کنعان هست محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
وعدهٔ وصلم بده از انتظارم باک نیست	زانکه عمر نوح یک صبر است ایوب مرا
هست از تیغ موفق را شهادت آرزو	یار ازین مطلب تو ظاهر ساز مطلوب مرا
آتش از عشق تو آنرا که بجان آتش است	ای گل روی تو او را باغ و بستان آتش است
برفروزد گر بتیغم عارض تو دور نیست	من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است

مولانا آزاده در عهد سلطان حسین میرزا در هرات مقام و در سلک شیرین کلامان انتظام داشته

در عالمیست مخفی از تنگی دهانش ••• هر برگ گل است گویا در غنچه دهانش

مولوی جامی معاصر آزاده با خوش خیال و شعرای شیرین مقال بود او را با ولی دشت بیاضی اتفاق اتحاد زبانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و مهاجات رو داده

بیا امشب رقیبا از جناب دلبرم آید	اجل از بهر پرسش بر سر بیمار می آید
من آن کیم که بجستم بجز تو سر فرود آرم	زان کنم حرف مرا گوش که فریاد کنم
خلق را جمله سبب حلقهٔ ماتم گردد	هر کجا شکوهٔ بیداد تو بنیاد کنم

مولی

مولی آقا عبد المولی اصفهانی که با سادات سنجان از قری اصفهان قرابت واکثر در آنجا اقامت داشته بنابران بعض تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب و درویش سیرت بود و با میر نجات و میرزا نورس و غیرهما صحبت و سرمایه از علم عربی هم داشت و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نفاست و نظافت سرشته بودند اهل زمان بدرجهٔ قصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولا خودش شمرده بجد تمش کمر خدمت می بست و در سنه ستین و مائة و الف بجوار رحمت نعم المولی پیوست ـــ ه

تنها نه گل درین باغ بوئی وفا ندارد
گلزار هستی ما رنگ بقا ندارد

چشمی که خون نگرید در ویش نمیتوان دید
چون شیشه گشت خالی در بزم جا ندارد

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش
درمانده ام چو صبح بروز سیاه خویش

چنین که تکیه به ستار یار دارد گل
دگر کجا سر و برگ بهار دارد گل

به نیم جلوه که در کار گلستان کردی
هنوز در دل خود خار خار دارد گل

بغیر ازینکه گریبان ز رشک پاره کند
بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل

شکایت از ستم یار طور مولی نیست
به بلبل آنچه کند شرمسار دارد گل

غم افسردگی ز آسودگان خاک بردارے
اگر یکدم نقاب از روی آتشناک بردارے

ز هر صد کوچه طوفان از نسیمت پیدا شود مولی
چو یکدم آستین از دیدهٔ نمناک بردارے

رباعی

زلف تو و کاکلت که هم تدبیرست
تشبیه نمود هر یکی مار و دسلے

گر دام دگر کمند گر زنجیرست
این سلسله ها عالمی را المکرست

مومن

مومن ابرقوهی نکات را در دلش جوئی است رباعی

جان صرف غمان بیشمار ست کردم
عالم عالم اشک وفا باریدم

سر بر سر راه انتظار ست کردم
در دیده بآتش خرابست کردم

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود کہ باتفاق تقی اوحدی در ہندوستان
رسیدہ ملازمت بارگاہ جہانگیر بادشاہ اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و ازانجا
برگشتہ بقیۃ العمر در ہند قیام گرفت

مانند شعلہ بر زدہ دامان گذشت و رفت ✿ گرمم از بزم چنانکہ بدل اضطراب سوخت

مومن تونی ست یاکونا بادی بود از وطن برخاستہ در ہند اقامت نمود بسکہ در
دل محبت خدا و رسول داشت چند کرت قدم بر جادۂ سفر حرمین شریفین گذاشت

رباعی

مومن آنانکہ خوب میخوانندت ✿ بینند چو باطن تو نشناسندت
عمری بودی چنانکہ خود میدانی ✿ یکچند چنان بزی کہ میدانندت

مومن سبزواری با تقی اوحدی معاصرست و بمسائل شعر و سخن کما ینبغی ماہر

رباعی

اول ہمہ جام آشنائی دادی ✿ آخر بزیکش زہر جدائی دادی
چون کشتہ شد غم تکفتی این چیست ✿ داد از تو کہ داد بیوفائی دادی

مومن محمد مومن دامغانی دلش مہبط فیوض رحمانی ست

نظر در آینہ کرد آن نگار و گفت بشوخی ✿ خوشا بحال دلی عاشقی کہ دلبر ماست این
فرنگ زادہ نگاہی بکن بمومن بیدل ✿ شوم فدای صنم خانہ کہ کافر ماست این

مومن مومن بیک ترکمان مشہدی مستجمع محاسن دانشمندی و تجرد ی ست

آمد و سیر کوی تو از خود رفتم ✿ تا نگہ بند حریفان کہ چرا آمد و رفت
جستمی کر دو پیالہ صفت شراب بخت ✿ دردی کہ ماند در قدح آفتاب ریخت

مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین بایسنغر و بقول ابن بدیع الزمان
میرزا فرزند آن سلطان عالی گوہرست محمود الخصائل ممدوح الشمائل کریم و باذل لطیف و عاقل

قدردان ارباب فضائل بوده ابوالحسن میرزا برادرش باجازت پدر دائم الخمر خود دست بقتل آن بیگناه بصر حیا بوده ساکن آلوده وی در وقت قتل بدین بیت زبان کشوده

ناجوانمردی که بیجرم جرم درین سن میکشد — کافری سنگین دلی گشته ست بر مومن میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را — که چشم غیر نه بیند نشان پایش را
رود بدیوار غم بی تو و غیر از نفسی — آمد و رفت ندارد دهن خسته کسی

موسی سمرقندی یا بخاری بود که کسی آنرا موسی بنون و سین بجای میم بلون اشتباها تعبیر نموده

همیشه بر دم شمشیر می نهیم قدم — بوادیی که هم نقش پا نمیگنجد
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو — شراب در خم و گل در قبا نمیگنجد

مونس از شعرای عجم ست که ملک هند را بقدم سیاحت پیموده و هم عصر مونس تتی اوحدی بوده

نشادی گم کنم خود را چو با من در سخن باشی — نیابم خویش را آندم که در پهلوی من باشی
دران مجمع که خوبان جلوه خوبی دهند آنجا — ترا زیبد که بنشینی و شمع انجمن باشی
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل مونس را — ببین در غیر آنساعت که با او در سخن باشی

مونس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید حکیم سید بقاء الله خان که از اکابر قصبه سندیله مضافات شهر لکهنو ست [illegible] از پدر اسلاف مونس از زمان ریاست بهوپال و مقابر و مرقد شان در آنجاست و خود مونس هم در شهر بهوپال والی الآن مقیم همین دار الاقبال چون جوانیست صالح و آدم موزون طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد است

وای من ناگفته نشناسی که اندوه دلم — ای که فرمائی بگو سوز نهانی مرا

مهدوی نواب سید مهدی علیخان رئیس حسین آباد مضاف عظیم آباد است ذهنش حدت نهاد و طبعش معانی ایجاد است

ای مهدی خسته بدرد دل خو ساز — شاید که همین درد تو درمان تو باشد

مهدی آقا مهدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولد و منشاش اصفهان است و کسب کمالات موطن اسلافش گیلان نموده بخوف نادرشاه بدهلی در پیری عزم بست و بعمر هفتاد و شش سال رشته جان گسست رباعی

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن	با دست علاج چیره نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند	آهن با موم پنجه نتوان کردن

مهدی استرآبادی برادر ملا نظام معانی بوده در سنه اربع و عشرین و تسعمائه از دنیا رحلت نموده است

ساقی نبود بی او دنیا عجب از ما چه — ما مردهٔ مستیم نیاید ادب از ما چه

مهدی بیگ قزوینی از قوم شقاقی مردی بذله سنج و لطیفه طراز و بدیهه گو در عهد فتحعلی شاه دارای ایران بوده و بمدة العمر بسیر و سیاحت بسر نموده و آفتاب عالمتاب نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته و در خدمت نبی گفته است

آن بیت ملا زیاده از گفت	سعی کردی تا شد مطلب روا
گفتمش این در کلام ایزد است	لیس للانسان الا ما سعی

وقتیکه فتحعلی شاه بعطای خلعت فاخره چهره اش برافروخته مهدوی آنرا در میخانه ببها باده فروخت شاه از استماع این معنی برآشفت وی فی البدیهه در جواب گفت

خلعت نو شده در باده دیرینه گرو — که بود باده دیرینه به از خلعت نو

شاه بخندید و هزار نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چهار باغ اصفهان مهرویان بجوش
صراحی و جام در دست مستی گشته بودند یاران انگشت تحیر بدندان بودند مهدوی که شوقی بیش داشت

جائی که بود شمع رخت انجمن افروز	خورشید چراغی ست که پروانه ندارد
آیینه دار عشق بود حسن بمثال	پیداست دل شکستگی ما ز رنگ تو

مهری مشهدی دلش مشهد جهر شاهدان معانی و کلامش مقبول طبایع ارباب سخندانی است

الغدر بانه شکست این دل غم پیشه ما	که دگر نتوان ساختن از شیشه ما
تحمل کین ریشه کجا بند توان کردن	چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما
هیچ آیینه که گردد ز چین عکس پذیر	نقش اندیشه مهر نیست در اندیشه ما

میر جان گاهی میر و گاهی میر جان انجم با ثنا تخلص می‌آورد و در شهرها و راء النهر بسر می‌برد و بکوفت زر وجه معیشت حاصل نمود و از ترصیع و تلمیع زیور سخن را بجواهر نکات بوقلمون می‌آمود

چشم خود را سفید ام از گریه گلگون میکنم	کاشنها بهر سنگ کوی تو پر خون میکنم

رباعی

یارب که ز دوستان جدا باد فراق	پیوسته بدشمن آشنا باد فراق
هر لحظه اسیر مبتلا باد فراق	یعنی بفراق مبتلا باد فراق

میر تقی از سادات تربت است کلام شیرینش اصلی از شربت است

نیست آتش محبت [illegible]	[illegible] ان [illegible] بیک گل

میر سید جلال [illegible] از اقرباء [illegible] منظوم و منثور است کلام سلاسلش قلاده نحور [illegible] رباعی

[illegible] غافل بوده	قالب عالی [illegible] بوده
[illegible] سپید [illegible]	این [illegible] صباح کاذب بوده

میر سیالی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی است

ای [illegible] ماه جمال تو آفتاب	[illegible] زلف تو مشکناب

از دو رچین زلف تو بر روی چون نگار — باشد نگارخانه چین و چگل خراب
گر خون میر غمزه زده از غمزه ریختی — باری چو زلف سرکشش از رو برمتاب

رباعی

افسوس که سست عهد جفاجوی نماند — وان جعد سیاه عنبرین موی نماند
در کوی تو خانه داشتم روزی چند — آن خانه خراب گشت وآن کوی نماند

میر علی از سادات هرات ست و مشاهیر خوش نویسان عالی درجات شاگرد سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرین و تسعمائة ازین عالم رحلت نمود

عمری از مشق دو تا بود قدم همچون چنگ — تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا — در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
سوخت از غصه درونم چه کنم چون سازم — که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز — وه که خط سلسله پای من مجنون شد

میر میرزا علیخان دهلوی پسر محتشم بیگ از امرای بابر پادشاه بود و در شهر کشمیر بجنگ مغلیه سنه ست و تسعین و تسعمائة بتجرع شربت شهادت نمود

که گوید بر سر ملک خوبی پادشاهی را — که بر در ناله زاریست مسکین دادخواهی را
شام که از چهره فگندی نقاب — تاب نیاورد و نشست آفتاب

میرزا امیر الدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف میرزا بزرگ قزلباش از اولاد قرا یوسف ترکمان بود و بعمر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسید و بعد سن رشد بدامادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در لکهنؤ باغچه نفیس و لطیف ترتیب داده دامان انزوا گرفته دست از طلب جاه دنیویه باز داشته پا بدامن قناعت کشید

آنچه از حسن و لطافت مه کنعانی داشت — همه را لطف خدائی بجوانان داشت

زان ستمها که نمودی بمن از قول رقیب
نگهٔ ناز تو شب طرز پشیمانی داشت

از عکس گل روی تو آئینه چمن شد
وز نکهت زلف تو صبا مشک ختن شد

عزم گلستان کرده سرو روان کیستی
دلها بغارت برده چابک عنان کیستی

دل برده جعد عنبرینت ایمان دو چشم کافرت
جان گشته قربان سرت آرام جان کیستی

میرزا بیگ از عمدهٔ شاعران خطهٔ همدان است و در دیوان سخن سلسله میرزایان است ه

کسی که گوشهٔ عزلت گرفته پیدا اند
که مومیائی پای شکسته دامان است

میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کملاء معقول و منقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول
واشارات وشرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده ه

دلشب از هجر تو با غم دوش دوش آمدم
ناامیدی در بر و حسرت در آغوش آمدم

میرزا حبیب مناف میرزائی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از نافهٔ غزالان
ختن سخن استشمام روایح حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود ه

دل مگر آئینهٔ عارض یارست مرا
که سموم نفسم باد بهارست مرا

کشته ام آنکه بکوی تو بود خواب اجل
نکند صبح قیامت ز دو ربیدارش

میرزا فقیر میرزا لاهوری رنگین بیان و شیرین زبان است ه

چو عمر تماشیان جا کرده بیتابی در آغوشم
که پنداره چو سیماب سفر [illegible] استخوانم را

[illegible] نگاه آن که چشم ناتوان دارد
نسیم گردش چشمی بگرداند عنانم را

[illegible] ناتوانم [illegible] بود مرا
پریشان تر ز بوی گل نسیمی [illegible] را

میرزا الهی از مردم ساوه [illegible] اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] گردید ه

[illegible] که چه جبرست این
که هست عالم [illegible] و عالم دگرستان

میرزا [illegible] میرزا ابو سعید برادر زادهٔ نور جهان بیگم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه

بیارضدوا التعلب ارتجال فرموده

یکبار اگر خندد جان را بنثار آرم — باری چه نثار آرم گر بار دگر خندد

میرک از موزون طبعان خطه کشمیر بود و بروش گفتاری بزم سخنوران روشن نموده

با طالع ناساز چه سازیم که یکبار — دستی بفشاندیم و سبوی بشکستیم

میرک خلیفه خلافت ملک سخنوری داشت و بنظم و نسق خط سخن همت میگماشت

بلبل بچمن ناله و من بر سر کویش — او عاشق گل گشته و من عاشق رویش

میرک شیرازی میر میرکان سخن پردازیست

جانان مباش در پی آزار کین هم — کاین عالم خراب نیرزد بانهمه

میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبزوارست زمین اشعار بآبیاری طبع روانش سبزه زار رعنائی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نمائیها بهر دم میکند	یافت هر کس دوستی خود را چرا گم میکند
باکسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مژگان زهم جدا نشدیم
جز سفینه نبود تنهائی	باعبث باخود آشنا نشدیم

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه سرشت	در فرق سرم نامه اندوه نوشت
در بحر اگر قدم نهم خشک شود	دوزخ گردد اگر بنهم به بهشت

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر بدیع الزمان میرزا بوده میرک را بحلیه فضل و کمال محلی نموده در حسن خط بر خط حسین الخطاط خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صحیفه دیوان سخن را زیب و زینت می بخشید و در سنه ثلثین و تسعمائه عاشوره از دست ازبکان شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی همرکاب یکی از شاهزادگان بگلگشت باغ مراد هرات رفته و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این بیت

در مطلع بدلش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی

دردا که گل مراد از باغ مراد	هرگز بمراد دل نگلین نگشاده
افسوس نه بیجر یار جانی افسوس	فریاد ز درد نامرادی فریاد

مطلع

ای بیتو گردش فلک بیدار حیف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
پیش واعظ منشین قصهٔ طوبی مشنو	قد بیفراز که کوته شود این افسانه

رباعی

ای خاطر مستمند ناشاد از تو	بر جان و دلم همیشه بیداد از تو
هرگز چو نیرسی بفریاد دلم	فریاد از تو هزار فریاد از تو

میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه طهماسپ صفوی ایرانی سرآمد مصوران با نامهای بوده

دو هفته شد که ندیدم سه دو هفته خود را | کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را

میرکی میرک جان پاکیزه نهادی از سرزمین هرات برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صوری و معنوی آراسته از وطن بملک ایران رسیده و منظور نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه شاعر بود و سودا مزاجش غالب بود و هر روز چندمرتبت غسل بکمال مبالغه نمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البرودت درآمد بیداد شدت برودتش حرارت غریزی و کامنشانی گردید فی الفور سر در کشت و این واقعه در سنه ست عشر والف بر رو گذشت

ز دیده قطره خونی نه بجگر برآورده	بدیدن تو دل از دیده سر برآورده
بدور دیده تو مژگان بود که خار خست	بیا خلیده و از دیده سر برآورده
ز قد چشم تو حیران صنع بیچون شد	که چون ز سرو تو بادام تر برآورده
بپای تو شکست میرکی ز دیده و دل	هزار دانه لعل و گهر برآورده

میرم سیاه مردی بود از نخبهٔ طبعان قزوین با هرات و او را دیوان مستکی مشتمل بر

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجه عبدالحی متخلص بعطائیه و مضحکات و هزلیات از بعیت بدست بابا علی شاه ابدال بعضی بکمال باطنی او پی برده و مخش و مجنون او را برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر در ماوراءالنهر اقامت گزید و همانجا بر زمین آرمید از دیوان اول

ای روح قدس احباب تو التجا — بادا هزار جان مقدس ترا فدا

غیر از تو کیست شاه سراپرده وجود — یا من بدا جمالک من کل ما بدا

بیرم ز غیر دوست بسر در طریق عشق — شرط ره است قطع تعلق ز ماسوا

حریف مجلس اصحاب نه روش بیرم — گذاشت صحبت نازکدلان رعنا را

تا حرف همت در دهن عام نیفتد — خاصان همه چون خامه بریدند زبانها

ساقیا در ساغر افگن آب آتشناک را — تا بشوییم از کدورت دفتر ادراک را

زندگی از باده جو بیرم که دهقان ازل — از زلال خضر پرورده نخل تاک را

جائیکه یار باده فروشد عجب مدار — گر دختر صلاح بصهبا دهد صبا

جوهر حسن ترا غیب هویت چو نمود — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

چندان منوش باده که بیهوشی آورد — کز یاد او مباد فراموشی آورد

در دور لعل او نتوان دم زد از صلاح — کاهل صلاح را بصبوح نوشی آورد

رباعی

گاهی بسر سجه صد دانه شوم — گاهی بسر ساغر و پیمانه شوم

تا از بد و نیک دهر بیگانه شوم — گاهی بسر از جنون دیوانه شوم

رباعی

در کشور عشق بی سر انجامی به — در عالم فقر ننگ و ناکامی به

از صافی زمانه درد آشامی به — وز نام نکو همیشه بدنامی به

اختیار میکند و جد میئی که خالو نام دارد چوبداری درگاه اکبر پادشاه عصای اختیار
در قوم بدست می آرد و این میئی بموزونی طبع و رسائی ذهن عروس نظم را بزیور
فکر صافی می بیزد و صهبای معنای سخن بساغر گوش مستمعان می ریزد و جهانگیر پادشاه
او را بمنصب هزاری و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بیگم کمال تفضل و تلطف بر حال
میئی مبذول می نماید چنانکه بر طبق آرزوی بیگم بحضور پادشاه مرتبه اولی و کرت آخری
عرضه میدهد که میئی متمنی آنست که شاه دمی گوش براشعارش نهد و هر دو ملتمس او را
اثر اجابت می پذیرد و میئی را سرور فوز بمطلب فرا میگیرد و در دفعه اولی بحضور
سلطانی این شعر میخواند

میئی بگریه سری دارد ای نصیحت گر — کناره گیر که امروز روز طوفان ست

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زبان شعله آهم — ای همنفسان دور شوید از سر راهم

پادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که دورباش عهده چوبداری از دیوان اشعار هم
از یادش میرود

چشمم که سحر فال نکو زان گل تر داشت — گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت

تشنه لعل تو هرگز بشرابی نرسید — هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید

هر کجا آتش عشق تو برافروخته اند — شمع و پروانه بهم ساخته و سوخته اند

بشکستم کمر بکینه خویش — فشردم در تلاش سینه خویش

ای مست ناز اینهمه یار که بوده — لذت فزای بوس دگر نار که بوده

آویخته بگوشه گل عنبرین کمند — خلق شکار کرده شکار که بوده

حرف النون

آیام می و روزی و گردش جام ست	مطرب بزن این پرده که ایام بکام ست
یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست	محفل آرای که و شاهد کاشانه کیست
بکوی عشق کس محرم نباشد	دران ره همرهی جز غم نباشد
هر از دولت دیدار این هوس باشد	که اولین نفسم آخرین نفس باشد
ماه من چون بر جبین گیسوی مشکین بشکند	رونق از سنبل برد بازار نسرین بشکند

بر غزل ناصر الدین شاه والی ایران گفته

ترک من چون بر سمند ناز بازی میکند	ترک چشمش ملک دل را ترکتازی میکند
بر غنائی فقر می نازم که طبع ناخدا	همعنانی در غزل با شاه غازی میکند
نشاند عالمی از پا گر آن جانانه برخیزد	قیامت میکند برپا چو سرمستانه برخیزد
خوشا جنون و بلاخیزی بیابانش	که شیخ حور بود و عشوهای غزالانش
چه سید ادساقی روز الستم	که نی هوشیارم نه سرشار و مستم
بیا تا ورق دل را به بحر ساغر اندازم	سپند هستی خود را بسوزان مجمر اندازم
شد وقت آنکه جامهٔ جان را قبا کنم	بر رغم شیخ شهر گنه بر ملا کنم

نادر شیرازی خامه اش سرشار آب سیاه طرفه طرازی است

از خون گریستن بت ما را خبر نبود	چون ارغوان شگوفهٔ ما را ثمر نبود
بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست	ز هر دری که درآئی گدای آن کوی

نادر کلب علی اصفهانی در پیشهٔ زرگری دستش طولانی بود رباعی

هشدار کزین جهان چو خواهی رفت	چون آمده ئی چنین که چون خواهی رفت
آخر بطلب چه سعی اجل	زین دائره چون صدا نخواهی رفت

نادر معروف بملا نادر و اصفهانی [illegible]

کارسازان جهان در کار خود حیران اند	[illegible]

نادر، نادر حسن اکبرآبادی است جنبش زبانش بفصاحت و بلاغت بحرکت طبعی ارادی

بسته زنار خوبان را بایمان کار نیست	حلقهٔ زلف پریرویان کم از زنار نیست
هر که شد مقتول ابرویت حیات خضر یافت	آنجوان کشتهٔ تیغ ترا در کار نیست

نادری سمرقندی از افاضل شعرا ارجمند است و گفتارش شیرین‌تر از نبات و قند مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی طی نمود و قصیده که بنامش انشا نموده مطلعش این بود

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی　　که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظامی

آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد همایون پادشاه بهندوستان آمده قصاید غرا در مدح همایونی بسلک نظم کشیده و بدین وسیله برتبهٔ تقرب پادشاهی رسیده از همین جا در سنه ستین و تسعمائه بعالم جاودانی شتافت سنجیده فکری تاریخ وفاتش سنجیده یافته

جستم [illegible] تاریخ فوت او　　گفتا خرد که رفت یکی از سخنوران

و از کلام نادر است

وه چه [illegible] ما	بنده [illegible] آن قد و قامت را
[illegible]	بهر خود کی آسوده‌ام تنها
[illegible] نادری [illegible]	گهی ناخوش گهی خوشنودم اینجا
تنگ [illegible] استخوان مرا	مباد خسته کند تیغ دلستان مرا
بشکرخنده [illegible] پیدا شد	عاشقان را بتو را [illegible] پیدا شد
گر ز یاقوت لب لعلت عجب خطی دمید	هیچکس در دو یاقوت چنین خطی ندید
نکتهٔ نازک است آن لب شکرشکن او	[illegible] نکته است آن دهن او

نادری سیالکوتی از نیکو فکران سیالکوت مضاف صوبهٔ لاهور است نکات دقیقه‌اش

سازد قدم شاه خزف را یاقوت	وز خاک در و زیر زر گردد مس
تاریخ سعید کرد ناسخ تحریر	شه اسکندر و زیر ارسطاطالس

و این قطعه تهنیت جلوس محمد علی شاه بادشاه لکهنو هم از نتائج طبع اوست

ای سرافراز زمان تاجور کشور هند	رشک دارا و فریدون جم و اسکندر هند
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک	هفت اقلیم بحکمت بود ای داور هند
کهکشان ست نشان تو فلک نقاره	کثرت ثابت و سیاره هم لشکر هست
سکه سیم و زر مهر و مه ای شاه بزن	ای فدای قدم تو همه سیم و زر هند
هست عالم بدم رشک مسیحت زنده	روح خاک قدم تست پی پیکر هند
تاج پرنور سر پاک معین الدین ست	بشجاع و بصفا بادشه خاور هند

ناصحی نامش جمال خان و وطنش بلده بداون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امرای عهد اکبر بادشاه بود و ملا عبد القادر بداونی را مخلص و هواخواه

ترا رخ از می عشرت مدام گلرنگ ست	مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ ست
بشنو این نکته سنجیده ز پرورده عشق	که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده	لذتی دارم از ین زخم که کاری زده

ناصر اصلش از قریه مضافات شیراز شاعری ست نکته پرداز

سوگند بزلف پر جنیبت	یعنی بکمند عنبرینت
سوگند به پیکر سعادت	یعنی که بروی نازنینت

ناصر بخاری بفطرت حدت ذهن و جودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعده لقضای اردوی عبد العزیز خان والای بخارا اسیر آورده

خطا بر آوردی و افگندی بجانم اضطراب	... هم و انداز پریشانی بحل کردی جواب

قدی چو سرو و رخی همچو ارغوان داری ۰ مرو بباغ که در خانه گلستان داری

ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و حسباً از مشایخ موقر خطه مهنه ست شراب پرزور مصطبه طبعش عتیق و کهنه بجوشش گفتاری مشهور و در معارک مشاعره مظفر و منصور ست

زلفت که بهر حلقهٔ مشکین قمری داشت ماننده شب روز مبارک سحری داشت

ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی مشق سخن پیش میر ابوالفیض معنی ته می نمود ست

از خود آن سرو سهی گلگون قبا هوشم برد مصرع موزون رنگین از سر هوشم برد

ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت و باصلاح میرزا محمد حسن قتیل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت ست

گر ز شوق نگردد هم تیغ قضا یاد	در دل سنگ هم آخر شرری پیدا شد
شهره و عهده و تا زچه کجا گشته	شوق عاشق کش و بیدادگری پیدا شد
رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گردد	بعد عمری اگرم نامه بری پیدا شد
گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز	به سر کوی بتان شور و شری پیدا شد
کوه و هامون و جا گرد ایشکبازی را ببین	آسمان در لرزه آمد آه و زاری را ببین
چهره شوق کله خود حصار [illegible]	عالمی را پرده در شد پرده داری را ببین
یار شد با بیوفایان بیوفا [illegible]	دوستان از کشتن من دوستداری را ببین
ناصحان گویند ناصر را که ترک عشق کن	داد و داد از سنگساران سنگساری را ببین

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماهر بود ست

چه اعتماد کند کس بوعده‌ات ای گل که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جمع [illegible]

اثنا عشر سلام الله علیهم مدح وثنای احدی از اہل دول زبان نگشوده ؎

بزیر تیغ بیدادش بکن تغییر رنگ ای دل مبادا بر سر رحم آوری آن بیمروت را

ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم صاحب بنگاله بود که بعد بربادی انجا است سر خود قیام فرخ آباد اختیار نمود و ہمانجا از جهان گذران بعالم بقا شتافت و بنصرت و یاری طبع موزون بر نظم قصهٔ لیلی و مجنون بطرز لطافت مشحون ظفر یافت ؎

ہر سر که ز عشق با خبر نیست ہان بر سر سنگ زن که سر نیست

ہر سر که ز سر عشق خالیست آن جا جگر شکسته حالیست

ہر سر که بعشق گرم خون نیست شایسته در گه جنون نیست

عشق است که پی [illegible] ساند عشق است که با ملک نشاند

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام جیلانی رفعت رامپوری نموده بسلاست طبع و استقامت ذهن اتصاف داشت و سنه تسع و تسعین و مائتین و الف رخت از جهان بر داشت رباعی

گر [illegible] رخت که خط و خال آماده است خضر است که همراه بلال آمده است

[illegible] شهزادهٔ زنگ مور چال آمده است

رباعی

مثل تو [illegible] سوار است نبود چون من بزمانه خاکساری نبود

[illegible] بر خاطر تو اگر غباری نبود

ناصر ناصر الدین شاه پادشاه جمجاه مملکت ایران است که امروز آن سرزمین ظل ولایت و حمایتش بر خود نازان با وجود اشتغال جهانبانی و حکمرانی ممالک نثر و نظم را علی وجه الکمال مسخر ساخته و بنظم و نسق اقلیم سخنوری به وجه احسن پرداخته روزنامچهٔ سفر خود در ذکر تفرج

روشن میشود

جنونم نالۀ زنجیر را افسانه میداند | دلم سرگشتگی را گردش پیمانه میداند

ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر بارکش و در خوش بیانی حریف شعرای فارس

ترک چشمش چون بجنگ آرد سپاه خویش را	ناوک و تیغ و سنان بخشد نگاه خویش را
بازار حسن گرم شد امشب ز داغ ما	افروخت بزم لاله رخان از چراغ ما
خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل ست	تشنۀ شوقش دل لب تشنۀ چون حلق بسمل ست
چشم بخدا طاقت دیدار ندارد	ورنه بت من پرده بر غسار ندارد
آی بتی عیار کردی بنده ام	از خدای خویشتن شرمنده ام
در جهان هنگامه بار بپا زقامت کرده	خلق را اگه ز آشوب قیامت کرده

ناطق لاله رهنپت رای پسر منشی تیجرای از کایتهان دارالحکومت لکهنو بخوشگوئی اتصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالمتاب علم شاعری می افراشت

شور محشر بود ترانۀ ما	بانگ صور ست در چغانۀ ما
حکم ناصحا ز روز ازل	می و نقل ست آب و دانۀ ما
بیاد لعل میگون تو چنان خون خورده ام یکجا	که جای استخوان در سینه دارم شاخ مرجانها

ناطقی استرآبادی متصف بلیاقت و علو همت و استقامت طبیعت و نیک نهادی بود و میکه لب بنطق میکشاد بند سکوت بر ناطقۀ منطقیان می نهاد جذبۀ سیر و تماشا ئیش در عهد اکبری بهند بتکده هند کشید و اکثر اعصار و بلاد این ملک پیمود و در شهر آگره سر بزیر خاک آرمید

حیران شده روی تو از بیم جدا ئی	هر دم نگه ز حسرت نگران ست
انشتم اربا غبان سوی گلستانم مبر	ناطقم بلبل ناشنیده یکم حال کنیست

ای داده ز چشم غمزه ات آرام ناطقی — یک غمزهٔ دگر که شود آرمیده تر

ناطقی قزوینی منطق عندلیبش را خاصیت دل نشینی ست

ای گل شده ام همدم هر خار چه حاصل — با هر خس و خاری شده بار چه حاصل

ناظر سید ناصر علوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بحرمین شریفین رفت سید ناصر در مدینه منوره از بطن [illegible] ظهور گرفت و بعد عود بگجرات سایه پدری از سرش گذشت و وی بتحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیاحت و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت و کمالات نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا وغیر ذلک را بتکمیل رسانید و در شاهجهان آباد رسیده از مقربان بارگاه شاهجهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاش [illegible] داشت لکن بران سر فرو نیاورده آنرا بارباب احتیاج گذاشت و خودش هیزم از صحرا آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در بر نبود و مدام [illegible] انجا در محفل شاهی مسلح قیام [illegible] و شاه بادی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار ازو منقول است و در فضل و کمال نیز کمالا [illegible] مشغول بر رکاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه [illegible] پیوست [illegible] او [illegible] نعش او را در اکبرآباد آورده دفن نمودند

ازوست رباعی

گر [illegible] گل و [illegible] ست ترا	[illegible] دست که ساقی ست ترا
[illegible]	از ظلمت شب [illegible] باقی ست ترا

ناظر گیلانی کلامش منظور نظر ارباب سخندانی ست رباعی

[illegible] دل خود گشاده ام تا چه شود	در دست غمش داده ام تا چه شود
[illegible]	سر در پی دل نهاده ام تا چه شود

ناظر مشهدی گفتار [illegible] بطریقه [illegible] ست

در چارسوی عشق بسودای وصل او — افسرده از متاع جنون اعتبار ما
ناظم حیات ما و تو در مردن ست و بس — این نکته یادگار ز ما یادگار ما
ز خون دل مرا در هجر او تر دامن ست امشب — ز رشک از دیده‌ام باران چو ابر بهمن ست امشب
نسخهٔ بیماری دل را چه پیدا از طبیب — دارو که این درد هجر جز وصل یار نیست
خواستم تا بینمش در خواب بخت خفته گفت — لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست
آخر خواجگی اینست که در سیر چمن — سرو آزاد غلام قد رعنای تو شد
ناظم انداخته از چشم جهانرا شاید — سرمهٔ دیده‌اش از خاک کف پای تو شد
ای که از داغ تو عشاق گرفتار غم‌اند — با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدم‌اند

ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک حسین قلیچ خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر الامرا نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ثمرة الفواد نواب نظام الملک آصفجاه صوبه دار ملک دکن ست صدر نشین دیوان فضائل و شمائل حمیده و مالک ملک سخن در نظم اشعار با میرزا محمد حسن قتیل مشاورت میکرد و هرچه از دل بزبان می‌آورد بربیع می‌آورد

بحرف هم نمی‌گفتم مرنجان سنگدل خونم — که بعد از کشتنم سودی ندارد لب گزیدنها
ز خط گر حسن رخسارت فزون تر شد عجب نبود — صفای تازه دارد سبزه گرد دمیدنها
آنکه از روز قیامت خبری میگوید — گو بیا از شب هجران خبری نیست ترا
دوستان نیست عجب گر بلب آید جانم — که بکام دل ناکام دل آرامم نیست
تیر نگاه مست تو واکه کجا نشست — بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست

و در قصیدهٔ نعتیه گفته

پادشاه کشور دین حضرت مرسل که هست — جمله موجودات از نور وجود حق آشکار
گر بخاک تیره اندازد نگاه فیض بخش — ور بسنگ خارا بگشاید لب اعجاز بار
سنگ خارا گردد از اعجاز او در ثمین — خاک تیره گردد از فیضش زر کامل عیار

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتارست و در ریاض الشعرا انتظام لآلی این اشعار آبدار بنام آن پری نشان تبار رود یاره

مژه بهم زدن و چشم سیاهش نگرید — زیر لب خنده و دزدیده نگاهش نگرید
میکشد رشک مرا ورنه یقین میگفتم — عاقلان را که بحنا رچه پاهش نگرید

ناقد از موزون طبعان هراتست و از ناقدین نقود منظومات و منثورات است

هوس می‌ست و نقلم ز دو لعل فتنه جوئی — چه بلا خیال خامی چه کشنده آرزوئی

نالان میرزا محمد رضا ابن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالیس مضاف به بیت السلطنت لکهنوست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی دستگاهش نیکو بود در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب بانجام مرد

تا کی بشب فراق سازم	ای بخت دمی ز خواب برخیز
یار می آید و من از سر ضعف	نتوانم ز خویشتن رفتن

ناله ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بسلطان محمد شاه از بزرگزادگان بغداد بود و در شهر اسلامبول بحضور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهام عظیمه می نمود آخر ببعض وجوه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان آراست و در سنه سبع و ثلثین از مائه ثالث عشر در بیت الریاسة لکهنو رحل اقامت انداخت آخر از نایابی جوهر شناسی بعد چندی از انجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت

خواهم که چو با من بصدا اندر نشینی — بیخبر شوی و گویم بنشین باز نشینی

نامی عبد الغنی بدایونی در بیرسنگهپور حوالی جیپور ملازم سرکار انگریزان بود و بزلال این کلمات آبدار تر زبان است

هر اره سینه صد داغ است و باور نیست جانانرا	مسلمانان ازین غم چاره خواهم دیگر بار
دهد تابش اگر شود سر زلفت ز آه ما	[illegible]

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادرشاه بعالم بقا شتافت مثنوی شیرین و خسرو شیرین دارد
در دوی چنین می نگارد ه

چو شیرین شهره شد در دلربائی	غرورش کرد دعوی خدائی
بلی خوبان خدای عاشقانند	ولی رسم خداوندی ندانند
بدل پیوسته اش شوق شکار است	شکارش لیک دلهای فگار است
چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ	شکر لب ماند تنها با دل تنگ
سیه گردید روز روزگارش	برسوائی کشید انجام کارش
عجب دردی ست دور از یار بودن	صبوری کردن و ناچار بودن

نامی — نامی نورا نام خباز اصفهانی بر دوکان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدا به بندگان
خدا نان و اوام میداد رباعی

در عشق تو ام گشته دل و جان دشمن	ای در طلبت پای بداماں دشمن
در دست مراد دشمن و در جان دشمن	وز دست تو دستم بگریبان دشمن

نایب — نایب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی ست ه

ناله پنداشت که در سینهٔ ما جا تنگ است — رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

نایب — نایب از سادات همدان و شعرا خوش بیان ست ه

آبی از جوی مروت هیچکس ما را نداد — خضر این سرچشمه پنداری ز دنیا رفته است

گریهٔ بی اختیارم می برد از خویشتن — هست در راه محبت اشک من گلگون [illegible]

نباتی — نباتی لاجورد شولی بود در شیرینی و بت کلامش از قند و نبات دلاویز ه

عکس رخسار آن پریرو تا در آب انداخته — از خجالت آب را در اضطراب انداخته

نثاری — نثاری تقی نام عصاری بود از اصفهان سخن سرای شیرین زبان [illegible]
واهمه [illegible] بوطن برگردید ه

لذا افتاد بکوشش مگر امروز نجف — که سراسیمه چو آفت زدگان می آید

نجف مولوی نجف علیخان از ارباب علم و فضل الورتجاره من اعمال دار الخلافه شاهجهان آباد ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و دری علی وجه الکمال صاحب استعداد قوت حافظ وجودت ذهن او را بر اکثر اماثل و اقران فضل و شرف و گوهر با آب و تاب کلامش در نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از ریاستی بریاستی دیگر میگذاشت عبائر عربی و فارسی را بانواع صنائع و بدائع بی تکلف تامل مے نگارد و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از تصانیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اهمال و شرح دساتیر در زبان دری زوی خیلے نیکوست توراة را بکمال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و مثنوی هفت پیکار و قصه هیر و رانجهه و غیر ذلک باسلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش ازین درین دار الاقبال بهوپال مهتمم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که بملازمت سرکار والی جی پور اختیار نمود در مثنوی هیر و رانجهه میگوید

بیا همدم نشین این و آن کن — بجان پشت هیر و جوان کن
جوانم کن بجنگ نوجوانه — که نادر هیر چیم دور زمانه

و در نظم توراة برین طریقه می پوید

اگر ز رفت نگریم تهی پهیش — بگفتار دانا گذاریم گوش
بسی کرده همه پاگذاریم ما — دگر گوشگیها نداریم ما
که یزدان دانا توانا یکیست — همه آشناییم و دانا یکیست

در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولفه منشی صاحب حسین صاحب سهسوانی این اشعار نجف بکمال سلاست و روانی سفته

بنام ایزد این نامه دلفریب — زبانیه [illegible] شکیب

رباعی

چون ذات خدا ذات علی بیهتاست	از نام علی حقیقت آن پیداست
اوهام و عقول ره نبردند بهیچ	زین مغلطه جز آنکه علی نام خداست

نجم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیه و نبض شناس الفاظ و معانی ست

رباعی

جز جاودته هرگز طلبم کس نکند	یک پرسش گرم جز تبسم کس نکند
ور جان بلب آرم بجگر [illegible] چشم	یک قطرهٔ آب بر لبم کس نکند

نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بوده در هنگامهٔ چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجه نموده در آنجا با مولانا جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد بکمال تحقیق و تنقیح نگاشت و در سنه اربع و خمسین و ستمائة از جهان درگذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرهما مدفون گشت رباعی

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است	گوئی ز خط فرشته خوئی رسته است
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی	کان لاله ز خاک لاله روئی رسته است

دیگر

شمع ار چه بمن داغ جدائی دارد	با گریه و سوز آشنائی دارد
سر رشتهٔ شمع به ز سر رشتهٔ من	کان رشته سری بروشنائی دارد

نجم شیخ نجم الدین کبری ابو الجناب احمد بن محمد الخیوقی قدس سره عارف عالم و عابد و متورع و زاهد سر حلقهٔ صوفیهٔ کبار رضی الله عنهم است و وجه تسمیه بکبری آنکه او بوده در مناظره و مباحثهٔ علمی زبان تحصیل و تعلم که بر هر که او را الطامة الکبری می‌خواندند و بکثرت استعمال بر هم اختصار طامه را حذف کرده کبری بر زبان می‌راندند [illegible]

معتقد بابا فرج تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قصری بود و تربیت و تعلیم عمار یاسر و شیخ
روزبهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
اهل الله مسطور و کرامات و خوارق عاداتش در اسفار سیر اولیاء الله معدود است
نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ مجد الدین را که از اجلهٔ
مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایستهٔ خود مستند گردید و با تیغ
و کفن و مبلغی خطیر و جواهر غزیر بنیت استعفا جریمه بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهند
اینک زر کثیر و جواهر پیشکش و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که مجد الدین
من تا مر او ترا از خلقی انبوه را بقصاص خود در معرض هلاک نمی بیند خون ناحق ریخته اش
کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
و اعوان و انصارش را پامال اتراک ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میانه آنها بود از
خونریزی آن سفاک جان باختند سنه ثمان عشر و ستمایه سال شهادت شیخ مسطور است
و مقتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در صلاحیت
پایه بزرگی والا داشته اند از آنجمله شیخ سعد الدین حموی و شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا است

رباعی

[illegible] | یا کس که آشنا خواهد شد
[illegible] | از کعبه [illegible] کند و کجا خواهد شد

رباعی

[illegible] | زان [illegible]
[illegible] | [illegible]

رباعی

ای دل تو بدین مفلسی و رسوائی	انصاف بده که عشق را می شائی
عشق آتش تیز است و تو آبی نه	خاکت به سر که باد می پیمائی

رباعی

ای تیره شب آخر به سحر می نائی	غمهای منی که خود به سر می نائی
ای صبح گران کاب تو نیز مگر	مقصود دل منی که بر می نائی

وله قطعه

خواجگان در زمان معزولی	همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند	همه چون شمر و چون یزید شوند

نجم ملا نجم الدین سمنانی از چهرهٔ فنون سخندانست و نکته‌دانی ست پاکی

با من فلکا چرا چنین در کینی	هر لحظه برای من غمی بگزینی
برخاسته برای من میدانم	تا تنگ کنیم زیاده می بنشینی

نجم نجم الدین زرکوب در عهد الغاخان بوده و بکمال عشرت بسر می نموده

منم زرکوب و مخصوصم ز صنعت	بجز فریاد و بانگی نباشد
همیشه در میان زر نشینم	ولکن هرگزم دانگی نباشد

نجمی نجم اصفهانی در علم نجوم دستگاهی کامل داشت و نظر توجه بر نجوم سپهر فکر نیز میگماشت

در پیش دوست تحفهٔ جان بس محقر است	در خاک پای یار سر از خاک کمتر است
مشکل که روز حشر برآرم ز خاک سر	از بسکه در فراق توام خاک بر سر است

نجیبا استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران همعصر شاه عباس والی ایران بوده

خونابه راه گشتم مرده گشتم تو تا گشتم	[illegible]

شاعری خوش فکر و خوشگوست این مطلع از نداسے دلچسپ اوست ه

کاش روزی دهد می چاک گریبان مرا — کاش دل می نماید سوز پنهان مرا
ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا — بسکه میگویم ز هر دم شرم می آید مرا
دی ز کویش میگذشتم دیده شد روی رقیب — این بلا دیگر الهی روی ننماید مرا
تعالی الله چه شکل ست این که رشک نقش چین باشد — اگر نقش آفرین صورت پذیرد اینچنین باشد

ندائی شیخ محمد صالح سمرقندی ست متصف بشاعری و دانشمندی ه

جور و جفا مکن بکن مهر و وفا نگار من — خنده بخود مبین ببین گریه زار زار من
لب بلبم بنه بنه داغ جدائیم بجان — همدم کس مشو مشو از ره لطف یار من
اسپ جفا مران بران از در خود رقیب را — خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من
تیغ ستم مکش بکش خار فراق از دلم — هوش ز دل مبر ببر غم ز دل فگار من
آب خضر مجو بجو لعل لبش ندا بیا — سرو چمن مگو بگو سرو قد نگار من

ندرت تلمیذ ملا احکم چیست صریر خامهٔ ندرت طرازش دلپسند پیر و برنا الهام
قوم بیس قانونگوی تهانیسر بوده و ندرت مشق نظم از میر خوش نموده و میرزا بیدل را
نیز دیده و بصحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده و مدتی در بارگاه
بخشی الملک امیر الامرا صمصام الدوله بهادر بطاق حضوری بر میان امیدواری بست
لکن نقش مراد بر صفحهٔ خاطر خواه نشست باین همه ناکام ماند و در اواسط مائهٔ ثانی عشر
ازین عالم رانده ه

سوز جنگ هم آتش عشق تن مرا — چون شمع آتشی ست نهان در کفن مرا
گلستان می شود صحرا بود گر جام می بر کف — برنگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد

نعیم شیخ غلام از کاتبان بیت السلطنت لکهنؤ بوده و بملازمت سرکار نواب محسن الدوله

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست لکهنو است سخنگو و خوش طبع و نغزگو و صاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام اوست

بهر سو از حی شیراز رنگین ست محفلها — الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها
ز بیتابی چو میگریم ملامت میکند ناصح — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
حیف بر طالع واژون که شباب آمد و رفت — دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت
واقف از لذت او هیچ نگشتیم نذیر — بر سر آب بانداز حباب آمد و رفت

نژاد محمد علیخان فرزند اصلان خان بیگلربیگی از امرای والاشان گرجستان است عالی نژاد و والانهاد خوشخیال و سخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دهلی برسم سفارت از جانب والی ایران بدهلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگردیده

گر رفیق منی ای درد بلا بسم الله — سفر وادی عشق است بیا بسم الله
ای اجل چند چنین دور سرم گردانی — فارغم میکنی از درد بیا بسم الله

نزهت خواجه نور الله از نزهت افزایان خطه دلپذیر کشمیر است و بریق تیز طبعش روشنگر ضمیر برنا و پیر است اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عنفوان شباب سنه اربعین از مایه ثانی عشر مقتول گردید

دو دیدم با تجمیل کمال از دور پیدا — چو پیدا شد صاحب حسن [illegible] پیدا
چو آن صوفی پسر در وجد با آن قد رعنا شد — ز فیض مقدمش هر گلزمین باغ مصلا شد
حسن بنداز باده همچون شعله سرکش میشود — بی تفاوت این زلال از آب آتش میشود
کی نظر گستاخ بر آن قد رعنا میکنم — ما ز ترس آه آسمان کی سر بالا میکنم

نزهت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی برادرزاده مولوی ذو الفقار که در قصبه دیوه مضاف بیت السلطنت لکهنو سکونت داشت از احفاد مولانا عبد السلام دیوی است که در تلامذه ملا عبد السلام لاهوری بود [illegible] اوستادی علما و اعلام پایه افراشت

تشریف داشت و بپایان دور محمد شاه بادشاه قدم بر جادهٔ نظم گذاشت و از وطن خود بشهر خدا آباد دار الحکومت خدا یار خان عباسی حاکم سند شتافت و همانجا توطن گزیده آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از هار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید در آخر عمر مبتلای مراق و مالیخولیا شده خللی در فکر و مزاجش بهم رسید

خون میچکد از چشم هنوزم که براهے   با خویش بپیری همچو تو دیدم چو سنے را

رباعی

ای چاره گران لطف شما خواهد کشت   گر در دامان داد و واخواهد کشت
زخمیکه رسید بر دلم اینهمه نیست   این دوختن زخم مرا خواهد کشت

دیگر

هر اشک بجوی تو بگلزار رود   هر نالهٔ بشوق تو بکهسار رود
سوی تو بپای آه چشم نگاه   مانندهٔ عنکبوت بر تار رود

نسیمی از شگفته طبعان هرات ست و نسیم دلکشای انفاسش مهب حیات مهارتی در علم رمل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشت

ویرانه خانهٔ چشم ز آب دیده خراب ست   خراب چون نشود خانه که بر سر آب ست

نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و معانی تجسس ست از اولاد جهان شاه ترکمان و مستوفی خالصه بود از ندیمان میرزا علی اکبر فرزند ارجمند دوست فکر رسایش به نشا صهبای سخن فلک سیر و نگارستان دلش باز دحام مضامین رنگین نجانه دیده در شهر اصفهان اکتساب علم ریاضی نموده و بپایان عمر به تبریز رسیده در سنه ثمان از مائهٔ ثانی عشر جادهٔ آخرت پیموده

نشا محنت دیده داند قدر محنت دیده را   هیچ نعمت بیشتر از شوق عاشق پیشه نیست
از غم دوست نالیم که درمانی هست   گر تو جائی نرسد دست گریبانی هست
زخم تیغ تو بمشتاق ستم بخشد جان   می کنم شکوه ز تو شیرش تو تا جانی هست

نی همین روز بود حال من آشفته چو زلف — شب هم از بخت سیه خواب پریشانی است

نشاط میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی بود بادهٔ کلامش نشئه دردمندی ست

قدرت بالا کند قدر قبای شهریاری را — لبت شیرین کند بر تلخکامان زهر خواری را

بقصد آنکه گردد رام من وحشی غزال من — چو دام آورده ام در کف عنان خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعرای عهد عالمگیر است به نشاط بخشی کلامش از تنبهٔ دلپذیری

هرگز ثمر نداد نهال بیان ما — باشد چو برگ بید زبان در دهان ما

چنان گدا غنی از عکس خویش آینه را — که چو هر شی جوهرش از خار مغیلان چیدن

نشاط میرزا عبد الوهاب اصفهانی مخاطب بمعتمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جانب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقرا و درویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر مائه ثانی عشر بعهد نادر شاه بدار الخلد ارتحال نموده

نیست در کنج قفس جز شادی دیدار مرا — الفتی هست بمرغان گرفتار مرا

غم نخواهد بجز شادی نشاط — هر که او شادی نخواهد غم بس است

گنج پنهان بود در ویرانهٔ دل یاران — تا دیده گشتند که این خانه خراب است

گر فزون بود هر گل ز بانگ گل هزار است — نالهٔ بلبل چرا چون نالهٔ من زار نیست

[illegible] — چکان [illegible] از سینهٔ افگار بر آید

[illegible] — [illegible] ساغر شکستند

[illegible] نالا در دادیم — با خیال [illegible] سحرها داریم

[illegible] — [illegible] دیده گهرها داریم

نشاط ملا حاجی محمد [illegible] دار النشاط [illegible] خیالش بلند است
[illegible] — [illegible] باش که [illegible] سجده کند

بالای تو سروست ولب لعل تو یاقوت	رخسار تو صبح ست وسر زلف تو شام ست
نمی باشد مرا در دل بجز این غم غم دیگر	که گردد بعد من آن همدم من همدم دیگر
اگر جانان ز احوال من ای پیک سحر پرسد	بگویی سیر داز هجر تو اینده مریادم دیگر
شدم از یک خم زلفت پریشان حال و می ترسم	که انداز دبیرآن زلف خم اندر خم خم دیگر

نصیبی یزدی معروف باسعد الحق از سادات نوربخشی قاطنین یزد است و در زمرهٔ شعراء بفضائل علوم وفنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیراز رفت و از خدمت علامهٔ ملا جلال دوانی نصیبهٔ کامل از هر گونه علوم گرفت و همانجا بمغنی پسری محمود نام دل داد و مدتی سر در پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن بر داشت و عود بوطن احمد انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمائه کالبد سفلی را از روح علوی پرداخت ؎

گفتم که بوسهٔ بنصیبی نمیدهی	خندید زیر لب که چگویم با نصیب
تو خود بگویی دگر دامن که گیرم	هر که چاک ز دست تو در گریبان نیست
دل طلب میکنی ولیست بدستم ورنه	از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود
وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزنند	دامنی باشد که او بر آتش من میزنند
زنده در عشق چسان بود نصیبی مجنون	عشق آن روز که مرا انیمه دشوار نبود
زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من	چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم
چو خواهم جانب کویش روم از مدتی پنهان	بر آرم دود آه و در میان آن نهان گردم

نصیر ابو نصیر بدخشانی ست در معارک سطارد نصیر ارباب سخندانی و ظهیر اصحاب نکته رانی

کس باقی از سر زلفش کجا دارد نصیر	زلف او بر پای دل می افکند زنجیر را
تاب تو زیاده جز غارت که راست	سنگ کشتند تا نهنگان شمشیر را

نصیرا نائینی تلاشش نیکوست و این رباعی از وست رباعی

نصیر نالهٔ بیهوده و مبادم چه سود گیرے | چو ناله در دل سنگین یار اثر نکند
چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا | چون بوی گل نسیم بیک گام می برد

نصیر میرزا اسد الدین از مردم کشمیر است کلامش را در دلها تاثیر است ه

فرنگی جلوه آذر سوز ترسازاده بیرحمی | که گردد تشنهٔ خون مسیحا چشم بیمارش

نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه درویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیما داشت اکثر بر نظم اردو و کمتر بر نظم فارسی توجه میگماشت پایان عمر از دهلی بحیدرآباد دکن رسید و همانجا بعمر نود سال زیر زمین خوابید ه

جلوه پرداز حسن قاتل ماست | کشتهٔ تیغ ناز او دل ماست
ما ز سر میکنیم طی ره عشق | زیر پا همچو شمع منزل ماست
فصل گل در چمن جنون خیز است | موج باد صبا سلاسل ماست
احتیاج چراغ امشب نیست | یار در خانه شمع محفل ماست
دشت گردی چرا کند مجنون | لیلی با محمل دل ماست
از ازل ما محیط مواجیم | دور تر ای نصیر ساحل ماست

نصیری شیرازی از قدما شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان اختر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگر دیوانش از نظر من نگذشته ه

ای قوم جفا جو که وفا ناشناسید | ویران شده گنج بقا ناشناسید
هجران نکشیده غم هجر چه دانید | تا درد نه بینید دوا ناشناسید
ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید | گر سجده و تسبیح خدا ناشناسید
تا جان نسپارید بهجران چو نصیری | ماهیت ارباب وفا ناشناسید
چون زار خواهی کشتنم از کوی خود دور مبر | من بلبل بسمل قفسم بیرون مبر از گلشنم
اگر دور از رخت اگر کشد خاطر بگلزار هم | خیال روی [illegible] تا کشد [illegible]

مرا تشویش جان بهر تماشای تو می باشد — وگرنه با چنین عمری چه جای زیستن دارم
نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را — بدشنامی عزیزم دار چون خود کرده خوارم

نصیری

نصیری میرزا نصیر خلف میرزا عبدالله طبیب اصفهانی یگانهٔ عصر در الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سنه اثنتین و تسعین و مائة و الف منتقل ازین سرای فانی بعالم جاودانی ست رباعی

برداشته شد نقاب از دختر رز — در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز — زیبا پسران بخواب از دختر رز

رباعی

آمد سپه بهار و شد لشکر دی — بر شاخ نگر شکوفه چون افسر کی
زان پیش که خیل دی رسد باز ز پی — در پای گل از دست مده ساغر می

وازین چند اشعار از مثنوی اوست که ناشی بی نظیرست و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیرست

حدیث از شمع با پروانه نیکوست — بهر بلبل ز گل افسانه نیکوست
بمستان نقل میخواران خوش آید — بیاران قصهٔ یاران خوش آید
کسی کاندر سرش سودای لیلی ست — ز سلمی یا سعادش کی تسلی ست
به شیرین هر کرا پیوند جانست — وصال شکرش بر دل گرانست
سر کو خاک راه مقبلانست — هوایش خدمت صاحبدلانست
بمن غم مهربان یارست بگذار — مرا با غم سر و کاریست بگذار

قطعی

قطعی اسمش با نام پدرش خواجه غازی تبریزی ست و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق و در شکر ریزی و انگبین بیزی ست

ز خود روم چو بیاد آورم خیال ترا — کجاست تاب که بینم مه جمال ترا

ونشتر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل نمینگارد و تبرکاً از زبان خامه جسته جسته

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا | گر نمیداند کسم آخر تو میدانی مرا
گر برنجانی نرنجم زانکه رنجت راحتست | جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا

وقت آن آمد که دل زین هر دو عالم بر کنم | این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زنم
گر بگوید جان بده از چشم پیش وی کشم | ور بگوید سر بنه در پیش پایش افکنم
مرغ باغ قدسیم با قدسیان بودم ولی | چند گاهی شد که هست این فرش خاکی مسکنم
چون نظام از خوان هستی گر نیاید لقمه | نیستی را قوت سازم دیگ هستی بشکنم

هر ساعتی بدیدن دلدار میروم | هر صبحدم بجانب گلزار میروم
پرسند دوستان که کجا میروی نظام | گویم که عاشقم بدر یار میروم

ندارم ذوق رندی نی هوای پاکدامانی | مرا دیوانه خود کن بهر رنگی که میدانی

رباعی

زاهد ز ورع که بنده تو خواند مرا | بر مهر دیگر چه بد نشاند مرا
لطفت علامت عنایتی فرموده | ورنه چه کسم خلق چه داند مرا

نظام طباطبائی اگرچه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر گجرات اقامت نموده

از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل | حاجت نمی شود بچراغ دگر مرا

نظام غره از سادات عالیدرجات ست و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بلقب غره شهرت گرفته

ای ماه غلام روی شهرآرایت | وی سرو سهی شیفته بالایت
سرتا پا همچنانکه می بایست | سرتا پا فدای سرتا پایت

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان الجایتو خان یا ارغون خان قاضی شهر قزوین بود و بطبع متین و فکر رنگین و کلام شیرین از مضمار فصاحت و بلاغت گوی سبقت میربود

صبحدمی که از رخت بر فگنی کلاله را	چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را
گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجام می	مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
حور ندیده ببین صورت خود در آینه	خرمن مشک بایدت باز گشا کلاله را
پیر شدم ز هجر تو گفت لبت که غم مخور	بوسه دهم جوان کنم پیر هزار ساله را
هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد سجل قباله را

نظام قاضی نظام الدین کاشی سرآمد سخنوران در خوش تلاشی ست

گر شود از پی تو دشمن من خلق جهان　　ترک جان گیرم و از مهر تو دل برنکنم

نظام نصیر الدین [illegible] از علمای [illegible] و شعرای شیرین گفتارست رباعی

در آتش [illegible] دارم　　افگنده بزیر خویش [illegible] دارم

گر [illegible]　　گر [illegible] شعر خویش خلقی دارم

نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً در عهد اکبر بادشاه بخدمت بخشیگری و دیوانی [illegible]

[illegible]

[illegible] تاریخ وفاتش [illegible]

نظام [illegible]　　[illegible]

نظام نظام الدین اصفهانی [illegible] لطیف و فضایل لطیف

موزون می نمود قطعه

[illegible]　　میان آب [illegible]

بدو میگفت سرو ای بیوفا یار چو از نم بر سرت از دوستداری
منم از راستی خویش دربند تو ای کز خود بهر سو سر برآری
چو از جنس پروریدن چاره‌ات نیست چو من همسری را میگذاری
چو بشنید این سخن از سرو آزاد جوابش داد آب جویباری
بدیدم خود سر و صلح نداری ندارد عهد تو هیچ استواری
ز تو جز سرکشی کاری نیاید ز ما جز خوی نرم و سازگاری
مکن دعوی آزادی ازین بس مزن در عشق لاف پایداری
بناز اندر کنارت پروریدم که روزی سایه ما را بسر آری
کنون خود کار تو بالا گرفتست از انم هیچگه در یاد ناری
ز شفقت سر نهادم سوی صحرا زنان بر سینه سنگ از بیقراری
ترا سر سوی گردون از بلندی درافتاده بپایت من بخواری
ترا سبزی و حسن با طراوت مرا شوریدگی و خاکساری
ترا بادا این سرافرازی همیشه که هستی تو مقیم و ما گذاری
چو بشنید این سخن سرو سرافراز بسی کرد اضطراب از روی زاری
بباغ اندر همی زد دست بر دست پی مرغان همی کرد نداری

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ فصیحه را دل و زبانش مجمع است

رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد بنفشه روی ترا زلف سنبلین دارد
دلم فدای غمت کرد جان دگر چکند که در جهان دل مسکین همین همین دارد

نظام نظام الدین قمری متخلص و نظام ناظمان اصفهان بود و قمری با نغمه خوش در گلستان سخن بسرو معانی و گلشن بیان قمریان خوش الحان [illegible] اسیر الدین اومانی است و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی [illegible]

شد خاک در وفا سر ارباب دین همه
خوبان هنوز بر سر آزار دین همه

با دیگران بخنده شیرین کنی نگاه
با ما بزهر چشم و بچین جبین همه

خوبان نمیرسند بفریاد اهل درد
ای دل چه سود ناله و فریاد این همه

جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا
یا رب که گم شوند زروی زمین همه

نظمی ملا اخی زنگیر تراش و خوش فکر و خوش تلاش ست

شدیم خاک رهت گر بدر دمان سے
چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسے

نظمی منشی موچند الآبادی بفکر صائبش در زمین سخن آبادی

خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را
محروم کس مباد ز فیض عطای من

نظیر زنگه امان الله شیرازی ولی نظیر عصر و سخن پرداز ست

مگر آن سیه چمان سوی چمن می آید
که چمن رایحهٔ مشک ختن سے آید

شوخ عاشق کش من اینهمه بیباک مباش
که هنوز از لب تو بوی لبن سے آید

نعمت تبریزی شافعی استعداد بوده اکتساب علوم بخدمت آخوند عبد المحسن نموده

نه بینی روی دل تا روی دل را چون آن بینے
نیابی خویش را تا خویشتن را درمیان بینی

سوی قطع تا دستگاه این و آن داری
مراد خویش را دایم بدست این و آن بینی

بکدر می نماید صورت آئینهٔ رنگین
دل خود صاف کن تا صافی اهل جهان بینی

نعمت سید نعمت الله خان ابن نواب روح الله خان از خاندان میر میران و سلسله
نسبش منتهی بسلاطین صفویهٔ ایران ست

بهیچ وجه مکدر نمے شود دل ما
ز تاب آینه گویا سرشته شد گل ما

در دل صوفیان کدورت نیست
آب آیینه را صافی ست

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ چرا
در خطا بیشانی ما از خاک کربلاست

نعمت سید نعمت الله نارنولی قدس سره ... شاه بهمانی ...

گفتمش روی تو جانان قمرست / گفت بالله ز قمر خوبترست
گفتمش چشم خوشت برد دلم / گفت هشدار که جان در خطرست
گفتمش قد تو سرویست بلند / گفت آن نسبت کوته‌نظرست
گفتمش از کر تو داری خطری / گفت تا آنکس که ز خود بی‌خبرست

ما دل بسر زلف دلارام سپردیم / هرچند دل خود به پریشان نتوان داد
آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند / وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند
چشم مست تو گر از خواب گران برخیزد / سیل از هر طرفی فتنه روان برخیزد
گر کلاه از گل چهره بیاندازی باز / ناله از جان و دل پیر و جوان برخیزد
کشتهٔ عشق گر بوی تو بیابد در خاک / بهوای چو تو گل جامه دران برخیزد
دولت عشق به هر بی‌سر و پائی نرسد / پادشاهی دو عالم بگدائی نرسد
هر کجا خسرویست در عالم / جان شیرین برای او دارد
نعمة الله بیا چنین نعمت / چشم جان بر عطای او دارد
هرکه رخسار تو بیند بگلستان نرود / هرکه درد تو کشد از پی درمان نرود
خضر گر لعل روان بخشش ترا دریابد / بار دیگر بلب چشمهٔ حیوان نرود
گر خدا امید لقای تو بود در جنت / هیچ عاشق بسوی روضهٔ رضوان نرود
دل کشتی خداست بدریای معرفت / لطف خداست که بود ناخدای دل
ای خیالت مدام شاهد چشم / ای خیالت همیشه منظر دل
زنده دل کن ببادهٔ نابم / گر شرابست و ساغر دل
عاشق روی نازنین توام / واله زلف عنبرین توام
روزی بسر کوی تو جان را بسپارم / باشد که [illegible]

رباعی

چشمت همه نرگس است و نرگس همه خواب رویت همه لاله است و لاله همه رنگ		لعلت همه آتش است و آتش همه آب زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
	رباعی	
آن لحظه که جان در تن عیبان بود بودیم نشان کرده عشق تو دران حال		در دیده نقش خیال تو عیان بود هرچند در آنوقت نه نام و نشان بود
	رباعی	
تا آتش عشق او برافروخته ایم دل سوخته ایم و کار آتش بازی		عود دل خود بآتشی سوخته ایم آموخته ایم و نیک آموخته ایم

نعمتی از خوش گفتاران شهر کاشان ست و بصفت موزونی و شیرین بیانی مقبول اماثل واقران ست ه

هلال عید اصلی ست با ابروی زیبایش　　　که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش

نعیمی سید شاه فضل الله تبریزی از کبار مشایخ ست و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشت از امیر حسینی سادات بست ارادت و بیعت پرستش گذاشت ه

در آرزوی تو گشتیم بهر نشیب و فراز　　　ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز

چه پیدا باد در اشتیم گیتو نه اوج　　　اگر زجان بهوایت نمیکند پرواز

نعیمی هروی خوش نسب عذب اللسان که بکلام سنجیده در اما امیر بود و بدولت سلطان حسین میرزا در هرات مقیم و بهشت نعیم بود ه

مشکل باشم که تمنای وصال تو کنم　　　مگر از دور تماشای جمال تو کنم

نصیر مازندرانی از سادات مازندران و مدتها مقیم هندوستان بود ه

گر نیست خیال رخ همگامه دیگر زلفت و انگشت عنان اختیارم دلبر شنگی		آخر بچه رو این همی وار بچه بالی ست ملاگیری لباسی چهره و مالی صندلی رنگی

نفیسی کاشی نیسان طبعش در گهر پاشیست ؎

چنان ز فتنهٔ چشم تو پر حذر باشد ‌ ‌ ز خنجر مژه ات مرگ در خطر باشد
دمیکه کشتهٔ تیغ ترا بخاک برند ‌ ‌ فلک جنازه کش و زهره نوحه گر باشد

رباعی

چون طرهٔ کافرت پریشان گردد ‌ ‌ برهم زن جمعیت ایمان گردد
مگذار نسیم آن بفردوس رسد ‌ ‌ ترسم که بهشت کافرستان گردد

نقابی مولدش بدخشان و منشاش تبریز است کلام رنگینش برنگ لعل بدخشان دلاویز
از مثنوی او در بیان زلزلهٔ تبریز این اشعار لطافت لبریز است ؎

سواد دلنشین پاک تبریز ‌ ‌ شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
ز دهشت لرزه بر مردم در آویخت ‌ ‌ که رنگ سرمه چشم بتان بریخت
زمین از بسکه چون دریا خروشید ‌ ‌ منار از خاک چون فواره جوشید
شکست از بسکه رو در خانها کرد ‌ ‌ ز رفتی کعبتین در خانهٔ نرد
چنان بگرفت طوفان زمین اوج ‌ ‌ که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند ‌ ‌ که از طاق دل عاشق فتادند

نقاد پندت جگ گوپال کشمیری الاصل لکهنوی المولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق خان اختر بوده و زانوی تلمذ پیش میرزا قتیل ته نموده و بتحصیل وجه معاش بدار الامارهٔ کلکته عمر بسر برده و [illegible] بعارضهٔ وبا مرد ؎

حقیقت شعلهٔ عشق تو کی تواند شد ‌ ‌ کسی که از خس و خار هوس جدا نشود

نقاش میرزا جان نام چشم و چراغ دودهٔ موزونان عصر با دهقان است و نگارستان شعر و سخن
از سحر طرازان ؎

او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد ‌ ‌ شیطان از این [illegible]

انفعالم بود از دیدهٔ سوزن کز بس
بگریبان زده ام بخیه و شد چاک دگر

بی جرم اگرچه کشتی ای بیوفا نقی را
صد شکر از جفایت امروز آرمیدم

شب وصل است نقی بر قدم یار امشب
تو بافشاندن جان وعدهٔ فردا مکنی

کردیم تا بهر مژه گلزار جهان را
خوردیم ز تیغ تو اگر قطرهٔ آبی

کز این خوش نواز دلنغمه رباطنبور است
نقی امشب که این فریاد و افغان بر اثر داری

نقی نیازی اصفهانی نقاوهٔ دودمان شیوا بیانی است پیشهٔ عصاری داشت در زمان سلطنت اکبر بادشاه پا بعرصهٔ هند گذاشت مگر از حرمان قسمت تمتعی نیافت ناکام غیر مقضی المرام بوطن شتافت ؎

دست و شمشیر و مژه غرقه بخون می آید
عالمی کشته به بینید که چون می آید

نکوئی حلوائی هروی بود و پرورش شیرینی گفتار و نکوئی کردار رفتاری نمود ؎

نکو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند
شراب کهنهٔ ما مستی دگر دارد

نکهت شیرازی خوش نفسی بود که از نکهت ریاحین کلامش مشام سخنوران معطر و سواد فوادش بعطر خوش گفتاری تکبر و تبختر را مخزونی بهندوستان رسیده و بعد تماشا ازین بوستان برگردیده ؎

[illegible] بر سر ما
گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما

[illegible]
کنون ساقی کوثر رسید ساغر ما

[illegible] خط غالیه فام تو نویسند
فیضی که صبح است بشام تو نویسند

[illegible] که طبیب [illegible] سخن بدل و دماغ ارباب شوق رسیده و از ظلم نادرشاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده ؎

خضر شناسد که آب زندگی دارد
با وصالی که او تاب زندگی دارد

نکهت [illegible] تا امید است که خامهٔ تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبتش کوتاه است ؎

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد	آه این پرسش مرا بار دگر بیمار کرد
مرگ از رشک رقیب و تلخی هجرم رهاند	خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد
عالمی دارد نوا رسوائی عشق بتان	زانجهت از ننگ ننگ و عار دل را عار کرد
شنیده ام که کسے خلوتی باو دارد	زبان بریده ندانم چه گفتگو دارد
ستمی نیست که در کار دل من نکند	اینچنین دوست خدا روزی دشمن نکند
یار در خواب و شب آخر شد و دل کام طلب	مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنم

نوائی بابا سلطان قمی بر طریقهٔ درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با وے بکمال اعتقاد داشت

نوائی نیست شادی از وصل امروز	چو هجران خواهدش آزرده فردا
چه باشد حال بیماری که امروز	یقین داند که خواهد مرد فردا

نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی یگانهٔ زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است

ای دل مگو که آن گل بوئی وفا ندارد	دارد وفا ولیکن نسبت بما ندارد

نوائی میر محمد شریف کربلائی برادرزادهٔ قدسی کربلائی بود از وطن در اکبرآباد رسیده شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافته بسے بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود

[illegible] وفائے تو	قرار داده بخود شکست [illegible] ئے تو
نگیرم خفته [illegible] جانم [illegible] کنم	کز اعتماد ندارم بآشنائے تو
تو در طریقهٔ مهر و وفا آن شمعے	که نور دیده فروزد ز روشنائے تو

نواب مخلص حضرت والد ماجد عالی درجات ست جناب مستطاب نواب قدسی صفات مستجمع نعوت مجید و نوع انسانی مهبط فیوض برگزیدهٔ ربانی ذو المجد العلی و الفخر الجلی مجمع آلی جود و لا دخل بحر ذخار علم و حکمت آبروی انتظام و نسق ملک و ملت اسوهٔ علمائے اعلام و فضلائے کرام قدوهٔ حکام عظام و رؤسائے فخام مستاصل اصول ضلالات

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب و سنت قالع اعلام ظلم و تلفیق ذاکر الویۀ انصاف
و تحقیق نخبۀ مفسرین و محدثین زبدۀ نوابین و خوانین ظهیر الملة البهیة عضد الدولة العلیه
سیدی و مولائی نواب امیر الملک والاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر
ادامه الله الدایم وجعله لاهل الزمان ذریعة المباهات والتفاخر آنچه در که سمت گذارش
پذیرفت حاشا که ادهم خامه ام درین جولان بمیدان اطراء عنان گسیخته و تازیانهٔ فکرم
بمضمار مبالغه اش برانگیخته باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت
نظر بر آنکه ذره وجود بی نمودم از پرتو مهر منیر ذات منور آنحضرت تافته و نهال قامت
عار علاقتم آبیاری ابر مطیر شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نما یافته این سخن هیچم را
در پلۀ میزان تسلیم ننهند گوش بر هفوات شان نباید نهاد که ارباب تحقیق نصفت شعار
و اصحاب تتبع واقف اسرار که بر خصائل و شمائل فضائل شوامل ذات بابرکات وقوفی
حاصل کرده باشند داد بیانم دهند دل بتصدیق شان باید داد و سعید یکه از مساعدت
طالع با چشم بینا ساحت بارگاه فیض اکتناه باریاب گردیده بعین الیقین بیند که این نگین
نقش و نگارم گلی ست از گلشن و نصیبه یکه از معاضدت بخت بگوش شنوا از مخبران صادق
مکارم اخلاق و شمائل اوصاف اصطناعش شنیده بعلم الیقین داند که چندین نقاط برکارهم
دائره ایست از خرمن تعبیری از استعداد فضائل علمی و عملی اگر ساعی زانوی تلمذ پیش کسی
ته کرده بتحریرش در علوم سفینه و سینه و فنون نظم و نسق ممالک و سیاست مدنیه
غرق دریای تحیر ماند و تقریری از مستفیدان کمالات کسبی و وهبی اگر بحفظ [illegible]
بمصنفات شریفه و مؤلفات لطیفه آنحضرت دو چند از [illegible] تحقیق [illegible]
علوم معقول و منقول و دین و فروع و اصول [illegible]
مولانا السید العلامه [illegible] محمد یوسف علی الگوپاموی [illegible]
حضرت نواب والاجاه ساقی مرحمت [illegible] کا [illegible]

وهمچنین بصورت تبت از حکومت و ریاست تواضع وضعی بلباس مضمون این شعر خود را

نیاراسته

چو فقر اندر قبای شاهی آمد   بتدبیر عبید اللهی آمد

درین جزو زمان با احتواء فضائل دینیه از نسب عالی و حسب جلی و لطف طبع و حسن خلق و تواضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات با حطام دنیویه و صرف همت بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر بتعمیر ابنیه عموم النفعه مثل مساجد و آبار و رباطات و احیای صاحب فضیلتی که با آنحضرت مناسبت و مشابهت دارد و باستجماع مناصب جلیله از فقر [illegible] شملک القاب سلامی و حصول تمغه طلائی از جانب قیصر هند ملکه معظمه انگلند و اختیار حل و عقد ریاست از حضرت جلیله علیه آنجناب حضور نواب شاهجهان بیگم صاحبه ملکه دارالاقبال بهوپال ادامها الله بالاقبال کدام عالی رتبتی ست که با آنجناب قدم بر جاده مساهمت و مشارکت میگذارد بالجمله در عرصه احصاء صفات ستوده آنحضرت سمند خامه جولان تکاپو ندارد و خود می باید که حصر کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق را تنگ ظرفی [illegible] تا بدستیاری اسد یکی از کرائم شیم آنست که قناعت و قنیت انسانی [illegible] کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و نگاهی با احدی از ارباب علم و دولت بدین خیال طرف نگردیده

سازد چرا پاره گاو سفط گویان   آزاد نگردد ظرف به بید [illegible]

احیانا اگر جاهلی سعت تعصب کلام ورد نظام جناب تجر آب [illegible] تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و حاشا که این تحمل و اغماض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که این وارث حقیقت [illegible] حق گوئی و [illegible] بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند جواب جاهلان باشد خموشی

چنین [illegible]   [illegible]

با اینهمه بعض نوخیزان دودمان علم از تنگ حوصلگی بقصد اشتهار علم و فضل خود بسان
خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافحان سر جوش نظم از پست فطرتی
به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش برنگ غبار با فلک عالی وقار می ستیزند
و نمیدانند که الحر حر وان مسه الضر العبد عبد وان مشی علی الدر
اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه ما بین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بقالب
لسان تازی و کمتر بکالبد زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از انها اولا احکام
و مسائل را بطریقه ماثوره و وتیره سلف صالح برانگیخته و اسامی آنها در آخر کتاب
ابجد العلوم بشرح و بسط مرقوم ست نظر غایر بر گماری تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق
آنحضرت چشم گشائی و بساحل بحار ذخار ناپیداکنار علوم آنجناب مرور و عبور نمائی
حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و نادره
قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مهام ریاست و ملک رانی و اصلاح
احوال و وقائع بدایع ربانی و مراقبت ریاضت و عبادت جسمانی و روحانی و افاده
مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و اداء حقوق مستحقان از اقاصی و ادانی هر چهار
جزو تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو
جلد مسک الختام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری مدون
نمودند و همچنین بعض رسائل عجیبه نافعه را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
رسانیدند و تحریر و تالیف کتب متوسطة الحجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت
در بساتین قلوب نظارگیان دمانیدند هر چند شاعری دون شان عالیشان ست
و منطوق ست

ولولا الشعر بالعلماء یزری — لکنت الیوم اشعر من لبید

بودم شبی فراقش اضطرابی تازه به زخم دلم ریختن نمک چه سود دست	دست گر برداشتم از دل نهادم بر جگر ای کاش نمک جیب این سینه بشم

ودر خزانهٔ عامره گفته که ابوالفضل احمد مروزی از شعرائ یتیمة الدهر مولع بود بنقل امثال فرس از فارسی بعربی وصاحب انوار الربیع قریب بست بیت ازو در بیان نوع ارسال المثل آورده ابوعبدالله نصیر ابیوردی در قصیدهٔ که دران امثال فرس ترجمه کرده میگوید

وکم عقعق قد رام مشیة قبجة ... فانسی ممشاه ولم یمش کالحجل

کلاغی تک کبک را گوش کرد ... تک خویش را هم فراموش کرد

انتهی گویم همچنین میر آزاد بلگرامی مضامین شعرائ هند را بکثرت تمام در کلام فارسی ومضامین شعرائ فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی ومبانی ارزانی داشت ونقاب حجاب از رخ عرائس فن بدیع بر داشت یکی از موزونان هندی مضمون هندیه ذیل را بفقره زبان هندی بسته اکونا نو سروپ ہی جاگتا ہم پاہ جیسی کو تھو نوکی اوچی ناو بچار ہ سر خوشش آن را در رباعی آورده رباعی

باشی بحساب اگر امی همدم درپند ... را چو مضاعف ...	وحدت نگزد ز جوش کثرت بهم هر چند که شمری نیاید بر قسم

بزم مشاعره

اینک آذان ارباب شوق را مژده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریر خامه ام با نغمهٔ عندلیب همنواست وعیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش حسن محفل ازبس مشاکل محاضره نقش ونگار این صفحه صفحهٔ گلزار را حسرت افزاست

مژده ای دوستان که در عالم نو نهال طرب ببار آمد	نقد شد نشهٔ بهار ارم گل فشان گشت خاطر خرم

شیم برگزیده و صفات پسندیدهٔ آنحضرت توزیع اوقات بمصالح دینی و دنیوی
ساعات بمشاغل صوری و معنوی ست هر امری را زمانی معین و هر عملی را حینی
بعد تادیهٔ فریضهٔ نماز مغرب و فراغ از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و
ز علمای عظام و فضلای کرام و شعرای سنجیده کلام و ادبای ذوی الاحترام حاضر می آیند
گروه حق پژوه مجالسه و مکالمه میسر مایند و بمذاکرهٔ علمی و محاورهٔ حکمی زبان فیض ترجمان
بند درین نزدیکی از شبهاسی مهتاب شبی چو وصل معمور به پررو رکشیده پرده
شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندلیب‌شان
عار خیابان چمن بود مصرع طرحی که ع در روان نشستیم که نتوان برخاست
افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنجان بطبع آزمای
ت یکه تازان عرصهٔ شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبدیز خیال
شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت معهود کمر خدمت
ن بستند و بحضوری محفل صفا منزل سرمایهٔ سعادت اندوختند و بر زانوی ادب
نشستند و بتحریک شفاه برکت الفتاه دوختند طبع دراک اذا فهم بداد اشتیاق منتظران
رسید و این غزل زبان کرامت نشان چنین سنجید

گرا ز جا نکته‌ای برخاست	بوی پیراهن یوسف ز گریبان برخاست
تماشای دل و دین من ست	من و دستی که به تاراج گریبان برخاست
یار بود مست خرام	ساربان عشق شد و شوق ز محمل برخاست
من غمزده در هر کاری	همه دشوار نشست و همه آسان برخاست
شد از دست الم دامن دشت	تازه تا ساخ جگر بازی مژگان برخاست
هر سو که شد از شوق	سنگ در دست و بغل [illegible] طفلان برخاست
خلق چمن بلبل را	نکهت گل شده آخر ز گلستان برخاست

دیر آمد دل ازان سوی و پریشان آمد — زود برخاست ازین کوی و پشیمان برخاست

دل بدر رفت ز پهلو سوی دام کاکل — چون اسیری که جنون کرده ز زندان برخاست

دل دران زلف ندارد غم تنهائی ما — یاد صبح وطن از شام غریبان برخاست

غمزهٔ شوق ترا نیست محرک در کار — تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست

هر که بنشست بپهلوی تو شادان بنشست — هر که برخاست نه بزم تو پریشان برخاست

آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت بخروش — سوی گلشنکدهٔ خاک شهیدان برخاست

گل و گلشن بود و جلوه طلبگار ترا — خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست

یاد من در رو شد و از دل بیدردان رفت — نام من محو شد و از خاطر یاران برخاست

ای خوشا حال که نواب مرا ز شهرت شعر — همه در هند نشست و ز صفاهان برخاست

پس یکی بعد دیگری ماهی زبان را آشنای جویبار بیان نمود و رنگ انقباض از خواطر افسرده زدود و تحسین برادر والاشان سید نور الحسن خان کلیم طور سخنوری تاج سپهر نظم گستری بجهت مزید این غزل دلکش پردهٔ گوش مستمعان نواختند و بشعلهٔ آواز جان نواز بزم مشاعره را گرم ساختند

دیگر آن سلسلهٔ مو زلف پریشان برخاست — دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست

در دل غمزده چون درد جدائی بنشست — آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست

بر سر غمزده هجر تو قیامت آورد — روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخاست

تا چو آن بر سر شور آمده افلاک نشست — گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست

با تو چه گویم که چون رفت ز کوی تو کلیم — قصه کوتاه بصد حسرت و حرمان برخاست

و او ابند نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعرا خوش تقریر حافظ محمد خان شهیر این غزل بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند

فتنه شد شور و از ان چهرهٔ تابان برخاست — پرده شد شرم و ز رخسارهٔ جانان برخاست

سیاخت کسی با دل سوزان بکجند — شمع هم سوخته آخر ز شبستان برخاست
بیش نسیم که شب رفت بخواب — صبح مستانه ز آغوش گلستان برخاست
ن پی شادئی وصلش ز رفاقت بنشست — سخت پیوند محبت شب هجران برخاست
نجد بیار بید که در عرصهٔ شوق — گرد شد قیس و ز دامان بیابان برخاست
بپای من افتاده چه خیزد که مرا — ناله هم دست بدوش دل نالان برخاست
غزل و زمزمهٔ مدح شه — همه از محفل صدیق حسن خان برخاست

ث اسرار سخن موشگاف رموز این فن اوستادی مولوی محمد احسن آن این زمین را
طبع وکلند فکر بخوبی کاوید که چهار چشمهٔ مار معین چهار غزل ازان جوشید با نشاء آن
نه سنجی داد و براسماع سامعین منت بی اندازه نهاد و هی

لوده چو آن آفت دوران برخاست — فتنه از هر طرفش مروحه جنبان برخاست
نشست آن بت خودبین در بزم — که خودش هم صفت آینه حیران برخاست
گر بلبل افشان عذار تو چیرا — گل ز شبنم بجگر دوخته دندان برخاست
ست نکند گل ز قد سرو قدان — انچه از سایهٔ آن سرو چراغان برخاست

ولہ از غزل دیگر

بوئی دلی یافت بخون خوردن او — آهوی چشم تو چون شیر نیستان برخاست
ای غم جانان چه گرامی پایه — که بتعظیم تو عالم ز سر جان برخاست
ز کدمی حسنت چو حکایت بچمن — دود از آتش گلها شرر افشان برخاست
ن تو اشد چو ثناخوان احسن — شور احسنت ز لبهای حسینان برخاست

ولہ از غزل سوم

خط اخضر ز لب یار بد انسان برخاست | که تو گوئی خضر از چشمهٔ حیوان برخاست

او بمن داد غم خویش و نفسش جان دادم | حرف احسان ز میان من و جانان برخاست

چون صفا گر دم از صحبت زهاد دلم | خوب شد آینه از محفل کوران برخاست

لب بهر زخم تنش گفت دعا ها احسن | چاره سازم چو بسامان نمکدان برخاست

وله از غزل چهارم

خیز بادای دل و هوش و خرد و صبر و قرار | چشمش از عشوه بکف خنجر بران برخاست

چون ز صد پرده روی تو برافتاد یکی | صد فغان از لب هر گبر و مسلمان برخاست

سرو و نرگس بچمن چیست همانا که چمن | بسر و چشم بتعظیم تو ایجان برخاست

در شب پرده اگر ماه وشی نیست چرا | دست بر دل سحر از مهر درخشان برخاست

در عهد یوسف مصر فضیلت و تالیف جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف ابعر حسن یوسفستان مضامین حسان نادری را بازار مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را بزلیخائی کشید

[illegible] | [illegible] برخاست

[illegible] | چون ز دل [illegible] گلستان برخاست

[illegible] | [illegible] جان برخاست

[illegible] | [illegible] گریان برخاست

[illegible] | [illegible] برخاست

[illegible] | [illegible] طوفان برخاست

[illegible] | [illegible] برخاست

[illegible] | دود از شعله [illegible] درخشان برخاست

[illegible] | رسم داد و دهش از عالم امکان برخاست

وصاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم پیروساده موزونی متمکن منشی افتخار احمد محسن دهان
کیسه نقود فکر بکشاده و بر دل و جان مشتاقان بار احسان نهاده

ببین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخاست	خلق نالان بدم خنجر بران برخاست

و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت

همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرائی اسپ فکرت جهاندند و ارجیز بسیط و وجیز
بر زبان راندند پایان کارنامه نگار باصرار مردم سنجیده گفتار زر کاسد عیار وران بازار
پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داده

دوش از سینه دل زار پریشان برخاست	دود آهی شد و در پرده افغان برخاست
چشم بد دور که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز چو آئینه حیران برخاست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سین ست جائیکه ترجمه مؤلف نقش بست

هنگام ختم بزم سخن جری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان جامی که از نوخیزان شهرامپور
افغانان ست و درین دار الاقبال بهوپال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ
فکر تاخت و بگرمی رجز خوانی قلوب افسرده را گرم ساخت

تا بعشق دل ما از سر و سامان برخاست	شیوه بو الهوسیها ز رقیبان برخاست
رشک جان بخشی لعلش چه بلا انگیز ست	دود تاریک ز سرچشمه حیوان برخاست
لذت زخم چو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نعش پشیمان برخاست
صبح امید وطن صبح جانان شامست	عاقبت حضرت یعقوب ز کنعان برخاست
حبذا جذبه آن شوق که جامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و همچنین نونهال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صاحب خلف الرشید مولوی محمد یوسف
یوسف که بآبیاری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی [illegible]
و باصره انجمن آرایان رسانید که چشم بینایان زیب منظر گردید

دست تیغش چو پی کشتن مستان برخاست
قلقل می ز لب زخم شهیدان برخاست

الحذر ای فلک از من که ترا خواهد سوخت
آه جانسوز گر از دل شررافشان برخاست

ما چه ترسیم ز دوزخ که جهنم واعظ
دود آهی ست که از سینهٔ سوزان برخاست

دید تا سرو قدت در چمن یکتائی
شور کوکو ز دل قمری نالان برخاست

خاک گردیده بکویش چو رسیدیم صبا
پی بربادی ما صرصر دوران برخاست

بپایان همه مجلس افروزان هنگامهٔ مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عین الانسان وانسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلکشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بر دهان سخن سنجی زده

چرخ از جور بیارام که جانان برخاست
فتنه در گوشه نشین کافت دوران برخاست

شب سر اینه نشینم بخیال زلفش
چون سحر خیز که از خواب پریشان برخاست

نیست سنبل که بغم زلف تو چون ز آتش
دود آهی ز دل غنچهٔ بستان برخاست

نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت و بنا دست میرزا خرم بخت شاهزادهٔ تیموری بنارسی پای بر مسند اقتدار میگذاشت اشعار فارسی و اردو موزون مینمود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیرنگ و در ریخته تلمیذ میرزا صادق شرر و شیخ امام بخش ناسخ بود......ه

ما قبله بجز آن ابروی خمدار نداریم
با مسجد و بتخانه سروکار نداریم

هر فتنه که پیدا شد از طالع ما بود
این طرفه که ما طالع بیدار نداریم

ما بندهٔ گیسوی صنم بوده قدیمیم
گو در بر خود رشتهٔ زنار نداریم

نواب مرزا نوازش حسین خان لکهنوی فرزند میرزا احسین علیخان خلف نواب محمد ناصر خان بود از کاملان در علوم رسمیه استعدادی داشت و بنظم فارسی و اردو طبیعت می گماشت مشق سخن با سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم اردو بیشتر بوده

وای بر آنکه با امید عیادت از تو	خویشتن را به تپ هجر گرفتار کند
مدت بیگانگیها یافت چندان امتداد	کز ضمیرم رفت یاد آشنائیهای تو

نور مولانا محمد نور الله ابن مولوی محمد مقیم الدین متوطن قصبه بچھراون متعلق ضلع مرادآباد از ارباب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفاء خاص حضرت مولوی عبد الرحمان مدت العمر در لکھنؤ بر مزار نور بار مرشد خود بسر برده و لنور مطلق شرح رساله کلمة الحق پیر خود بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده با جمله در تشرع و تورع و تجرید و تفرید فرد بوده و در اواسط مائه ثالث عشر عروج بأعلی علیین نموده .... ه

مسکین کسیکه وصل ترا آرزو کند   با خاطر شکسته بجور تو خو کند

نور مولانا نور که در زی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان روشن کرده

ترا جلوه گری پیراهن حسن تابنده چراغش   که سر بر نزد خورشید هر روز از گریبانش

نور میر نور الله ساوی از بزرگ نشینان عهد شاه طهماسپ صفوی بوده و بمجاورت مزار حضرت عبد العظیم از فیض بهره ور بوده

دست [illegible] باشد بهشت آنجا است   خندان همی گذشت هر آنکه بود او دست

نوری [illegible] شاه صفهانی [illegible] بود با حسن جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم دکنی [illegible] بعبادت [illegible] شاه گشاده و از هر جانب مریدان [illegible] بسته [illegible] و در اکثر بلاد ایران خلفا و نقباء خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسوی خویش فرستاده و [illegible] جمعی کثیر ربقه انقیاد و اعتقاد وی بر ربقه دل نهاده و بدیک این ماجرا فرمانروای آنجا [illegible] علمای اعلام از فتنه و فساد [illegible] و اجل از [illegible] باخراج وی از مملکت خود حکم داده [illegible] با جمعی [illegible] عراق عرب رو نهاده و دران

مرز و بوم با شاعت طریقهٔ خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز و بوم گذشت ؎

چون عکس رخش در دل عشاق عیان شد / برداشت رخ پردهٔ و در پرده نهان شد

برخاست ز صحرای عدم گنج معانی / چون بحر وجود ازلی موج فشان شد

از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم / تا شام ابد جان بخیالش نگران شد

هیچ است که خود را بنماید بجز آن یار / گه صورت پیر آمد و گه شکل جوان شد

آنچنان صید ضعیفم که گرفتم در دام / عرق شرم من از جبههٔ صیاد چکد

زبس برخیزم و افتم براهش / نه ستم می توان گفتن نه هشیار

نور نور محمد دهلوی با بیاری طبعش زمین سخن را تازگی داده ؎

ای زلف مسلسل که طرار سر و دوشی / تا چند بآزار من دلشده کوشی

نور نور الله بدیهی از شعرای عهد شاه عباس بود و بدیهه گوئی دلها میربود ؎

بناکامی دمی کز کوی او عزم سفر کردم / چو پای خویشتن در هر قدم خاکی بسر کردم

نور نور الله هروی شاعریست که از سرزمین هرات سربرداشته و ظرافت و مزاح بر مزاج غالب داشته از شعلهٔ کلام خویش بزم مشاعره را روشن میساخت و نقیضه گوئی شغلی نقد جان عزیز باخته ؎

جان را فدای لاله عذاری نساختم / ای روی من سیاه که کاری نساختم

نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب اکتساب رزق و فضل گرانیه تقانی و در موسم سر بالعسل فروشی اشتغال داشت و بوجه بذله سنجی و لطیفه گوئی عزیز دلها بوده در دوستان ارباب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ... ؎

چنین که بهر قتلم تیغ کین آن تند خو بسته / سرم با زور خواهی چید بر فتراک او بسته

نوری قاضی نور الله از سادات شوشتر و علمای نامور فرقهٔ اثنا عشریه بود در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسیده و از حضور شاهی بعهدهٔ قضای دار الحکومت لاهور مامور

نوید میرزا غلام علی بیگ اله آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر عهدهٔ
کوتوالی اله آباد داشت و نواب ممدوح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدلش گذاشت

ما بندگی و صحبت بسیار کرده ایم — شد مدتی که دختر رز یار کرده ایم

نوش منشی گنج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بهوپالی مولد قنوجی اصل
پدرش بعهده های جلیلهٔ این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
شاهجهان بیگم صاحبه رئیسهٔ معظمه دام اقبالها بکار پردازی آستانهٔ دولت جناب [illegible]
سرمایهٔ تفاخر اندوخته و بعطای پالکی و مالای مروارید و فیل و خلعت فاخره چهرهٔ اقبال
افروخته پس از آنکه نواب سکندر بیگم صاحبه خلدنشین کارگزاری و خیرخواهی و انتظام
مهام متعلقهٔ او دریافته از آنجا برداشته بخدمت عهدهٔ جلیلهٔ نظامت مشرف افراز
و بدادن سراپای گرانبها و یک زنجیر فیل و پالکی و نگاشتن در جلو چوبدار و نقاره و نشان
و دسته سواران نواختند بالجمله ذاتش سراپا هوش که عمرش درین حین بیست و یکسال باشد
سرمایه دار استعداد خداداد است و صاحب هرگونه رشد و شاد زین پیش بمنشی گری
نواب سلطان جهان بیگم صاحبه مامور بود حالیا بعهدهٔ بخشی یالان سرکار موصوفه سرفراز
نمود و کسب علم از اساتذه علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالله مفتی
ریاست و مولوی احمدگل نایب مفتی خدای شان بیامرزاد پرداخته و باصلاح شعر فارسی
خدمت جناب والدی دام ظلهم زانوی ادب ته نموده مرتبه یافت بلند بهمان افراخته
در خط نستعلیق منشی [illegible] علی خوشنویس مرحوم و در شکسته منشی احمدعلی [illegible] که در
خردگی وفات یافته استادش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل [illegible]
از جاست که با کتاب علم و مهر استقلال دارد و با وصف شغل بالا [illegible]
فطرت سرشته تحصیل این گوهر [illegible]
و انشاپردازی کلمات تازه و روش دلکش گزیده اداهای دل ربا [illegible]

نگهدارد خدا از چشم بد آن چهر طلعت را
بنازم ترک سفاکی که گر خیزد بقصد دل
اگر سویش به بیند دوست دشمن شود در دم
خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد
بانداز یکه بدمستی برون آید ز میخانه
بیا ای نوش پیری کن خرابات محبت را

ای نگار از نیاز من حذر کردن چه بود
سوز عشقت گر نبی از اشک و خون بگذاشتی
نگذریم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
اینکه گفتی من نیم بیرحم گفتم هان نه
در مقام لطف پنهان گر نباشی با رقیب
دلبری و خودنمائی گر ترا منظور نیست

ذوق در عشق ار دریافتی شاید که نوش
دل که سحر فی برد طرز کلامش نگر
در فن صید افگنی کاکل او یکفنی ست
نام مسیحا مبر جنبش لعلش ببین
تو از جفا ناصحا بنده عشق ست نوش

اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار
منت نه پذیریم ز خضر هم ز مسیحا
معشوق بناز ست و محبت بتقاضا
یاران بکشیند و فی عشق رسا تر

نشیند گر پری در سایه اش دیوانه میخیزد
بکف شمشیر و دامن بکمر مردانه میخیزد
نشیند گر دمی با آشنا بیگانه میخیزد
هوای وصل لیلا از دل دیوانه میخیزد
نگاه از گوشه آن نرگس مستانه میخیزد
که شمع آنجا بطوف مرقد پروانه میخیزد

تشنه دیدار را دور از نظر کردن چه بود
حاجت دامن چو از تحفه جگر کردن چه بود
مطلب تو از چراغ چشم تر کردن چه بود
بازما عاشق کشتن و خونش هدر کردن چه بود
سوی او از گوشه بامی نظر کردن چه بود
پرسش زنان خود را جلوه گر کردن چه بود
ورنه بر داغ جگر زخم دگر کردن چه بود

جان که تن در ره لطف پیامش نگر
جان و دل عالمی بسته دامش نگر
حرف نه محشر زدن طرز خرامش نگر
بر سر کوی بتان جای و مقامش نگر

این یوسف کنعان بته چاه نگهدار
یارب چه دو چشم بهم بهانه نگهدار
رسوا نشوی خویش از آن نگاه نگهدار
راز کیه بدل ست تا فواه نگهدار

دل نثار عشوۀ ابروی تو
وین فدائی کاکل هندوی تو

رونق بازار بابل بشکست
توتیای نرگس جادوی تو

بلبل گلزار رخسار توام
آشیانم حلقۀ گیسوی تو

من نه تنها از اسیران توام
هر دو عالم بستۀ یکموی تو

نی شناسم خلد و نی باغ ارم
جای خود خوش کرده ام در کوی تو

این گدای درگه تو نوش نام
می رساند تحفۀ جان سوی تو

کو جذبۀ ای دلبر زیباسے مدینه
سودائی خود ساخته سودائی مدینه

گل حسن فروش ست بگلشن بشاخی
هان جلوۀ ای روی دلارای مدینه

ذوق خلش خار که اندر ره عشق ست
دل میکشدم جانب صحرای مدینه

جان باختنم در ره جانان هوسی هست
جوشی بدل ای جوش تمناسے مدینه

وابستۀ تو هست علاج دل شیدا
هان جنبشی ای لعل مسیحاسے مدینه

دیرست که در عشق گلستان حرمشین
داغم بجگر سوخته سوداسے مدینه

ای نگه آرزو محو تماشاسے که
حیرتی جلوۀ حسن دلاراسے که

نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی
ای پی پروزیب آغوش تمنای که

تو کرا ایدل از جهان بگسسته یکسر بگو
بستۀ زنجیر گیسوی سمن سای که

چشم میپوشی ز دیدار پریرویان دهر
در کمین دیدن رخسار زیبای که

می پی آغوش بهر سرو سرافرازت مرا
ای گل غنچه دهن شمشاد بالای که

من مریض عشقم و گاهی نمی پرسی ز من
جان فدایت ای جهان جان مسیحای که

نی ترا در دل قرار و نی ترا در دیده خواب
دل بسودا دادۀ زلف چلیپای که

چشم بر در بنشست چون حلقه در دائما
گوش بر آواز پای چشم آرای که

عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود
میچکد از شیوهای تو که رسوای که

ندارم خواب تنها از نیار پهلویم تهی مانده — خوش آن شبها که آرامم ولی من نمی‌شود اینجا
چنان در کلبه‌ام پیچیده بوی زلف مشکینش — اگر آید کسی در روز داند شب که بود اینجا
گذار شادمانی در دلم هرگز نمی‌افتد — بغیر از کاروان غم نمی‌آید فرود اینجا
نوید از خانقه طرفی نه بست آمد بمیخانه — گره از خاطر محزون او آخر گشود اینجا

نوید نور الدین ودر آفتاب عالمتاب نویدی بیار نسبت از خاک پاک دهلی سر کشید و بعد کسب فضایل علمی منظور نظر عاطفت نواب عمدة الملک امیر خان بهادر انجام گردید و بتوجه نواب قدرشناس بمرود افتخار جوا... سلطانی رسید و در زمان مأموری عمدة الملک بصوبه داری الهآباد در رکابش بدانصوب شتافت انجام کار هنگام حضوری انجام بحضور شاهی مستقر فوید شاهجهان آباد قرار یافت در سخن فهمی و سخن سنجی طبعی رسا داشت و در اواسط مائه ثانی عشر دار فانی را گذاشت

اگر نیست با عاشقی خو مرا — چرا می تپد دل به پهلو مرا
بفکر میانش ز خود رفته‌ام — خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین غصه‌ام دل ز جا میرود — که جا نیست در خاطر او مرا
دل و دیده از گریه‌ام تازه است — خوش آمد هوای لب جو مرا

دوش سر دادم بکویش نالهای های خویش را — بیدماغ از ناز کردم میرزای خویش را
میکنم با یار گستاخانه عرض مدعا — میزنم در دامنش دست دعای خویش را
با غم عشقت نخواهم مبتلا گردد کسی — یار نتوان دید با خود آشنای خویش را
مدتی شد کس نمی‌آید ز شهر آن نگار — قاصدان شاید حنا بستند پای خویش را

نویدی شاعری دشوارپسند بار یک خیال گذشته دیوان مختصرش مشتمل بست و دو غزل که همگی ابیاتش یکصد و پنج و چهل و هر غزلش بالتزام مالا یلزم که حرفی از حروف تهجی و چهل و یکی از مطلع شعر گلهشو درست ... از مائه ثالث عشر مطلع گرفت وظاهر این نویدی غیر نویدیان جمع انجمن و نگارستان ... ... میداند

نویدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آخر — بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نویدی گیلانی از وطن بریده و در عهد اکبری بهندوستان رسیده

ای دلم دور از تو در آتش و دیده خون فشان — بیتوام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلص شش زن در تذکرها مرقوم و مسطوراند یکی از آن که نهانی قائنی ست در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبهٔ والدهٔ شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی درینمقام مذکور *

نهانی اصفهانی که آتون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب موزون می نمود ؎

از هر دو طرف مطلب با زلف نگارست — در مذهب ما سبحه و زنار نباشد

نهانی اکبرآبادی والدهٔ محمد جعفر اکبرآبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میر بحری کشمیر منصوب بود و بنات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب ؎

روز غم شب دردی آرام پیدا کرده ام — درد مند بیا درین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از ربات الحجال دار العلم شیراز ست و بحسن صوری و معنوی و سلیقهٔ خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگهٔ نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبد الرحمان جامی بوده که اکثر بجواب غزلیاتش طبع آزموده ؎

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پری رو را — چه باشد حال گر بیند به بیداری کسی او را

قدم بخانهٔ چشمم بنه که جا اینجا ست — رواق منظر خوبان خوش لقا اینجا ست

شب سگ کویت بهر جائی که پهلو می نهد — روز خورشید آن زمین را بوسه بر رو می نهد

نه بهر درد من این دیده خون فشان بستم — نظر بغیر تو حیف ست من از آن بستم

نهانی همشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت خوش ادا بود و این بیت نهانی از خط کرمان ظاهر و عیان ؎

بماہ من نرسد گرہ ہزار سال برآید	اگرچہ مہر بتقدیر لایزال برآید

ولہا قطعہ

کہ ندارند نور در دیدہ	آہ ازین شاعران نادیدہ
رخ ایشان بماہ تابیدہ	قد خوبان بسرو میخوانند
سرو چوبی ست نا تراشیدہ	ماہ قرصی ست ناتمام عیار

نیاز جمال الدین دہلوی طبعش رسا و ذہنش جدید و حافظہ اش قوی ست

سوختم از عشق و خواہد ہجر دیگر سوختن ہمچو انگشت ست در بختم مکرر سوختن

نیاز موہن لال در کایتھان لکھنو بجوش فکری شہرت داشت و بانشاء نظم فصیح و نثر بلیغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعہدی واجد علی شاہ آخر شاہان ملک اودھ بعہدۂ دیوانی ممتاز بود بتجرد و مشربی وآزادی مذہبی عمر بسر نمود دیوان و میزان التاریخ و بحر عرفان وغیرآن یادگار اوست و برین تاریخ غزل منتظم الدولہ حکیم مہدی علیخان بہادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاہ اودھ در میزان التاریخ آن خوشگوست

تاریخ بطرز نو رقم کن	افتاد حکیم از مناصب
سہ حرف بہ نصف نصف کم کن	از حاجی حکیم ہا نشست برگیر

ول تاریخ دیگر

در حکیم از حا و کاف و یا و میم	چون زوال مہدی شد
اندرین مشکل ست تاریخ حکیم ۱۲۴۰	پا می او اندر نہ جہت شد سہ

ولہ در مدح واجد علیشاہ قطعہ

کہ عرفی نام او باشد بتو معروف سخندانی	بعرفی گر نسبت اگر گویم ترا شاید
تو خاقانی ابن خاقانی گدائی بود خاقانی	ز نظم فکر و والا سبت خاقانی چسان گویم

نیازی بدخشی قالب سخن را بلطائف نکات در جان بخشی است ... ع

رباعی در وصف سیدی

فرزند رسولی تو و من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	گر جا بودم بسایهٔ دولت تو

نیازی ملا شمس الدین استرآبادی شاعری بود منعوت به نیک نهادی رباعی

یک نان بدو روز گر شود حاصل مرد	وز کوزهٔ بشکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود	یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد صحیح سخنوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلی رسیده اقامت نمود و نیازی بعد ورود شیخ محمد علی حزین لاهیجی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ بهم رسانید و زانوی تلمذ بحضورش ته نموده بحصول این تخلص سرفراز گردید ع

مردم و نگذشت از یاد آه غمناکم هنوز	دود می خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز

نیازی میر محمد یوسف از امیرزادگان شهر هرات است متصف بمحاسن صفات و متسم بمکارم سمات رباعی

ای دل حشم و حشمت سلطان گذرد	روز و شب و ویش پریشان گذرد
می نوش و غمین مشو که هر کار که هست	آسان چو بجوئیش گیری آسان گذرد

نیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش فکران معنی رس و از معاصران میر غلام علی آزاد و شفیق اورنگ آبادی است ع

طپش دل مرا خبر کرده ست	نیر امروز یار می آید
سینه چاکم بگلعذار قسم	وا نمودم بلاله زار قسم
بوسه از گلعذار میخواهم	غنچه یاد گل نمیخواهم

نیر میر زین العابدین دهلوی برادرزادهٔ نواب سادات خان ذوالفقار جنگ

تیر وجودش از اوج ماژندران تافت وروی در عهد محمد شاه بادشاه در دهلی رسیده بخطاب شجاع خان سرفرازی یافت ؎

در پرسش من بروز هجران ... غیر از شب تار ما نیا مد

نیر نواب محمد ضیاء الدین خان بهادر دهلوی خلف الرشید فخر الدوله دلاور الملک نواب احمد بخش خان بهادر رستم جنگ که بتابش خورشید فکر روشنش گلستان سخن را تازگی و نورسی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زادهٔ خود اسد الله خان غالب در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر اتراب و اماثل هر چند حال و قال این سنجیده مقال در شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازهٔ خود بجناب الوی دام ظلهم بطریق ارمغان فرستاد و حسب الارشاد درین محل بتسطیر و انشادش زبان خامه و خامه زبان زبان کشاده ؎

هر نفس تازه سپاسی بزبان می آید ... که غمی تازه نوازندهٔ جان می آید

نگر از شورش پروانه وے پروا ردو ... شمع در بزم طرب اشک فشان می آید

بدرون خستگیم بیشتر است از بیرون ... که فزون تر دلم از لب بفغان می آید

تا در وقت نفس دیگر و نقصانیم ... میرود هر چه ز گنجینه نهان می آید

کشته بجور و قائیم علی الرغم رقیب ... مژده ای دل که خدنگش به نشان می آید

ساده گی بین که [illegible] طرح بنا می ریزیم ... سر راهیکه ازان سیل روان می آید

چه روا فرق [illegible] پوشش یارا نازم ... ساقی باده ده باده ستان می آید

نیش یا رشته ز در رگ جان سخلدم ... زخمی ار بر جگر از نوک سنان می آید

بلبل ار فاخته گردد نتوان داشت شگفت ... که بگلگشت چمن سرو روان می آید

چو سها بر قدمش زد و لب عیسی زبان بست ... گر ز قدومش بچمن سرو روان می آید

ای اجل جلوه نفتاره کانده خواران ... تیر اینکه کسے آید و بان می آید

آه خون گشته دل از نالهٔ بلبل شاید
فصل گل سیر و دو عهد شهیدان می آید

تا سحر از دم افطار می ناب کشیم
گر پی شمع صبوحی رمضان می آید

حبذا مدرسهٔ عشق که آنجا عاقل
همدران رفته اگر هیچدان می آید

غافل از خویش به رگ بیدران می نالند
خنده بر گریهٔ ابنای زمان می آید

باشد آزاد ز هفتاد و دو ملت شیر
هر که در سلسلهٔ پیر مغان می آید

گر نباشم بدر دوست گدای کم گیر
نور بمیرم هم بر عشق بی سروپای کم گیر

نقش امید اگر جلوهٔ دلخواه نداد
از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر

زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا
از جفاهای نداننده جفای کم گیر

زخم گر به نشدی هست و نمک پیدا نیست
مرضی بیشتر انکار ز دوای کم گیر

غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت
از بلاهای شب هجر بلای کم گیر

گر نسیم سحر از لطف بشامی نرسید
نسبت جان حزین از لطف صبای کم گیر

یا زمانه اگر این چرخ کواکب روش
در نگاپوی عبث آبله پای کم گیر

گر مه و مهر بما خنده زنان شب و روز
مشعل افروزی و آئینه نمای کم گیر

مادر دهر نزاید پس از این مولود
مشت خاکی و گیاهی و هوای کم گیر

گر فرو ریزد اساس کهن چار ارکان
اشکی و آهی و سوزی و هوای کم گیر

اگر امروز همین چرخ ستمگر نشکافت
از لبا شور و فغان آه رسای کم گیر

گر فرو بست لب از حرف حقیقت شیر
از چمن بلبل آشفته نوای کم گیر

عمری گذشت با تپش و با گریستن
روزان بچون تپیدن و شبها گریستن

آندم که بخش چشم و دهان کرد روزگار
خندیدن از تو بوده و از ما گریستن

بعشرت شب نشینان را بطاعت صبح خیزان را
جلائی دیده افروزی صفای سینه افزائی

گهی در دل فرو ریزی گهی از سینه انگیزی
عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلائی

بوصف موی رخشانت بحرف موی پیچانت
ورق در اختر اندائی قلم در گوهر آمائی

دهی در چشم میخواران بفصل دلکش باران
بتاک انداز طوبائی بپرز عقد ثریائی

تو دادی فتنه سازانه تو بخشی جان نوازانه
بترک چشم خونریزی بلعل لب مسیحائی

بذکر تو در افزایش بمدح تو در آرایش
زبان را لطف گویائی بیان را حسن شیوائی

خدایا بهر پیغمبر دل و جان محسن مپیر
بعشق خویش بنوازی بحسن خود آرائی

نیرنگ شیخ محمد محسن دهلوی ابن العم میر شمس الدین فقیر دهلوی بود در پینک افیون و بنگ فکر سبزان معانی تازه می نمود

افیون و بنگ باهم دارند طرفه جوشی
خضری سیاه مستی هندوی سبز پوشی

حرف الواو

واثق از اصفهان و شعرای موثوق البیان است باهی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم
در عشق تو نی سر و نه سامان دارم

تا دل دارم درد تو دارم در دل
تا جان دارم غم تو در جان دارم

واثق محسن لال قوم کایته متوطن قصبه بلاوان مضافات بالا رماره لکهنو بسبب خیالش در تلاش مضامین لطیفه روز و شب در تکاپو بوثاقت کلام و طلاقت لسان موصوف و بشیرین بیانی و نکته دانی معروف

شب سوی من را از غلط افتاد چون کام مرا
بگذشت همچون روز من بشنید چون نام مرا

خوبان بزند کحل بصر از غبار من
گر پا نهی زناز بخاک مزار من

دمیکه زینت زین شود می زغایت شوق — بپای بوس تو قالب تهی کبک کند

وارسته

وارسته لاهوری سیالکوتی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسرزمین ایران قدم گذاشت مدتی سال در انجا بود دو کتاب مصطلحات الشعرا و صفات کائنات بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنابرین رجم الشیاطین در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قتیل نبیرهٔ او بود دو آهنگ سخن بدین طرق می سرود

دل ز زلفش مشک چین دارد هوس — این پریشان هند بر بو بسته است
سرو در رقص است و قمری مست و دست افشان چنار — وقت بشکن بشکن تو بدست ساقی می بیار

رباعی

از سیرت نواب نامی پرسی — داند همه کس تو از کجا می پرسی
دانی که لئیم است و خسیس است و بخیل — بینی ده و فرسنگ چرا می پرسی

وارسته

وارسته نواب حفیظ الله خان دهلوی بمعاضدت نواب عبد الصمد خان بازو بیش قوی بود

دلم قربان چشم ناوک او — که صیاد من آن ابرو کمان است

واصفی

واصفی هروی بتکمیل فن شاعری و تتبع مولانا کاتبی معروف میباشد این دو بیت
از غزل اوست که [illegible] خوانده

نرگس بیمار تو آهوی چین — نافهٔ آهو ز خال جبین
یک سر موی تو و ملک جهان — یک گل روی تو و خلد برین

واصل

واصل از نجبا سلطان کشمیر بود و [illegible] وصول مطلوب بدل [illegible] نمود

چون بین نامهٔ آن روشنی دیده رسید — شد دوان فاخته شکر جوابش ببرد
[illegible] شب [illegible] نخفت — سر نهد [illegible] آتشش ببرد

واصل محمد واصل خان کشمیری مشق سخن از میرزا گرامی کرده و در سنه سابع از مایه ثالث عشر بعمر هشتاد و دو سال در شهر لکهنو جهان بجان آفرین سپرده است

داد نذر سحر بجا دولت نیاز — در سر نوشت ما چو قلم غیر سجود نیست

واصلی میرزا نور علی لکهنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین میگرفت با میرزا احمد جعفر خان راغب بعظیم آباد رفته بهمانجا از جهان رفت است

واصلی گاه بوصلت نرسید و جان داد	باده ناخورده کشید آه حسرت خمار
دیگران را وصل و حرمان شد نصیب واصلی	ای فلک از جور بیجای تو صد فریاد و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رستی	محروم ز وصل یار جانی رفتی
در داکه ز نخل زندگانی ثمری	ناخورده بعالم جوانی رفتی

وافی محمد طیب کشمیری طیب الانفاسش رافع افسردگی طبعی و دلگیری ست

فضای آسمان بینائی دل بر سر نگاه — بحشر گشته نازنینان چشم حبیب

وافی محمد عبد الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبد الواحد در اصل از کاکوری و اکنون متوطن اله آباد است و خورشید لقا ماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پدری و مادری او در سرکار روسا او دبعهدهای جلیله ممتاز بودند والد و اعمام ذوی الاحترامش در ایام صبا او ازین دار ناپایدار ارتحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشخصال خود مولوی وهاج الدین حمید سجاده نشین مولانا محمد برکت اله آبادی پرورش یافت و تلمذ مولوی حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه وسلم و والد وی مولوی فضل امام مرحوم برادر شهید ممدوح بعرصه رشد ولیاقت نظم و نثر فارسی و اردو شتافت کتابی مشتمل حالات زمان غدر هندوستان بعبارت رنگین مسجع اردو مسمی بگلدسته نگاشته و بجائزه آن از سرکار انگریزی جائزه وافی برداشته از مدتی در سرکار آصفجاهی حیدرآباد [illegible]

سررشته داری محکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معزز و ممتاز است

تهی کردم از باده خمخانه را — چو من کس نپیمود پیمانه را

در افتاد با طرهٔ پرشکن — بنازم زبردستی شانه را

مرا شمع روی تو باید نه گل — بگلشن چه کارست پروانه را

نترسد دل من ز طوفان اشک — چه باکست از سیل ویرانه را

خنده در زیر لب از شرم بدزد و چمن — غنچه یکبار چو بیند لب خندان ترا

دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم — نازم ای سرو روان غنچهٔ پیکان ترا

دارم از بسکه خیال قد رعنا امشب — دود آهم گذرد از سر طوبی امشب

همکنارست بمن آن مه زیبا امشب — آفتابست مرا ساغر صهبا امشب

وعدهٔ وصل بفردای قیامت کردی — باشد ای کاش بما شب فردا امشب

تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن — هست پیش نظرم زلف چلیپا امشب

از خیال رخ آن شمع شبستان وافی — رشک فانوس شد آغوش تمنا امشب

آمد آن شیرین ادا تلخی ز عیشم دید و رفت — گریه سر کردم تبسم زیر لب زد دید و رفت

دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر — جان بلب آمده همپای او گردید و رفت

شمع آمد تا کند با گردن او همسری — دید چون شمع مرا خاموش دم بخود زد دید و رفت

آتش بزبان باشد و فانوس بیاد است — وین طرفه تماشا که گهریست و گلریست

هر چند کمان هم کمین است و لکن — نگریست که در دم جگرم هست و جگر نیست

عشق آتش زد تنها در دلم — شمع هم می سوزد و پروانه هم

تا چمن بافتست بمن چون قفس — تنگ شد بر وحشتم ویرانه هم

وا فیا از جلوهٔ آن نازنین — کعبه هم آباد شد بتخانه هم

یکبار اختر چو شمع سرا پا گریستم — گردیدم آشنا ز همه اعضا گریستم

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع
در یاد رخ و کاکل دلدار نشستم
پروانه صفت پیش لقای شمع شب افروز
وافی همه جا شمع رخش شعله فشان ست
من نمیگویم که خود موی میانش دیده ام
تا ز من بازار عشق خوبرویان گرم بود
یادا یامیکه وافی بوده ام سرمست شوق
سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
سر و سامان من این بس که بسودای جنون
وافی از سوز غم عشق بقول شافی
نگاهش نه تنها دل ما شکسته
نمیخیزد از مستی بوی زلفش
نه تنها خرش دل شکسته ست وافی

یا سوختم بداغ غمت یا گریستم
گاهی بسحر گه شب تار نشستیم
هر بار ز طپیدن خیزم و هر بار نشینم
بر طور چرا طالب دیدار نشینیم
زان که افسانه خواندند باور داشتم
رنگ دیگر بوی دیگر خوی دیگر داشتم
دست در دست سبو شیشی لب ساغر داشتم
سخت تر زاد جدا چیکه پشیمان گشتم
از غم زلف بتان بی سر و سامان گشتم
همه تن داغ شدم سرو چراغان گشتم
که این تیر فولاد و خارا شکسته
نسیم سحر شد چو من پا شکسته
لبش رنگ بر روی صهبا شکسته

وافی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نبیرگی و شاگردی با میر شمس الدین فقیر دهلوی دارد
در غزل وافی و در مرثیه حاتمی تخلص می آرد ؎

نکنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست | نبرم نام حدیثی که درو نام تو نیست
در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست | من کجا و سر سودای تو سودائی هست

واقعی ابن علی طوسی بملازمت پایگاه اکبر بادشاه غازی امتیاز داشت و به [illegible]
واقعی و غیر واقعی همت میگماشت ؎

نه بر جبین تو از روی ناز چین پیداست | که خشم حسن تو زد موج از جبین پیداست
هنوز از پی نازست لشکر در سر | ز سرگرانیست ای ترک نازنین پیداست

واله جلاباد تمسا شیرازی بوده و در خوشنویسی شاگردی میرعماد اختیار نموده در عهد شاهجهان بادشاه رخت بهند و هقان کشید و بقیهٔ انفاس مستعار همین جا بعیش و عشرت گذرانیده

فصل گل داد فراغت زمی ناب دهید　　　نقل عشرت بنشانید و زمی آب دهید

والهی خواجه عطا از خواجه زادگان دار العلم بخارا است و بجمال عرایس علم و فضل والد و شیدا طبعش بنظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادر است

ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم　　　جدا چو گشتم از آن مه دل از نگین کندم

والهی قصاب ساطور زبانش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بمغز معانی می آگند

مجنون بگوشهٔ ز جفای زمانه رفت　　　دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت

والهی کره جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیار است ......

سوخت ما را غم عشق تو چنان کز حیرت　　　دو نرخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما

والی نجف قلیخان از والیان اقلیم سخن گستری و معنی پروریست و در انتظام ملک نظم برناظمان زمانش ریاست و سروری

هر بوسهٔ او تشنهٔ بوس دگرم کرد　　　فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد

وامق در اصل از عبدهٔ اصنام قوم کهتری بود و معرفة الحال اوقات بسر می نمود ببرکت صحبت مولوی عبد الله ابن مولوی عبد الحکیم سیالکوتی بشرف اسلام مشرف شده بمحمد اخلاص خان مسمی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلند از ساعت در کتابت عالمگیر بادشاه سربلندی یافت و بوکالت بعضی از امرا سلطنت در دربار شاهی می شتافت آخر کار خودش بمنصب امارت رسید و در عهد سلطانی گردید نظم و نثر فارسی بطرز جدید چنان خوب تر انشا می نمود که عالمگیر بادشاه زبان بآفرین

وجدان میرزا باقر تبریزی از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری بود و به روشنی وجدان نکات و دقائق استنباط مینمود

خرقهٔ چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
عینک با انتظار تو با دیده یار شد	چشم سفید گشته براهت دوچار شد
غفلت کج نظران فائدهٔ دین باشد	چشم احول چو بخوابست یکی بین باشد

وجهی گرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی است

حرف عاشق دلنشین خاطرت خواهد شدن	باطنی دارد محبت ظاهرت خواهد شدن

رباعی

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم	از آتش شوق سینه پرسوز کنیم
برگرد سرش چو گردش لیل و نهار	روزی بشب آریم و شبی روز کنیم

رباعی

در بزم جهان است هر کسی را کاری	رند است و شراب خانهٔ خماری
زنار پرست و حلقهٔ زناری	وجهی و غمت هر گری و بازاری

وجهی هروی مولد و تفرشی من الجد است از وطن بهندوستان رسید و در شعراء عهد اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مستت ندهم	جان را بلب باده پرستت ندهم
ای دربی دل فتاده برگرد کرتن	صد پاره کنم دل و بدستت ندهم

وجیه شیخ وجیه الدین پنجابی آبیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش را خضرت و شادابی است

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن	زنجیر از برای تو فرموده ایم ما

وجیه محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری در فن خط شکسته از خاندانش و ستیاری حاتم آن دو دمانش شده

گر سینهٔ صد رخنهٔ ما نیک ببینند در هر بن مو ناوک مژگان تو یابند

وحشی منشی بشارت علی متوطن کاکوری طبعش در ابداع ملاحت ملاح سخن بکمال شور انگیزی مردی وسیع الاخلاق عمیم الوفاق بود عمری در فرخ آباد بسر نمود

بعدم هم ز غم عشق نشانی پیداست بسر خاک شهید تو فغانی پیداست
کی امان میدهدم ترک سیاه چشمت بهر صید دل ما تیر و کمانی پیداست
همچو شمع سحری خسته و رنجور ترا هردم از کاهش دل تازه زبانی پیداست
راحتی نیست دمی در چمن دهر بکس زیر پهلوی گل از خار سنانی پیداست
سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی که بلب از دم گرم تو فغانی پیداست

وحی رازی بوحی روحانی در سخن پرداز بیست

حسن را در عالم هستی فروغ دیگرست در نهاد شعله یاقوت روشن تر در آب
میتوان برد از دشمن بیدار الذت زهر تریاق شود هر که کند عادت خویش

وحید هزاری لال ولد لچهمن لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و بلبل لهجه اش بزبان رنگ هزار داستان زبان می کشود

میگشت مرا بناز و میگفت ای هجر کشیده دیده وا کن

وحیدی قمی وحید زمان بود و در میکده کلام جام وحدت می پیمود

آن پری چهره که دارد ستم او شاد مرا [illegible]
شاد هم [illegible] ستم او [illegible]

ودود میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن وداد و محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلی برفاقت نواب موسوی خان سر تفاخر برافراشت

می کشی نیست شعار دل غم پرور ما خون ما بادهٔ ما دیدهٔ ما ساغر ما

کنم برای تو گر ترک دیگران چه عجب — برای سجدهٔ بت کافر از خدا گذرد

وصالی قاضی محمد رازی بمنصب قضای خطهٔ ری باکمال عزت و امتیاز عمر گذرانید و در سنه ثنتین و ثلثین و تسعمائه از تنگنای دنیا فرس جهانید در عهد شباب با شاهد پسری میرزا صادق نام نرد تعشق می باخت روزی معشوق او را در حوض انداخت از آن صدمه دستش بشکست همان دم درین قطعه مضمون که بکمال لطافت بست ؎

بعشق صادق اگر دست من شکست چه باک — کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست — گواه عاشق صادق در آستین باشد
چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهاد — دران وادی که من سر می نهم مجنون قدم ننهاد

وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع وقادش را ملکهٔ مضمون آفرینیست رباعی

وصفی چو شدی پیر دل از جان بر کن — یعنی که دل از وصال خوبان بر کن
چون موی سفید گشت و دندان افتاد — دندان طمع ز لعل خوبان بر کن

وصفی سید عبد الله دهلوی یا اکبرآبادی از سادات ترمذ و احفاد شاه نعمة الله قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله سهارنپوری کرده بریاضت و مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بکمال حسن و خوبی می نوشت و بهمین هنر از حضور اکبر پادشاه و جهانگیر پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبرآبادی مدح خوشنویسی و تخلص [illegible] گفته است ... ؎

خطی که زاد که در دهر [illegible] — شوخ مشکین رقم گو وصف گیسوی تو نویسم

وصفی در جاده کلاه [illegible] داشت یک مثنوی و یک دیوان مطبوع طبایع یادگار گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب قضا رقم محو بر جریدهٔ اثبات او نگاشت ؎

از وداع تندخوی تو دل شتاب را — افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

وصالی

وصفی

وصفی

نی حرف با کسی و نه گوشی بحرف کس / بر هم زدی شعار سوال و جواب را

روانه کردن مکتوب خود موافق عرفست / خلاف عرف کنم جان بجای نامه فرستم

نامعلوم

وصلی اصفهانی طبعش را با شاهدان نکات لطیفه وصل روحانی ست ؎

سوخت وصلی ز تاب دوزخ هجر / هیچ عاشق ز یار دور مباد

نامعلوم

وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف هجری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نورجهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهرهٔ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست که بدولت بیگم موصوفه بمنصب عالی عروج نمود ؎

سر گران ست بمن یار رمیدانم چیست / مهربان ست باغیار رمیدانم چیست

باعثی بود که هر بار ز من میرنجید / سبب رنجش این بار رمیدانم چیست

سبب خواری من در نظرش معلوم ست / موجب عزت اغیار رمیدانم چیست

وصل آمیخته با رشک کم از هجران نیست / وصلی از وصل چنین به که گریزان باشم

تا آن لب میگون بمی ناب رسیده / صدقا فا جان بر لب احباب رسیده

دیده بر خشت هیچ نداند چه ببیند / تا دیده گدائیست با سباب رسیده

نامعلوم

وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و تلمیذ خواهرزاده شاه ابوالحسن فرد متوطن قصبهٔ پهلواری متصل شهر عظیم آباد ست از اولاد مشایخ امجاد الاشراف و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و موزونی طبع در شعر و شاعری هم توجه مینمود و تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود ؎

گر چنین توبه شکن فصل بهاران شدنی ست / ساقیا رونق میخانه دو چندان شدنی ست

در سر کار من ار عقل فرو ماند چه باک / از قوای عشق همه مشکلم آسان شدنی ست

هوس چیدن گل ثمرهٔ نیکو ندهد / آخر از تنگی فتنه دامان شدنی ست

ریزه چینیم ز خوان کرم فرد وصی / عالمی پرورش بندهٔ احسان شدنی ست

جز ندامت حاصلی در الفت خوبان نبود — از میان بیوفایان چون وفا برخاستم

وفا میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر نامور و مصعب و طبیب حاذق بود از وطن بهند رسیده مدتی در بیت السلطنت لکهنو بکجدار و مریز می ساخت چون در انجا نقش مراد نشا ننشست به اکبرآباد رفته رحل اقامت انداخت و تا سال سبعین از مائة ثالث عشر در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

می لبالب باغ و لب دلدار ملب	کام ازین بیش چه مطلب ازین به مطلب
بدتر از هجران بلای هست نیست	درد هجرانرا دوای هست نیست
شهرها گشتم که تا بینم مگر	روز محنت آشنای هست نیست
یار را از درد مشتاقان چه غم	شاه در بند گدای هست نیست
افغان من از آه بود منع دل دوست	کین تیر گهی راست نیاید به نشانه

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم یکتائی می افراشت و در دار الامارة لکهنو بکمال عز و احتشام متمکن و سادهٔ امارت بود و لب و لهجهٔ اهل زبان زبان سخن پرداز میکشود

صد بار گر فلک بخنجر افکند مرا	این بخت بد ز نزد تو دور افکند مرا
عزم سفر مکن که مرا نیست تاب هجر	این دوری تو زنده بگور افکند مرا
هر گاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	صد جا عصای آه دل ناتوان گرفت

و له مطلع قصیده که بتتبع قصیدهٔ عرفی گفته

سپیده دم چو دعا خواستم ز رب غفور — رسید مژده که ادعونی استجب منظور

وفا میرزا احمد حسین فراهانی در نظم و نثر و فن سیاق مهارت کامل داشت و در

فتح هندوستان و نوادر آثر زمان از تصانیف اوست و در اکبرآباد ماورای دریای جمن مسجد و مدرسه بنا کرده الی الآن بر لب جوست و در سنه اربعین و تسعمایه از جهان درگذشت و در همان مدرسه خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم	شوق دامنگیر آمد پا بدامان چون کشم
ای گریبانم ز شوقت تا بدامن چاک چاک	بی تو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

وفائی علیمردان بیگ دهلوی عم‌زاده علی قلیخان واله داغستانی بود و در عرصه خوش فکری تردد وافی و سعی کافی می‌نمود

شوخ بیدادگری وای بمن	خوفناک از پدری وای بمن
زاریم را اثری نیست برت	غافل از چشم تری وای بمن
در جفا دست تمامی داری	از وفا بیخبری وای بمن

وفائی ملا حسین شیرازی شاعریست واقف فن جادو طرازی بعضی او را وفای اصفهانی را که سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی او را وفائی مشهدی که در نگارستان سخن مذکوریست گمان برده و کسیکه او را ازین وفائیان متمیز کرده این دو شعر بنامش آورده

عیش من بیداد یار از مهربانی خوشتر است	زهر چشم او ز آب زندگانی خوشتر است
پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است	ای خاک بر سر من و بر اعتبار من

وفائی هروی از تلامذه ملا صبحی هروی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت مملکت هند را پیموده عود باصفهان نموده همانجا زیر زمین آسوده .....

از ما هوس چه جو که [illegible] ادب نیم	کوته‌ترست از مژه ما [illegible] ما
ضعیفان را قناعت بادشاهیست	همای همت [illegible]
زبان چرب بهر حیثیت در کام	بوقت دل شکستن مومیائیست

وقار رای کشن کمار ولد رای پرومن کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد و بدایون است و بر شیرین سخن موزون اردو و فارسی فرهاد و سفتون اصلاح نظم از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگیرد اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده منتخبش زیب نگارش می پذیرد

جانم بلب آمد ای خود آرا
رحمی بر حال من خدا را

تلخ کام کوهکن را عشق شور انگیز کرد
پر غلط گویند شیرین کرد یا پرویز کرد

ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار
ورنه صحبت آشنا بیمار را پرهیز کرد

چو با یاد زلف کسی کار دارم
مصابیح پیچان در اشعار دارم

وقار مدبر الدوله منشی الملک راجه جوالا پرشاد بهادر محکم جنگ از کایتهان شهر لکهنو است و با میر الانشائی امجد علی شاه و واجد علی شاه سلاطین ملک اوده اعزاز و وقار حاصل او و بعد برهمی سلطنت لکهنو بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عن السلطنة نپرداخت و با عتزال دا نزد او ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در سرشتش سرشته و با وجود چندین اقتدار و انتها بحرف درشتی نسبت کسی نگفته و ننوشته در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد است و دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبائع مضامین ایجاد است

زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا
کاش بر بالین بیاید مرگ بیمار ترا

عکس خود دانسته خط همچو زنگار ترا
طوطیان آیینه زین رو خوانده رخسار ترا

لذت قند و نبات از خاطر او محو شد
دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا

بسکه قد حسن تو شد بلندای باهرد
از گل خورشید باید طره دستار ترا

انتقام دین خود از کفر میداند ازان
رشته تسبیح سازد شیخ زنار ترا

چیست تا از نگاه حسرتی بکشا نقاب
می برد جلاد در مقتل گنهگار ترا

نمی آید چرا یارب بسویم ترک سفاکی
سرم وابسته از روز ازل سودای فتراکی

بوقت گریه خونین ز چشم باده میریزد   مگر باشد دلم انگور و مژگانم بود تاکی
دلا گر عاقلی امروز در راه خاکساری گیر   که فردا رفتنت ناچار میباید بته خاکی
وقار از آتش دوزخ چرا در دل نیندیشم   پی اطفای او کافیست یارا چشم نمناکی

وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک وصال بودند هر دو بتعلیم والد خود خوش نویس و خوش فکر و خوش مقال ~

نزهت روی تو نسرین و سمن دارد ندارد   نکهت بوی ترا مشک ختن دارد ندارد
آنچه بر من میرود از دست غم دانی ندانی   آگهی شیرین ز حال کوهکن دارد ندارد
آسمان همچون تو نقش بو العجب بندد نبندد   باغبان همچون تو سرو سیمتن دارد ندارد
منعم آسوده دل از بینوا پرسد نپرسد   چون تو ترک کینه جو پروای من دارد ندارد

وقاری معز الدین اصفهانی در دیوان نظم تمکین و وقاری داشت بر خاک وطن خاک انداخته پا بسر زمین هند گذاشت و بیاوری طالع بدیوانی بعض اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القرار شتافت .... ~

هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت   ز هر دریچه که خواهد چو آفتاب بیاید
بپهلوی بوالهوس چه نشینی برغم من   نشین بچشم عاشق و بشناس جای خویش
بر دلم تیری زدی که شوق در خون می تپم   ناوکی دیگر که از اندازه بیرون می تپم
مرا هر چند دشمن جانی از من جان طلب فرما   ببین آنگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم

وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبد الفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر یزد بیزدی شهرت گرفت و با حتوا علم و فضل بر طریقهٔ متانت و وقار فضلاء کرام میرفت ~

ز غربت بهره جز خواری نمیباشد عزیزان را   به از گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد
در ملا از خود چراغ افروز وحدتخانه باشم   شعلهٔ جواله هم شمع و هم پروانه باش
یکایک آنچه آن چشم سخن گو داشت پنهانش   بسرگوشی بحاجب گفت برگشته مژگانش

درین گلشن شگفتن بر دهد خار پشیمانی　　　گل از یک خنده تا دامان رود چاک گریبانش

وکیل از شرفا شعرا قم ست و از کلام شگفته اش لبهای افسردگان آشنای تبسم ماندہ

ستمگری دم ایجاد مگر در دل تو　　　که سراپای تو نازک بود الا دل تو

ولا مظهر علیخان مولدش شاهجهان آباد و منشا و منما اش شهر لکهنو و مرقد و معرج و مرقدش دار الامارهٔ کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقهٔ محبت و ولا می پیمود در مدرسهٔ کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی کرم حسین سیتاپوری وغیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند

بگذاشتم تصور زلف نگار خویش　　　دادم تسلی بدل بیقرار خویش

ولایت میر شاه ولایت الله آبادی از کملا زمان و عرفا دوران و بذله سنجی و بدیهه گوئی سر آمد اقران بود و اکثر رباعیات مدح و منقبت اهل بیت رسالت موزون نمود مستزاد

من هیچم و هیچ یارم هم و هست　　　با هر یک یک

اما چکنم علی ست یک قبله رست　　　بی شبهه و شک

هان ذکر علی مسکن و قانع دل باش　　　از همت فقش

زان رو که علی نام خدا نام خداست　　　الله معک

رباعی

ما از خود و ... شرف دیگر است　　　بحر ز گوهر صدف دیگر است
و در دیده دل ... خویش　　　خاک قدم شاه نجف دیگر است

رباعی

... سپهر یا شاه حسین　　　در مملکت قدس شهنشاه حسین
[illegible]　　　انگشت شهادت ید الله حسین

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولا بود لطیفه سنجی و نکته رانی است

در دل سوزان سرشک آتشین مانده بود　　آه گشت و آه آتشبار را نیم مانده بود

ولائی استرآبادی با فکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و وداد است

رباعی

بر عاشق زار بیتوای ماه تمام		دانی چه حلال است و حرام است کدام
گریست که بی رخت حلال است حلال		خندیست که بی لبت حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت نواب سربلندخان در دهلی اقامت داشت آخر کار بجانب بنگاله رفته همانجا جانش از ولای تدبیر جسم دل بر داشت . . . . ه

در سینه ام ز جور تو ظالم دلی نماند　　جز نیمه دلی بتر بیع من حاصلی نماند

ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی ممدوح اقاصی و ادانی است

ز دوست دوست نرنجد بهیچ تقصیری　　اگر برنجد و گوید که دوستم غلط است

ولی ولیخان گرجی از غلامان سلاطین صفویه بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و نیکو روییست

ای خوشا آن عاشق که از غم رو بدیوار آورد　　آنقدر گرید که رحمی در دل یار آورد

ولی رفعت از قدما شعراست و فصحا را داناست

ساقی بیا که غم شد و آتش نماند		جامی بدست گیر که دوران جم نماند
از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرت		جان ماند و بود در تن و آن نیز هم نماند

وهبی عمر خان شاهجهان پوری درویشی است ماهر فنون ادبی موزونی طبع و جودت ذهن و طلاقت لسانش وهبی است نه کسبی آزاد طبع و وارسته مزاج بود و در سنه عشرین از مائة ثالث عشر داعی اجل را لبیک الیه . . . . ه

[illegible]　　[illegible]

وفرزندش میرزا سید محمد از شعرای عهد فتحعلی شاه قاجار دارای ایران است

تا نمودیم زمین بوس در دلبر خویش	همچو خورشید رساندیم بگردون سر خویش
آه از آن شوخ که از جان و دلم اگذشت	هیچ شاهی که ندارد خبر از کشور خویش
همچو ای گل من که گلشن کویت چسان رفتم	همچو بلبل زین چمن با ناله و آه و فغان رفتم
نه بستم دل بمهر دیگران اما از کوی تو	ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان رفتم
ندیدم زان گل بیخار جز مهر و وفا اما	ز یاران وطن دل کندم و از اصفهان رفتم

رباعی

دلدار اگر بکام خویشم فکند	از تو نگهی بروی پیشم فکند
ترسم بغلط ربوده باشد دل من	بیند که دل من است پیشم فکند

رباعی

یکبار و زکسی که با تو دمساز آید	یا با تو دمی همدم و همراز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش فکنند	هرگز نرود و اگر رود باز آید

هادی از سخنسنجان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است

کو داغ خون رود ز کفن کشته ترا ‌ ‌ ‌ ‌ صد ره گرش بآب بقا شستشو کنند

هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنبهل مرادآباد بود و میرزا قتیل
درین فن او را استاد و در صفت پروانه خالی گفته است

خاموش شده قندیل فلک در عالم ‌ ‌ ‌ ‌ شمع دیدیم که پروانه بکارش آمد
لیک در عالم امکان نشنیدیم بارے ‌ ‌ ‌ ‌ همچو پروانه که صد شمع نثارش آمد

هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر یزد دمو وع نقد زندگانست

دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ماهی بودم بخاک افتاده آبم زنده کرد

هادی میرزا عبدالهادی کاشی خلف میرزا اعلی رضا تجلی است اشتغالش بطلب علوم

هادی

هادی

هادی

هادی

ایام خوش آن بود که ز اسباب تعلق دیوانه دلی داشتم آنهم دگری داشت

هاشمی لکهنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتمد الدوله وزیر شاه اود بمزاج و تسخر اشتهار و میر هاشمی از ین طریقه اش استنکاف و استنکار داشت

دیده آیینهٔ روی بت ترسا کردم منظر جان حزین عین کلیسا کردم

شب بشوق دُر دندان تو از تعقب آه تا سحر رخنه بدرهای ثریا کردم

دوش بی غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار هاشمی تا سحر از صورت دیبا کردم

هجر شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفاء قصبهٔ جاجمو متصل شهر کانپور از دوستان قاضی محمد صادق خان اختر ست خامهٔ فکرش فلک نظم فارسی وار دورا محور ست

می تپید چون مرغ بسمل از فراق روی یار هر دو عالم یکطرف این هجر تنها یکطرف

هجری کوناباذی بعهد وزارت نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ملک اوده از وطن بهندوستان رسیده در بنارس و الهآباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله بهادر رحلت بعالم بقا کشیده ست

پسر او انچه کاکل میکشد اگر بگویم فتنها کل میکند

یکه گویم ز نگل اندامم خود دخاری خویش ز ستمگاری آن شوخ و دل افگاری خویش

تو ای امرود دل از من چمنی رعنائی گلرخی سیمبری غنچه لبی زیبائی

بتکلم نمکینی بتبسم شکری نازکی اندامی سروسی بالائی

با من بیدل بدو عنی ز جفا تا ترسی با صبوحی زدگان غنچه تبسائی

هجری مشهدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی ست

یار و کوچه با صد نیاز میگردم نگاه میکنم از دور و باز میگردم

هدایت سعد الله خان کشمیری متخلص عنایت الله خان عالمگیری ست و محمد فرخ سیر بادشاه جهت بادی بنیوه گری بسعایت بعض مقربان او را بقتل نمود

هاشمی از متقدمین بوده است

چو کار رحمت فروبسته شد نشاط گزین	چو غنچه گشت گره مستعد وا شدن است
ما و پروانه و بلبل همه خویشان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم

همت — همت خان خلف اسلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار اورنگ زیب عالمگیر بود و تاریخ وفاتش از های همت خان استنباط توان نمود

زلف تو تاب سنبل و آب بنفشه برد	تا مهربان به عاشق هیچ آشنا نکرد
من چگویم که چه مقدار به دل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار به دل نزدیکی

همدم — همدم میرزا مراد کوکه میرزا کامران خلف بابر پادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدمی می نمود

نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا — تا چه آرد بر سر این سودای بیحاصل مرا
جامه گلگون در آمد است در کاشانه ام — خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام

همدمی — همدمی شیرازی سخن را بهمدمی انفاسش سرفرازی است

رباعی

پیوسته میان دل و جان میگذری	پر دیده خونابه فشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد	می آیی و بر من آتش فشان میگذری

همدمی — همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و بحلوا فروشی وجه معاش حاصل می نمود

چو حال خویشتم اکنون ببرم زبان خود را — که بوقت هجو دیگر نکنم شکایت از تو

همدمی — همدمی هروی این شعر از کلامش مرویست

بگوش همدمی آواز پای یار رسید — و گر نه در دلش این اضطراب یعنی چه

هندال — هندال میرزا ابن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و برادر کوچک همایون پادشاه بود که در رکاب پدر و جنگ فاتحانه مینمود کارنامهای رستم و اسفندیار را طی نمود آخر کار شربت

شهادت نوش فرمود رباعی

زان قطرهٔ شبنم که نسیم سحری ‌‌ از ابر جدا کرد بصد حیله‌گری
تا برخ گل چکاند ای رشک پری ‌‌ حقا که هزار بار پاکیزه‌تری

هندو شیوسنگه لکهنوی پسر چهولا ناتهه که چاه او در لکهنو الی الآن مشهور است و وفات
هند و بتسلط مرض جنون در آفتاب عالمتاب طور سه

دل نیاساید بجنت محو روی یار را ‌‌ کی کند سیراب کوثر تشنهٔ دیدار را
با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد ‌‌ صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را

هندو گوکل چند قوم کهتری بود در شهر فرخ آباد برچاه گو ... بجهه معیشت سعی و
تردد می‌نمود سه

نمی آید بیرون یار مرا یکدم قرار امشب ‌‌ چه مشکل برد دل دیوانه گردید دست کار امشب
جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او ‌‌ نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار امشب
سرشک لاله‌گون چشم ترم از بسکه می‌ریزد ‌‌ گریبان گیر داما نم شده خون بهار امشب
نرفت آن دلربا بهر عیادت بر سر هندو ‌‌ طبیب آمد ز بالین تو گریان زار زار امشب

هنر حاجی بیگ ابن حاجی الهٰ آبادی از اقربا نواب امیر جنگ و از تلامذهٔ آفرین لاهوری بود
و در فن انشاپردازی و هنر تیراندازی ید بیضا می‌نمود سه

دیده هر روی شمس نظر حرام تو را ... ‌‌ هر که دید که ... جا که ...

هنر گیان رای اصلش از قصبه جهجر حوالی شاهجهان آباد و مولدش در سنه بست و هشتم
از مائهٔ ثانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیاد دست پرورش اولا از وطن برفاقت قلیج خان
بهادر در حیدرآباد رسید و ثانیاً هنگام عروج عالم علیخان برادرزادهٔ سید حسین علیخان امیرالامرا
بصوبه‌داری ملک دکن غاشیهٔ دبیری وی بردوش کشید و ثالثاً بزمان تسلط نواب آصفجاه
ملازمت بارگاهش گزیده عمر بپایان رسانید نواب قدردان رفقا پرور پسر گیان رای

بسکه در راه تو ناز زشت فی زیبا بکشیم	جای گل بر سر زخم خاری که از پا بکشیم
تو گر خود هیچگه چشمی نپوشیدی چه سربند	که نتیجه سپیدی و سیاهی پیچوان گردن

حرف الیاء

یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش نواب شجاع الدوله بهادر دلیرخان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزاری داشت و نواب آصفجاه ثانی احمد یار خان بخطاب منور الدوله و منصب پنجهزاری بر داشت طبعش با شعر و شعراء اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی مینمود در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین ومائة والف قدم بجادهٔ عدم گذاشت

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما	آیینه دیدن است ماحضر جواب ما
هوی می بینیم که جام می بکف دلدار می آید	بلب از توبه های خویشم استغفار می آید
بآهنگ قلقل می تازه میسازد دماغم را	چو آن مینا دهن در گلشن گفتار می آید
ای مغان باده را انجام کنید	کار هوشم را تمام کنید
سگش از راه وفا از پی ما می آید	سگ او هیچم که از راه وفا سے آید

یاری استرآبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سنجی می نمود

گفتی که خواهمت بجفا از زار کشت	غافل شدی که دای ترا انتظار کشت
نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد	چو پیش آید نظر بر روی او دل اختیار افتد

یاری تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سنجی همت می گماشت

نه تنها دیده وا از نظارهٔ روی نکو بستم	چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

یاری یزدی ناظمی لطیفه سنج و بذله پرداز بود کسی وی را متهم بقتل شخصی نمود بدین اتهام
گرفتار آمده حکم قتلش نافذ گشت در آنحال مطلعی موزون کرد که بسماعش حاکم از سر
خون او درگذشت ؎

از قتل من خواهد شدن فردا تماشای دگر — چیزی نماند از عمر من مائیم و فردای دگر

رباعی

رسوا شدهٔ حریم جانان مائیم — دلسوختهٔ وادی هجران مائیم
در کوی تو عمریست کز آوارهٔ عشق — دل خوش کن کافر و مسلمان مائیم

حکیم میرزا نصر الله بیگ ابن میرزا رستم بیگ لاهوری بود پدرش بملازمت نواب
زبردست خان ناظم لاهور اوقات بسر می نمود و این در طبیعتش موزونی طبعی و تلمذ شاه
آفرین لاهوری میل بتغزل داشت و در عنفوان شباب و ابتدای عشق سخن بهم شوریده جنون
و آشفته دماغش بعضیه گذاشت و در کوچه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه بهمین حالت
ازین عالم گذشت ؎

بود یک برگ گل از گلشن عشق — کوهکن تیشه که بر سر زده است
آیینه را که شوق تو در بر گرفته است — تسبیح ستاره ز جوهر گرفته است
آن اولین ز مرگ دلم کز زخم او است — شستم بخون تحفه که عشق ستم او است
بشوق لعل لبش با شراب میسازم — وگرنه من بیکی جام تاک شهبازم

یحیی سید محمد یحیی رضوی ابا حسینی اما ابو العلائی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
در علوم رسمیه و شعر و تاریخگوئی ذی استعداد اکتساب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این
تذکره فرستاده چند ابیات از ان درینمقام ثبت افتاده ؎

دور از ان ماه اگر آه بتن خاک کنم — تیره چون بخت سیه گنبد افلاک کنم

هر که میرد بتمناے نگاهی هست
نه همین دل بیوسف مصرے
گر همت مستان نکند یاوری ما
گرد بیتاب اسیران قفس را بچمن
ای نسیم سحر آهسته بگوشش پا نه
چسان ضبط غم عشق پریرویان کنم ناصح
الله الله چه نازنین شده
از خط سبز بر رخ ساده
در زمان و مکان نمی گنجے
هست فیضان حسرت ای یحیی
باز دل را می برد شوق گل روی کسے
عاقبت دریای وحدت را بجوش آورده ا
سبحه را زنار شیخ شهر ای یحیی مرا

گور آن رند قدح نوش ته تاک کنم
بوسه گیر از لب چو قند توایم
چون رخت از این موج خطرناک برآیم
بهوائی بت گل پیرهنے فریادم
خاک مارا مده از جنبش خود بر بادم
نباشد چون دل بیتاب اندر خطر فانم
دشمن جان بلای دین شده
چقدر ای پری حسین شده
در دل من چسان مکین شده
که بطرز سخن حزین شده
باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے
در دلم حرفی از آن لعل سخنگوی کسے
هست محراب عبادت طاق ابروی کسے

یحیی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعار ولب التواریخ بعبارت رنگین و متین متضمن ولادت و وفات علما و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنه احدی و تسعمایه انتقال
از این دار ناپایدار سوی دار القرار رست ؎

آنکه بر لاله تر زلف سمن سا داری
ساعد سیم نمائی و دل از دست بری
قصد شوریدگی عاشق شیدا داری
تو درین کار نگارا ید بیضا داری

یحیی لاری محیی قلوب مرده بجوش گفتار است ؎
بهر تو میکشندم و آهے نمیکنی
ای سنگدل چرا نگاهی نمیکنی
یحیی نیشاپوری از فضلای شعراء فصاحت التنا است وفاتش در سنه [illegible]

چشم یحیی بسحر شد بی نور — آب رفته بجوی کی آید
یحیی بیا دگیسوی او شب سحر کنیم — وز آتش درونی خود شمع بر کنیم
بر یاد روی ساقی و پیمانه چشم خود — میکش شویم و ناله مستانه سر کنیم

یزدان قلی از ظرفا بخار است فکر رسایش معرکه آراست

دلدار سر وفا ندارد — رحمی بر حال ما ندارد

یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش عیاث پور و در نظم شاگرد پیارے لال تخلص الفتی مشهور ست

صد بهشت ست گر برد پس مرگ — سگ بکوی تو استخوان مرا

یعقوب شیخ نجم الدین ساوجی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتربیتش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان عزلت گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده ست

نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند — زبیم طعنهٔ اغیار یا از عار ننشیند
حبیبی کرده ست آید ببالین خسته خود را — که مستی را بهانه سازد و بسیار ننشیند

یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام مد نظر داشته رباعی

خورشید فلک چو ماه تابان تو نیست — چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست
سرچشمهٔ آب خضر ای غنچه دهن — چون لعل حیات بخش خندان تو نیست

یعقوب میر یعقوب اصلش از قم و مولد خودش کاشان و به پیشهٔ خیاطت اوقاتش گذران ست

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد — نادیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد

یغما خیاط بحرفهٔ خیاطت وجه معاش می اندوخت و بسوزن فکر جامهٔ معانی میدوخت

دل ندارم که جا در زلف آن نامهربان دارد
نگر از سودا پریشان حال باشد جا بی آن دارد

یوسف عامری کلامش سحر سامری ست رباعی

در کوی خرابات چه درویش و چه شاه
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگرهٔ عرش چه خورشید و چه ماه
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش پای فکر و نظر زنجیری ست

دلم بچشم لعل تو مایل افتاده ست
چه آتش ست که در خانهٔ دل افتاده ست

یوسف کوچ قراباغی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم فائق اقران گشته ست

خون شد دل من خوشا این خون شدنی بود
آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود

یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی ابن شاه بیگ خان کابلی ست هرچند مولد یوسف هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما گلبن رشد و تمیزش دار الخلافه دهلی محمد اشرف خان میر منشی اورا بشاگردی بر داشته عزیز تر میداشت حیف که در جوش بهار جوانی پیرهن عنصری گذاشت و مادهٔ تاریخ وفاتش این مصرع اشرف خان ع کجا شد یوسف مصر عزیزان + کلام یوسف این ست

خوش آنکه جای خویش میخانه ساخته
در پای خم لباس خود و پیمانه ساخته
آنکس که واد شیوهٔ مستی بچشم او
مستم ازان دو نرگس مستانه ساخته
گفتم که جا بدیدهٔ من کن بناز گفت
در رهگذار سیل کسی خانه ساخته

یوسف محمد یوسف کردیزی از سادات کرام کردیز بود و ساغر دماغش چیزی سخن لبریز ست

تیر مژگان صنم چو خدنگ ست اینجا
می بده کا چو با شاهد شنگ ست اینجا

یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان سخندانی ست

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد — داغ دل چشم تو روشن که نمکدان وا شد

یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمرهٔ منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه بود و بکامرانی زندگانی مینمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از وست رباعی

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو — وز کشمکش زمانه وارستی تو
فردا غم دوست پایه دست تهی — خوش باش گزین پایه گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی ست

خان ز پهلوی تن از قیمت خود بیخبر ست — قطره دریا به چه داند که گهر خواهد شد

یوسف میر محمد یوسف ابن حکیم میر محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد شهر لکهنو ست فکرش صائب و ذهنش رسا و طبعش نکو مدتی بتحصیل علم طلسمات و نیرنجات توجه گماشت و باستکشاف دقائق و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مراسلت داشت شعر و سخن خوش میگفت و در سنه سبع و اربعین و مائتین والف در عین شباب از جهان رفت

[illegible] مدام رسید — پنج روزی و غم هجر بانجام رسید

یوسف میر محمد یوسف مدار الدوله مختار الملک وکیل السلطنة [illegible] خواجه [illegible] از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه [illegible] بهندوستان رسیده [illegible] معز الدین جهاندار بادشاه دهلی [illegible] از انجمله میر محمد یوسف مدار الدوله بود که [illegible] همراه [illegible] در قلعهٔ شاهجهان آباد [illegible] بعد [illegible] سلطنت [illegible] وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر [illegible] در لکهنو توطن گزید و قصبه [illegible] وغیره محال اقطاع حاصل [illegible] یکی از بنات خود را بحبالهٔ ازدواج [illegible] نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نقی خان

وزیر واجد علیشاه خاتم سلاطین اوده فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مدار الدوله بود و خامه مدار الدوله جادهٔ سخن را بکمال خوش رفتاری سپرده بود. سه

توبه ام می‌شکند باد بهار ای ساقی — فصل گل میگذرد باده بیار ای ساقی
گل اگر کرد فدایت زر خود را چه عجب — نقد جان ست مرا بهر نثار ای ساقی
پر غبار ست دلم جام می ناب کجاست — تا بشوییم دل خود را ز غبار ای ساقی
گر چه مستیم و خراب از می لعل تو مدام — مانده در دل هوس بوس و کنار ای ساقی
بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف — چون بر تست درین دار مدار ای ساقی

یوسف یوسف علی جلائر زلیخای حسن ادا گردسر یوسف بیانش دائر رباعی

تا نقد فدا فدای جانانه کنیم — جان در سر کار عشق مردانه کنیم
تا شمع مراد بر فروزیم شبی — در یوزهٔ همتی ز پروانه کنیم

یوسفی دهلوی از اطبا سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه ست تالیفاتش نظماً و نثراً مثل طب یوسفی متداول ایادی و افواه ست

میزد سپهر لاف ز رفعت بکوی او — شد آفتاب گرم و بر آمد بروی او

یوسف مولوی محمد یوسف علی ابو الحامد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گوپاموی ولد شیخ رحیم علی فرزند مولانا شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحیم علی در قصبهٔ گوپاموبا نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گوپاموی کدخدا شده بود و از وطن خود قصبهٔ سندیله بر بریده در قصبهٔ گوپامو توطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت شجاعت پوشیده و بوجه قربت قرابت مادری خود با نواب امیر الهند والاجاه محمد علیخان بهادر سپهسالار ملک کرناتک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و تا دوام حیات باسایش و آرام مرفه الحال و از افکار دنیه دنیویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال بسر برده

و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا دودمان مولوی
محمد یعقوب علی خلف اصغر شان بعمر بیست سالگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بحاجی فضل علیخان ثانی رخت بمدراس
کشیدند و در انجا از خدمات اقضی القضاة افضل العلما مولوی محمد ارتضا علی خان بهادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیرآبادی و مولوی حسن علی ماهلی مدرسین مدرسهٔ عالیهٔ مدراس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گرویده
اولا بعهدهٔ افتاء ملک ملیبار و ثانیاً بمنصب قضا و صدر الصدوری مچهلی بندر و راجمندری
برگزیدند و در عشرهٔ سادسه از مائهٔ ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
معاودت از ان مقامات متبرکه بحکم کمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی برداشته
و در شهر راجمندری بکاشانهٔ خود نشستند تا آنکه بستم ماه مبارک صیام سنه ثلث و ثمانین و مائتین
والف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای سن تمیز
تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیهٔ علوم و فنون از علمای لکهنو و دهلی پرداخته و از گوپاموی
دل برکنده لکهنو را وطن ساخته و بیعت طریقت در خانوادهٔ چشتیه بر دست سر حلقهٔ صوفیهٔ
کرام و سر آمد علمای عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محرم علی
قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و
ثمانین از مائهٔ ثالث عشر قدم بجادهٔ تلاش معاش صوب دار الاقبال بهوپال گذاشت
جناب نواب العالیه ماضیه و حالیه بکمال قدردانی او را بخلعت برداشت پس بنظم
و نسق ما العمده قصبه بالا خاص خود نواخت سپس به بندوبست امور چند و کلیه سرکار
والیه العهد بهادر تعین ساخت هر چند تجربه و کلام آن والا مقام در شمع انجمن و نگارستان سخن
گذشت لکن از انکه در تهذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعار

حال و مقالش باندک مدت واجب گشت این مخمس بر غزل شیخ ناصر علی سرهندی
ازوست و خیلی نیکوست ؎

ساقیا عهد شباب ست تو هم میدانی
روز و شب غفلت و خواب ست تو هم میدانی
می کشی عین صواب ست تو هم میدانی
دفع غفلت ز شراب ست تو هم میدانی
آب غارتگر خواب ست تو هم میدانی

در تنور دل من جوشش سیل سود است
زورق عقل ازین سیل بگرداب فنا ست
ساقی آثار تلاطم ز درونم پیدا است
کشتی باده بده ورنه ز دل طوفان خاست
چشم من عالم آب ست تو هم میدانی

ای ملامت‌گر من کار بعشقت نفتاد
نیست در حافظه‌ات قصهٔ قیس و فرهاد
واردات نل و وامق تو نخواندی ای راد
عشق چندین دل معمور بویرانه داد
سیل یک خانه خراب ست تو هم میدانی

کردی آئینهٔ حیرت چو من دلشده را
که فرح خانه نمودی ز قدم غمکده را
بیحجابانه نشین ترک نما هر پرده را
رخ مپوشان ز من الشیخ که حیرت زده را
پردهٔ دیده حجاب ست تو هم میدانی

عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد
چشمهٔ گریهٔ مستانه طلب کن زاهد
وز مغان شیشه و پیمانه طلب کن زاهد
آبرو از در میخانه طلب کن زاهد
طاعت خشک سراب ست تو هم میدانی

بسکه سیلاب فنا دیدهٔ من انگیزد
زاهد خشک ز چشم تر من پرهیزد
داند آنکس که بروی تافته نورا ایزد
گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد
چشم بی گریه سراب ست تو هم میدانی

وله رباعی در نعت

شمع عالم ز نور ذاتش روشن | بر فرق عدم سایهٔ او سایه فگن
بر غنچهٔ دلی که پرتوی زد مهرش | در سینهٔ او دمید صبح گلشن

و تاریخ ابتدای تالیف این تذکره که غرهٔ ذی القعده سنه اربع و تسعین و مأتین و الف بود

از ذکاء علی حسن دم زد | صبح گلشن بگلشن عالم
سال تسوید مطلع این صبح | دلفروز سخنوران گفتم

۱۲۹۴ھ

قطعهٔ تاریخ ختم این نسخهٔ دلکش که آخر ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۵ هجریست از منشی محمد سرفراز علی صفی الہ آبادی که باستماع خبر تالیف قبل اختتامش از حیدرآباد فرستاده بود و خود در شهر راجی آباد هفتم جمادی الاولی همین سال ازین عالم رحلت نمود

چون تذکرهٔ کامل این [illegible] | یافت این تذکره جدید اتمام
گفت تاریخ صفی خوش فکر | یادگار سخنوران انام

۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ اختتام طبع این کتاب از نتایج طبع مبارک نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت

[illegible] صبح گلشن [illegible] | که ازو [illegible] فاضل نوشت
علی حسن [illegible] زمان | که دارا [illegible] نوشت
تاریخ او رفعت [illegible] | [illegible] کامل نوشت

۱۲۹۵ھ

قطعهٔ تاریخ طبع [illegible] مفتی محمد عبد العزیز [illegible] سهسوانی

وطریقۂ استخراج اینست که از خانۂ سوم دائرہ منجملہ خانہ ہای چہاردہ گانہ ہر خانہ را
که خواهند مبدا قرار دهند واعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانهٔ سوم
بگیرند و همچنین یکخانه گذاشته اعداد خانهٔ دیگر گرفته باشند تا که بخانهٔ منتهی که همان مبدا
بود برسند پس این همه اعداد را هفت خانه بشمارند یکهزار و دو صد و نود و پنج خواهد بود

تاریخ طبع از سید جلیل احمد سهسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون رخ دلربا فریبنده
سال تاریخ طبع هاتف غیب	گفت باغ نو بهار زیبنده

۱۲۹۵ھ

تقریظ این تذکرهٔ ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم یکتا و ناثر بیهمتا
موجد معانی رنگین مخترع نکات دلنشین ساحر سحر حلال مورخ
بی مثال اعجاز بیان مجاهر ذوق و شوق برگزیدهٔ روسای قصبه
کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقرهٔ نثرش از سنین
اختتام این صبح گلشن مخبر و هر مصرع شعرش بسال اتمام این گلشن فرح افزا مشعر است

مژده باد که نسیم کمال از شبستان دلهای پاک نهاد در هوای وزیدنست + وصبح گلشن
۱۲۹۵ھ
از مطلع هنر آسمانها آماده دمیدن + داد طلبان فنون را باده کام جو نهاده جام است +
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ
وریزه چینان کمال را مائدهٔ صلا اندوزی صلای عام + دکان دلهای هنر آما
۱۲۹۵ھ
از پایهای کسب علوم سرمایهٔ انباره و حضل مستفاده را رو بازار احتفاظش ارزی
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ
این سرمایه گران بها + آبتهاج طبع کمال پسند والا قدر روانی است + وآینک
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد
نه پوشید تشریف دولت تنش
قبولیست تشریف بی آستین
چو جنس ترا روز بازار نیست
متاع تو در معرض صدر بایست
الا تا نه غواص گیرد بکف
بود آب تابنده چشمه سار
در بینهد مر قدر وان تو کیست
چو فکر این سخن از فلک کرد گوش
نئی بر صواب و خیالت خطاست
نه بینی بباغ جهان هر شجر
همانا گل آورد تحسین او
در نگش روائی مقاصد بود
که در دم صلای فسون در دهد
چو اکنون گل آفرین بر دمید
ثمر با توان چید ازین تازه شاخ
چو دیدم چنین با دل ارجمند
به بسط بساط سخن گستری
که آن منزل فیض و این رهگرای
چو او را خدا بحر خیر آفرید
ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد
نه پر شد ز نقد عطا دامنش
ز رنجی هست بی سکه و این آفرین
نیرزد چو گوهر خریدار نیست
که بازار تو وابسته قدر دانست
نیرزد گهر در دکان صدف
بسر سبزی آید کجا کشت زار
مگر آن توانی بامید زیست
بپاسخ در آمد که ای هرزه کوش
که ممدوح ما نخل جود و عطاست
نخستین گل آرد پس آنگه ثمر
دهد ثمره تا بر ثمر چین او
نه همچون درخت مشعبد بود
همان تخم کارد همان بر دهد
باندک زمانی توان میوه چید
که بالش بلندست و دستش فراخ
کریمی نکوکار نیکی پسند
نمودم باو ذوق را رهبری
ستایش ره آورد و من رهنمای
چسان نیکوئی ناید از وی پدید
نه هیچانه سازد خدا بنای خیر

چنین جامی فیض ست کاشانه ام — نه در طبع و زبان بود خانه ام
نیم همچو تو من رفیق خسان — خلاف کسان یا و رنا کسان
ز انصاف مگذر گرت شد یقین — ز پیشین سبق برد عهد پسین
چو بشنید گردون ز فکر این جواب — سر افگند و گفتا توئی بر صواب
بر آمد ز کلک تو حرف درست — ز عهد کهن خوشترین عهد تست
در اطراف عالم بگشتم ولے — ندیدم چنون رحم دل باذلے
کند رحم او لطف غمدیده را — خذف بشمرد گنج بخشیده را
بگام ار چپی کرد راه سوال — هنوزش کف جود دریا نوال
چرا اینکوئی ناید از وی پدید — که بر کار خیرش خدا آفرید
چو سعدیست اکنون دعایم همین — که هم ذوق و هم یا رب آمین پاک دین
طلبگار خیرست و امیدوار — خدایا امیدیکه دارد برآر
بود ذوق بهرش طلبگار خیر — امیدش بتوفیق در کار خیر
خدایش در آفاق نامی کناد — بجود و عطایش گرامی کناد

تقریظ تذکره شمع انجمن بسنجیده کلک گهر سلک حاجی بیت الله عاشق رسول الله مولوی غلام امام شهید القادری الحمید که بعد طبع شمع انجمن فرستاده و بطریق یادگار باختتام ثبت افتاده

[illegible] اقبال دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط [illegible] شمع انجمن که انجمن آرای انجم ست [illegible] و از حدیث دیگران همه تن گویا و خموش ست

و چون نکهت گل صد چمن پویا آیینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دگران نگران
تضمینه ایست بی منت آب روان روان اگر بهزار سعی و بیان پروانه وار گرد
سرش گردند پروا ندارد و چون شمع محفل یکجا پا برجا ندارد ...... بیت

هر جا که فشانند سبکسار نشینند   کار دگران سازد و بیکار نشینند

انجمن بخلوت دارد و خلوت در انجمن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه کی حجابانه
بااغیار مانوس نه بیش مرازان پرده نشین فانوس کافور صبح یا مشک شام و آمیختند
تا آن قالب نور فرو ریختند ازینجاست رباعی

هر شمع بوقت شب فروزان باشد   با گریه و سوز
در روز ز چشم خلق پنهان باشد   حسرت اندوز
این شمع چو مهر و ماه تابان روشن   بی فکر لگن
در محفل صدیق حسن خان باشد   در هر شب و روز

و چرا نباشد که ریخته مطبع صنعت زای نواب معلی القاب ست آنکه نور شان از شرق تا غرب
روشنگر عالم همچو آفتاب عالمتاب ست آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جهان ست آنکه
شهرت جمالش آیینه دار صورت کمال تحقیق هر شه زبان ست در عهد خود از گرانمایگی
همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دان ست در جمیع علوم از بلند پایگی یگانه و طاق
و در بینش سخنی بیگانه و استاد متنبی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
میگماشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت فارسیان اگر خود را خوشه چین
خرمن کمالش دانند میرسدشان ارد و گویان اگر نمکخوار خوان نوالش باشند می‌سزد شان
دواتش سرچشمه ظلمات ست قلمش جویبار آب حیات گوهر درج برتری فرخ گوهر
سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب حشمت و اجلال بحر کرم ابر همم
والاشیم مالک رقاب قلم والی چتر و علم جناب مستطاب امیر الملک والاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر اریکه آرای جاه و جلال فرمانفرمای ریاست
بهوپال متع الله ایانا و ایاکم بانوار افاداته و نفعنا و نفعکم بافکار حسناته منظم

خطش زبسکه گرو بست با خط دلدار | سواد آن برد از دیده هجو سرمه غبار
بسبزهٔ خط او خیز یار گیر و حرف | که کهنگی بکند عیشش از خزان اظهار
همین خطست ز اندیشهٔ خزان محفوظ | که کهنگی و هدش لطف تازگی بهار
خبر دهد بنظر شان آفتاب او | که آفتاب تراود ز حرف جوهردار
ببین تجلی بیضاویش که بیضهٔ ماه | شکست در کلهٔ آسمان نادره کار
زبسکه با خط تقدیر توامست خطش | بلوح انچه نگارد قلم شود ناچار
بدین فروغ بهای خطش عجب نبود | اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار
بپیش یک الف چهپای او خورشید | الف کشد بزمین از شعاع خود صد بار
زبسکه ساخته روشن سواد نستعلیق | شکسته رنگ برخسار شاهدان تتار
ز حلقهٔ خم و پیچش نگه بجو دیده | که همسر آمده طغری الطرهٔ دلدار
صریر کلک سخن سنج او ز خواب عدم | هزار معنی خوابیده را کند بیدار

ذکر مخدوم اینکه درین تذکره مدیح فرموده همه در میکدهٔ توحید مدهوش اند سیه مست
می نوشانند قدح بدست همه یکتای روزگار اند نقادان سخن همه از جام معنی سرشار اند
استادان فن جز سخن که مرا از روی ستایش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده

خجل شدم تحسین همدانان تا شعر | کرده واه واه مخواست شعر واهی را

اگر چه باین ذره نوازی فرق عزت و افتخار مرا حضیض خاک باوج فلک الافلاک سایید
لیکن خجلت یک نقره پر غریب با نیچاره ذلت نشانید یعنی در باب مجالس مولود
شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کیت و ذیت سخنها
نقد راست حال آنکه واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعقاد این مجلس شریف را

بدعت سیئه می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند وغیره همگنان انعقادش را مستحب و مثمر حسنات و برکات می انگارند در اباحت آن سخنی و عذری ندارند آری کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محسود آنانم و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره را قبیح میدانم درینصورت چاره جز این نیست که این قیمة الدعا را در ضمیمهٔ تکمیل تذکره بقالب طبع درآیند یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآرند تجدا که این چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه وبقائی عمر رخصت دهد به حصول فرصت گذاشته ام والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وانا احوج المربوبین الشهید المسکین عفی عنه سیاته ﷺ

دیگر تقریظ شمع انجمن طبعزاد محلی بحلیه شوق محمد محی الدین خان فوق کاکوروی سلمه

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی ست رنگین و بهترین مقامیکه بلند آهنگان عشرتکدهٔ معانی را بزمه زنی تار انفاس ازجا تواند ربود مقامی ست دلنشین که اوج نشینان طور نکته سرائی باقتباس انوار مضامینش شعله شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی در مشاعر طلب معنی دلنشینش پرده کشای خلوتکدهٔ محمل سودازدگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی بخشش سلسله بیخودی برپاست و حیرتیان ادراک کماهی را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا ست

لوحش الله کلام معنی خیز — در جهان باده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته دان سخن ست — صیقل خنجر زبان سخن ست
زو سخن بر سر فلک دیهیم — برتر از وی ست پایگاه کلیم
رهنمای خرد چراغ سخن — سوسن تر زبان بباغ سخن
دل اهل سخن نه کان زرست — صدف گوش را سخن گهر ست

از سخن هر که مایه دار بود مخزن فیض کردگار بود تا به نطق صاحبان سخن نسبت سرمایه
دکان سخن بانجمله متاعی که جنس بیش بهای بازار سخنوریست و کالای که نور توحید
دکان هنرگستری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی ست و کلام آهنگ سرائی عشرتکده نکته
دانی اعنی جز قبیست طراز یافته خامه سجاد نگار رونامه شکر قبیست سرنامه کشای دفاتر
روزگار که بجولانی خامه ترک تاز مضمار انشاپردازی سنان جنبان معرکه املاطرازی
نقطه دایره فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق
دانش و بینش آیینه گذار چهره شاهدان سخن آفریدگار مضامین نو و کهن صدرنشین مسند
ارجمندی نقاد دار العیار هنرپسندی پیرایه خرد بخت جوان نواب والاجاه امیر الملک سید
محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یادگاری بر صفحات روزگار
نقش ارقام پذیرفته و غبار جهل نادانی از جاده دلهای پاکان رفته آن تذکره نگاری
شعرای نامدار غلغله آگاهی در گوش عالی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
گفتار نیشکر آب چاشنی شوق بمذاق جان جهانیان دوانیده حبذا تذکره که بفحوای
هذه تذکرة فمن شاء ذکره بسحر نگاری صاحب تالیف پی اذن
مضمون وهی تبصرة لاولی الالباب جاده هنرپسندی بپای نگاه بینش توان سپرد
[illegible] معانی ست [illegible] کاکل شکن لیلای نکته دانی جدول
[illegible] شعاع [illegible] سواد افروز دیده [illegible]
[illegible] سلسله [illegible] شعر [illegible] اندازه [illegible]
[illegible] آبادی سینه ارباب

کتاب ختم

حبذا [illegible] روش	صفحه آفتاب [illegible] روش
[illegible] جدول روزگار	[illegible]

سر لوحش نگار خانه چین — نقش پرداز معنی رنگین
نقطه اش نجم آسمان کمال — مد او بر سپهر صفحه هلال
لی که هر مد زبان پر توصیف — از ثناهای صاحب تالیف
آنکه طبعش گل بهار سخن — نطق او آفریدگار سخن
عیسی اوج طالب معنی — روح پیرای قالب معنی
خرم آن نامه سنج نیک صفات — صانه ربه عن الآفات

خدایا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحهٔ آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریختهٔ خامهٔ تقدیر است هر دائرهٔ حروف این نامه عینک گذار دیدهٔ حقیقی الانظار و هر نقطهٔ این مشکین ختامه مردمک افروز اولی الابصار باد بالنبی و آله واصحابه الامجاد ﷺ

دیگر تقریظ ریختهٔ کلک جواهر سلک فرید دهر وحید عصر آبروی منثور و منظوم غرهٔ جبههٔ منطوق و مفهوم نظیر نظیری و انوری منشی محمد جعفر صاحب مهری سلمه

دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سر از پرده برون نکشد و از قحط قدردانان بازار شناسائی جلوه ندهد آری هرچه شناسان فسانه شدند و دانایان مشق نادانیها خو کردند دلکشی صدا چه کند اگر گوشش نشنود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند اگر سخنور بسر تیره بختی افتاد گوهر قدر رایگان داد بار هر جهاد شوار است و مصروفها سا فقط از پایه اعتبار تا نم همت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دار الاقبال بهوپال کشید که نظر آن قدردان ذی شوکت در آمده گلچین شد و آنجا خمیر هنروران آفاق و

سخنوران فائق آسمانی ستاره آیین آنهمه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک والاجاه
نواب سید محمد صدیق حسن خانصاحب بهادر ست لازال فیضه که هیچ
وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخاسته و هر کرا بدخل انجمن بر نواخته
بتواضع خود او و داد تحسین نخواسته هر کجا گل از گلزار بیان دماندیش ازانکه صورت
لفظ کشد نفحه معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بدیع زند بابداع ایزد
حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آیینه ضمیرش روی ننموده و از دقائق علمی
کدام دقیقه که ذهن ثاقبش نگشوده اگر از علمش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر
مصنفات او را شماره جوئی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد بزبان تازی
و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآهنگ نقل تردستی کند عمر نوح
کافی نباید چار چیز عزیز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با عملش چنانکه
امروز بجای باده مشکبو آب وضوست و عوض زمزمه نغمه ذکر قرآن و کلمهٔ مال بر وجه
حلال ست و آن نیز بعنایت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزلتی که سخن بو بعضش
دولتی دیگر بعقد نظرش نتیجی با اینهمه علوی مرتبت خلق جان نوازش کند دلهاست
و قدر دانیش عقده کشای مشکلها از وارد و صادر هم که روز اول بحال من کرد
کرد کسی نگر بجان شماری تمام عمر نمی تواند کرد دقیقه که از سخن پیش کشیدم گوهر اسما
که بوسیله شنوا اجاه او و الطاف کریمانه اخلاق کرده هیچ علو مرتبت از دیدی مقصود نیست
بجز آنکه تا و بناکامی اینها دون همتست ازانکه برآشفته ناقدردانان در عشرت لبیان

بعلم و عمل بی نظیر جهان	بتمکین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فزاینده قدر و شان سخن
بجودت طبع محمود رشک	که چندین سخن را ز خباره اشک
کند زنده فردوسی طوس را	کشد حسرت و آز و افسوس را

بعش خرد صائی — به تیر و تیغ و بینش‌ها همن تایی
رحوبی تمنائی خلد — والایش به لبچون تو لائی خلد
قی منصب بمن — ملازم چو با طبع شاعر سخن
ادری جز درش — که دانم ز درها همایون ترش
ش بدیوان او — گهی چیست خیزم بفرمان او
دما ـــــ کنم — که از پای او سر سیاهی کنم

چمند آن دو لخت جگراند هر دو به پیرایهٔ سعادت آراسته و بحسن
و کمال علمی پیراسته نخستین سید نور الحسن خان صاحب
نا بدیجا یا چشم بد دور یگانهٔ روزگار ست و در متانت خرد و ذکا و
ر نگارستان سخن ضمیمهٔ شمع انجمن نمونهٔ نقد نظر اوست و بدایع سخن
و دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از
بذکاوت ذهن ثاقب و دور اندیشی عقل صائب صدر نشین
بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب منیفه محمود جهانیان ... ین
نامدار و برادر کامگار بترتیب صبح گلشن نام تذکرهٔ دل بر نهاد
ن فرمود که بتهذیب شایسته داد اعجاز داد و بنام ایزد کاری کرد
ن بو العجب نمودار گردید و مردگان سالهای دراز را زندگی و
را پایندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و
رت سرمایهٔ طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین
ا پسند تماشا کردهٔ دیده و دانست و نور چشم صاحب نظران

ید دار سخن — شمع تازه ریزد ز نخل کهن
صاف روان — بخلوت بود صحبت شاعران

چون تازه کنم در سخن آئین بیان را رقصد قلم از بیخودی و من خود ز ره مهر	آوازه دهم شیوهٔ راز همنفسان را بر زهره فشانم از جنبش آن را

چنانکه بلبل در ناله کشی ناچار است که در ترنم ریزی بی اختیار آورا هوای گل در سر است
و مرا جوش نیایش باری در دل آگراید و بر تر زبان را به گهرفشانی سخن گرانمایه آشنا سازد
از کجا که این سحرکاریهای کلک توانستی دیدن و اگر درین بی پایه ای نوا مایه تر سنگی
نگارش نیافریدی زنهار شگرف بیانیهای زبان بهره ور نیارستی گردیدن پرکار کشایان
ارتنگ دانش و داد را گزیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی دلنشین چشم را آب دهند
بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده وران حقیقت پژوه فروغانی نهاد
را روشن روش اینکه پس از آنکه تماشای شگرفی حسن دلفریب نمایند آرایشگر او را بهزار
زبان بستایند آینک درین نزدیکی چین رو نگارخانه بنظر آوردند که اندازه سحر پیش
از تردستی و پر زوری خامهٔ نگارکش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک
بر دل ارتنگ مانی نهاده یارب این پیکر نوخاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
رنگین اداست

رخسار ترا تازگی از چشم تر کیست — این خرمی از فیض بهار نظر کیست

آن و آن پس از آنکه شمع انجمن نهادند و نگارستان طراز دادند انجمن یاد نیاوردند
و در نگارستان چهره نیفروختگان بر تکیه داد خواهان بفریاد خیزند و هنگامه ستایش انگیزند

خاک بسر و جامهٔ کاغذی در بر خوش آمدند بیداد خواهی خروش آمدند

درین زمانه نیاری نه نگساری هست — غریب کشور خودیم و روزگاری هست

هنرور خجسته نهاد دیده ور والا نژاد نوشین روان جادو بیان همکلام کلیم خجسته
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پرچین هست و نگارستان
طرازنده را برادر کهین اند نشکیبید و آنچه بنیاد نهادش بخشش و جهانبینی نهاده

را ترجمانی و آزبی پروائی حسن لاابالی خرام و ناشکیبائی عشق بیزار از آرام فسانه
خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست شیشهٔ دل بازان توان شنیدن و اگر دیدهٔ
دلت باز است در خاک و خون تپیدن بسمل توان دیدن ......

مایهٔ دیوانگی زلف چلیپای او	خواجهٔ فرزانگی هندوی سودای او
نکهت گیسوی او تندی بوی جنون	نافهٔ خال پری آهوی صحرای او
چاشنی یک گزک بوی کباب دلم	نشئهٔ سرشار حسن بادهٔ مینای او

بنا بر این دعلام همت این مردم دیدهٔ مردمی ام که بر زاری و زار نالی سخن سنجان روز فروفته
گوش داد و ناموری این گمنامان و روانمندی این تن فروهشتگان را بهمه رحمت
بر خویشتن نهاد خدا را گو امروز کیست تا بهر سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چه افتاده
که با اینهمه تنعم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشتن کشاید بار خدایا در برابر این کار دست
بسته که از دست امیرزادهٔ فتوت منش باکشاد چه سهمیت و فرخنده گهاکه باو نداده باشی
و بپاداش این زحمت که بر خویش خوش کرده چه مایهٔ راحت و دولت ها که در کنارش
نهاده باشی ای آموش تلخ نوا نیکو دانی که در بارگاه ایزد رایگان دهنده بی مزد و منت
بخشنده کسی رایگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این نظم نیز مسجّع کالهی چنانکه
نامه نگار عیسوی دم نوشین رقم بیجانان را زندگانی و آنهم جاودانی بخشیده تو او را باب
و جاه جاودان شادمان دار و روز افزون چنانکه حضرت سلیم درین جهان ناموری این گمنامان را
ناموری ساخت تو او را در فراخنای گیتی پیوسته با نام و نشان دار آمین بحق باقی هو

قطعهٔ غیر منقوطه در مدح امیر الملک والاجاه نواب سید محمد صدیق حسن
خان بهادر علامهٔ عصر دام اقباله گذرانیدهٔ مفتی ظهور الحسین سلمه

رباعی در صنعت اظہار مضمر مصرع جامع ۶ صدیق حسن فروغ عالم
افتخار الشعرا حافظ
خان محمد خان

شفا یافت نواب الحمد لله　　مبارک بفرزند جدید مبارک

کله کج نهادن بمسند نشستن　　باین نور چشم پیمبر مبارک

ز اصغر باکبر زنکهت بر برتر　　ز ذره بخورشید انور مبارک

نویدی ازان جسم پیرایش ا　　ز فرقش مسرت بافسر مبارک

باهل طلب مژده از کامیابی　　باهل جهان داد گستر مبارک

بادنی باوسط باعلی همایون　　بطفل و جوان و معمر مبارک

درین عهد جوش مسرت نویسد　　برادر بنزد برادر مبارک

اگر رفت ایچ تهنیت در وطنها　　یتیم زد بفرزند مادر مبارک

دو کس هر کجا گرم گفتار دیدم　　یکی گفت میمون و دیگر مبارک

باسود مبارک باصغر همایون　　بابیض همایون باحمر مبارک

بهر کس بحالش مناسب نویدی　　بهر کس بشانش فراخور مبارک

بشب نغمه داران دعوات صحت　　و دیگر خواب نوشین به بستر مبارک

بکجکول مفلس ز نعمت نصیبی　　بدامان اهل هوس زر مبارک

اگر مطربانند آهنگ رودی　　و گر می کشانند ساغر مبارک

شفا یافت مخدوم زاده بگویم　　که بر روح سلطان و قیصر مبارک

شفا یافت نواب عالی جنابش　　سخن دیگر نویسم بقیصر مبارک

بصد شوکت و جاه بادا سلامت　　دعای شهیر سخنور مبارک

باحباب عیش و نشاط و جوانی
باعدا جگرگاه و خنجر مبارک

فقط

قطعهٔ تاریخ طبع از منشی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریاست و نگارندهٔ این کتابت سلمه الله تعالی

نقشی کشیده آمد بر لوح آفرینش — خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش ادا

اتمام طبع گلشن تاریخ خواست از من — فرمود بلبل دل گلبرگ باغ زیبا

۱۲۹۵ھ

خاتمة الطبع از ممتاز الدوله امیر عبد الحی خان سلمه الله تعالی

این نامهٔ روح پرور و جریدهٔ گهربار شجر ثمردار گلزار مبانی ست که هرگز انقطاع نپذیرد
و شمع روشنگر فانوس کاشانهٔ معانی ست که زنهار بصرصر گردش روزگار نمیرد بنیاد وی
دیر بقا و آفتابی ست پرضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان
و به یگانگی رعایت عذوبت یقین کنی که کوثر ست که نشاطش چنان ست نقش طراز نگارستان سخن
موزونان ست و پرتو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آبدار که درین حدیقهٔ نوبهار
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاهوار که پیشتر از این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گزار
دلها بدلها ست و جاسوس کشور جانها با جانها مرغان از آشیان قدس پریده آهوان اند
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از آن نسیم ست که مضمون وصل دلهای افسرده را چون
گل بشگفاند شعری دیگر از آن باد سموم ست که با آتش فراق جگر را خاکستر وار میگرداند
قند ... بهار تشبیه دو گفته و درین زنهار حیات نپذیرد یکی را انگبین ست
و دیگری را شرنگ جای سرمایهٔ صلح ست و جای هنگامه آرای ستیزه و جنگ خزینهٔ ایست
پر از لآلی که هرچند طالب ... کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدر انتثار افزایش
می گیرد خوان کرم ست که پیش هر خاص و عام نهاده صلای عام ست که بهر کوی و کس

در داده گنجی ست بی زحمت مار گلشنی ست بیخار آبحیات مگر ازین چشمهٔ معانی شرمسار
که از ندامت در حجاب ظلمت مستور ست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
خجل ست که از نظاره اش بمراحل دور آبی ست که چون در جام صبح در آید شیرین تر
از جلوهٔ حور ست و چون در قدح دم افتد نمکین تر از لبهای پر شور حلاوتش بحری ست
متموج و متلاطم و نمکش کان ملاحتی ست شور افگن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
مانا کنند و دمی بمروارید آبدارش مثل زنند مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
برابرش چه لطافت آری نه تذکرهٔ شعراست بلکه گنجینهٔ گوهر آما ترانهٔ دلنوازش
جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دمد و نسیم جانفزایش از روزن سوراخ
گوش به نهانخانهٔ دل رسیده فیض سحر بخشد یادگاری ست از شورش دلهای شیفته و
خاطرهای رمیده تذکاریست از خیالات بندی قافیه سنجان گزیده و سخنوران درون
آرمیده نگارش خامهٔ نونهال چمن سربلندی ست و گذارش کلک جواهر سلک ارجمندی
دانش اندوزی مردم دیدهٔ اقبال ست و بینش افروزی سویدای دل اهل کمال +
اعنی شمع نور افروز کاشانهٔ بوتراب و جوهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب
ثمر پیش رس گلزار مردانگی و نسیم صبح خیز گلشن فرزانگی هنر پیشهٔ سیادت آبائی گوهر
آبدار صدف دانائی و بینائی منظر کردهٔ اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن
خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کهین فرزند جناب نواب عالی جاه
امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لهم العلی والتفاخر که با اینهمه کم سنی و صغر
داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کهن سالان این
خاکدان ربوده در فراهمی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالان ست
بیش از بیش با وقت خامه فرسائی نموده و در کمتر زمان غلغلهٔ یکتائی در چار سوی
امکان انداخته بند گرانبار افسردگی از دلهای نازک خیالان بر داشته خدایش

در عهد درازی زلف ابد پیوند محبوبان و در عیش دلربائی چشم فتان خوبان بخشند و چون
خال رخسار مهوشان این کتاب زالنقط انتخاب و این جریده راز روشنگر دلهای خراب
و تسلی بخش جانهای پر اضطراب گرداند دمیکه پای بسملاش با تای بهمت در نگارخانهٔ
طبع نقش یکرنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه دلبستگی یافت کلک گهر سلک گنجینه دار
کشور تصحیح شاه کامگار اقلیم تنقیح پروردهٔ کنار فضل و هنر صدرنشین کاشانهٔ مبتدا و خبر
تنقیح جوهر دار سلخ خانهٔ خوش مقالی بزم آرای اورنگ نشینان نازک خیالی مولوی
سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طابت ایامهم واللیالی و دامت لهم المکارم
والمعالی بمحو و اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامهٔ جادو طراز سراپا زیب و قلم نقش
پرداز طبع ورین منشی محمد احمد حسین صفی پوری نگار کتابت بدامن
صفحات نوآگینش بست و در مطبع شاهجهانی بهرهفت آراسته و پیراسته گشته
با دارت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد المجید خان
سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعهد سعادت مهد ظل حضرت بانی [illegible]
عفت [illegible] قرة التاج سریر بلندی و والیت [illegible] شیاد
چشم و چراغ دودمان روح کالبد آفاق سرمایهٔ مفاخرت کشور هند حضرت
نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیهٔ ریاست بهوپال مخاطبه بتاج هند
[illegible] دام اقبالها [illegible]
سن [illegible] ماه شوال [illegible] هجری [illegible] مطبوع طبائع
اهل عالم گردید

تمت

مخزن نکته پیوندان × مقالات شاعران نامی × طرفه کلمات فصیحان گرامی
گلدستهٔ کلام شعرای بلند پایه × جواهر ریزهٔ نکته سنجان گرانمایه × کارنامه
شاعران پسندیده کار × معدن جواهر زواهر سفینهٔ اشعار × بهار کلام شعرای
عالی قدر × بوستان افکار سحر ور × دستور العمل دلنشینی × نگارخانهٔ فرزانگی
دلکشی ریاحین کلام شعرا × گلدستهٔ از نازکات کملا × رشک نکهت نیک گلاب
و یاسمن × یعنی کتاب زیبنده موسوم بصبح گلشن × چکیدهٔ قلم معجز رقم و گلشن
طراز × در معقول طرازی معزز و ممتاز × غرهٔ جبههٔ عطا × روشنی ایوان سخا
گل خندان فطانت × نهال دلجوی ذہانت × زیور کمال شرافت × پشت پناه
سعادت × قطب بین عنایت و طلاقت والی بحر کیاست و لیاقت × گوہر یکتای
عمان طباعی و فراست × منزه لولوی صدف نجابت و سیادت × معیار صاف
گوئی و شیرین مقالی × ممتاز ادابندی و نازک خیالی × سرور ناموری و ہوشیاری
زبدهٔ ملک خوش نگاری × نونہال باغ دلبند جوانی × ثمر حدیقهٔ ساده دلی و
مہربانی × جواہر سرمهٔ سخندانی × نور چشم خداگانی × شمع شبستان آمال
چراغ حجرهٔ اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الله تعالی
خلف جناب افادت مآب × آفتاب برج سعادت و اجلال × نیر مطلع شہامت
و اقبال × مسند نشین سربلندی و قدردانی × صدر آرای سکندر طالعی حکمرانی
کلیم خطبهٔ فصاحت حکیم دار الملک متانت × مہبط فیض رسائی × نوروس خوش بیان
نور بصر سخا و عطا × کرسی نشین وفا و اتقا × زیب چار بالش فرہمتی × رونق
قصور والا ہمتی لولوی شاہوار عمان صلاحیت × نیسان گہربار رفاہیت × گوہر
دریای وفاق و مروت × جوہر کان حسن و فتوت × جان سعادت و ملت ×
نوباوهٔ عنایت و مرحمت × فارس میدان ایمان و فراست × حارس زمین رحم

چون نگردد ہر ہمہ جا پابست علوم
بسال ماہ طبع و رسے خیالم آمدہ

سہل شد ایجاد کیف حدت صہبای طبع
صبح گلشن کردہ در برجامۂ زیبای طبع

ایضاً

اندرین گلشن حکمت می بین
کلک الہام نبشتہ سالش

معنوی رنگ و نگار اشعار
صبح گلشن ہے بہار اشعار

نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن کہ ہنگام تسوید فرو گذاشت گردید

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۸	سید محمد	محمد	۳۳	۱۳	موذون	موزون
۶	۱۷	حسینؑ بایہ	ثنا عشر بابتین	۳۳	۱۳	القاص معروف بالقاص	القاسب معروف بالقاسب
۸	۲	سرآن	سران	۳۷	۲۲	پیچیدہ ہست	پیچیدہ است
//	۲۰	ہشصد	ہفصد	۴۱	۱۵	ارشتی	رشتی
۹	۵	سنہ	درسنہ	۴۹	۱۸	النسائی بود	النسائی
۱۳	۲۱	ادبانی	ادیانی	۹۳	۸	بشاد	بشاہ
۱۴	۱۵	ننمودہ	نمود	۵۵	۴	اوولدو	اودارد
۱۷	۱۵	ذبجزو	بجزو	۵۶	۱۰	بجنتی	بجتی
۱۸	۱۰	نکس	سکش	۶۹	۳	کاتیتهان	کهتری
//	۱۰	والی	وکیل والی	//	۵	رسانیدہ	می نمود
۲۲	۱۳	موسیقی	و موسیقی	//	۵	پکرد	بکرد
۲۳	۳	اسیران	غرزان	//	//	پزد	برد
۲۳	۱۶	[illegible]	[illegible]	۷۲	۱۱	پنجہر	پنجہر
۲۸	۱۲	احلالی علیہ احلالی	الخلی علیہ الخلی	۷۴	۱	میر نظیری	میرزیحی نظری
۲۹	۱۵	قیرتی	قیرمجتی	۷۶	۳	بالبنان بود	بالبنان
۳۰	۳	[illegible]	[illegible]	//	۱۴	رفتہ	رفت
//	۱۵	شدہ رفت	شدہ است	۸۵	۱	بالی	باقی
۳۱	۹	قز	فی	۸۶	۵	تصنیقی	تصنیفی
//	۱۰	کار غانا	کار سازا	//	//	تصنیف	وتصنیف نغمہا
۳۴	۱۶	جہود	وجہود	۸۹	۱۷	سرودہ	سرودہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۳	شاه	سام میرزا المخاطب بشاه	۱۵۹	۱۶	حلقها	عقلها
"	۱۱	ہبۃ	آیت	۱۶۵	۱۳	دل‌ها	دگران
۱۰۰	۱۶	۴مده	آمدہ	۱۶۷	۲۰	ذله	زله
۱۰۷	۸	خواران	خوران	۱۷۰	*	ابرویش	ابروش
۱۰۸	۱	تلخ کامی تاآخر	این شعر مکرر است	۱۷۲	۳	پاند	ماند
۱۰۹	۱۵	الودۂ	آلوده	"	۶	سین	شین
۱۱۵	۱۳	پاک	پیک	"	۹	واله	واله
۱۱۸	۱۱	غیر	غیری	۱۷۴	۹	خزبان	جربان
۱۱۹	۱۵	نطنز	نطنز	۱۸۳	۶	مرزبان	مرزبانی
۱۳۵	۱۳	ربوده	ربوده و بعضی ارباب بصیرت بوجود وجه در هر دو مستین خوانساری اذعان نموده	۱۸۴	۱۵	تازه تازه	تازۂ تازه
۰	۰	۰		"	۱۶	چه	دو
۰	۰	۰		۱۸۶	۱۰	قد و بالا	قد بالا
۱۳۵	۱۷	از هر پاره است	هر پاره ز هر پاره	۱۹۶	۱۷	عیب	عقل
۱۴۳	۱	پسندیده	پسندیده و از کتاب عالمتاب ابن حمید حمید بلخی رابیکے	۲۰۰	۶	سنهاج	منهاج العجم
۰	۰	۰		۲۱۳	۳	سوادی	سوادی کلمه سوادی
۱۴۵	۸	تونیانی	تونی	۲۱۹	۲۰	تنگ	تنگ
۱۴۶	۱۲	خالص	این خالص ... و اشعار بعد خاکی حسن بیگ است ... سهو ناسخ متقدم شده	۲۳۰	۱۹	رحمت ... راه برده	راه برد و رحمت ...
۰	۰	۰		۲۳۳	۳	[illegible]	[illegible]
۰	۰	۰		"	۱۱	[illegible]	[illegible]
"	۲۱	خالی	خاکی	۲۳۴	۵	فاضی	قاضی

[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۲۴	۸	خچح	خجح	۲۹۲	۳	مشکبو	مشکبوی
۱۲۵	۷	شفیقی	شقیقی	〃	۱۰	نوئین	نوآئین
〃	۱۰	تشی	تپشی	۲۹۴	۱۹	کوب آباد	کوناباد
۱۳۹	۳	میگیرند	میگزید	۲۹۹	۲۰	گلخاری	گلجاری
۲۳۰	۸	صاحبرام	صاحبرای	۳۱۸	۹	مزاج	مزاح
۲۴۳	۱۱	سید محمد	پدر خود سید محمد	۳۱۹	۱۲	ذلہ	زلہ
۲۵۳	۶	صدوی	صدقی	۳۲۰	۶	بشان	بشانی
۲۵۷	۱۴	بودند	بردند	۳۲۱	۱۹	انجا	آنجا
۲۵۸	۱۴	رنگ	زنگ	۳۲۲	۲	یزدی	هروی
۲۶۰	۵	ضیائی	ضیا	۳۲۵	۱۰	وزیر خان	وزیر محمد خان
〃	۲	تبجیش	بتجیش	۳۲۵	۱۵	بیهوده	بیهده
〃	۱۰	میر دوست	میر علی	۳۲۷	۱۰	نبسه	نبیسه
۲۶۱	۲۱	توقی سمرکانی	توقی سمرکانی	۳۲۸	۵	حرفی	سخنی
۲۶۲	۱۹	زیر گلشنی	زیر گلشن	〃	۲	هر چیز که دید	حرفی که شنید
۲۶۳	۱۲	محمد	محمد قلی	۳۳۰	۸	قتلی	قتیلی
۲۶۴	۳	علی	محمد علی	〃	۱۴	کربلائی وست	کربلائی
۲۶۶	۹	ذلہ	زلہ	۳۳۱	۳	نمودہ ست	نمودست
۲۶۷	۱۳	مشہو	مشہور	۳۳۳	۱۱	افتادہ ست	افتادہ است
۲۶۹	۲۰	میر شاہ	میر غریب شاہ	〃	۲۱	آمدہ ست	آمدست
۲۷۱	۵	اسد	اسد اللہ	〃	〃	شکستہ ست	شکستہ است

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳۵	۱	از حضور	حضور	۳۷۱	۸	بوده ست	بوده است
۳۳۷	۴	بزبان	بدہان	۳۷۴	۱۲	افتاده ست	افتادست
"	۱۲	زده ست	زده است	۳۷۸	۸	نمو	نمود
۳۳۸	۴	سبزه ست	سبزه است	"	۱۴	تپ	تب
"	۶	بنجبار	نجبار	۳۸۰	۳	سیبگی	بیبکی
۳۴۰	۳	زعکس	زعکس	۳۸۲	۴	بزبان	بزبان
۳۴۱	۲۰	سرقات	مرقات	۳۸۷	۱۰	خفا	جفا
۳۴۲	۱۸	خاموشیم	خامشیم	۳۹۰	۱۴	بد	بید
"	۱۹	کجکول	کجکولی	۳۹۱	۱۰	حشش	چشش
۳۴۵	۳	طولاکی	طولانی	"	"	برہ ست بروست	برزست بردست
۳۴۶	۵	آوزشش	آوازشش	۳۹۷	۶	اوستاد	استاد
۳۴۷	۹	بابا	بابا	۳۹۸	۵	بوده ست	بودست
۳۵۱	۴	سیده ام	شنیده ام	۳۹۹	۱۲	گشتست	گردیده
۳۵۴	۱۲	بنشنیم	بنشینیم	۴۰۰	۲	نازبینی	نازنینی
۳۵۵	۶	شده ست شده ست	شدست شدست	"	۱۱	لوة	نوة
"	۱۱	ابکار	افکار	"	۱۸	میکده ست	میکده است
۳۵۶	۳	ندم	ندیم	۴۰۲	۱۸	مال	بال
۳۶۰	۱	نمانده ست	نماندست	۴۰۳	۵	سمی	مستی
۳۶۳	۸	انجا	آنجا	۴۰۴	۵	خوانده ست	خواندست
۳۷۰	۴	شیرازه	سرازده	"	۲۱	آزرده ست	آزرده است

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰۳	۹	دوکان	دُکّان	۵۵۴	۱	عشق من	عشق تو
۵۰۵	۱۵	رین	برین	۵۵۶	۱۳	خورم	خرم
۵۱۲	۱	مطلع	اشعار	۵۶۱	۱۱	موشش	هوشش
〃	۱۶	مدعاییش	مدعایش	۵۶۳	۱۶	وآستان	داستان
۵۱۳	۴	ذیبا	وما	۵۶۵	۱۳	نگار	نگاه
〃	۱۴	گاهی	کامی	۵۶۹	۹	مطلب با	مطلب ما
۵۲۲	۸	انجناب	آنجناب	۵۷۰	۱۱	برین	این
۵۳۰	۱	وابیاتش	ابیاتش	۵۷۱	۱۸	کرده ست	کردست
۵۳۴	۴	عیبت	غیبت	۵۷۳	۳	گراانجا	گزانجا
۵۳۵	۱۹	چشم او	چشم و	〃	〃	همدران	همه دان
۵۳۶	〃	نقیبت	نصیبت گرفته چه [illegible]	۵۷۵	۱	ماهی	ماه
۵۳۸	۱۰	بردوش	بروشش	۵۸۱	۱۲	گشته	بگشته
۵۴۲	۳	نشنود	بشنود	۵۸۲	۱۴	سقر	سفر
۵۴۳	۱۸	متنشت	منتشت	۵۹۱	۱۱	وبو	وبه
۵۴۵	۲	واز	از	۶۰۱	۱۶	ترکتاز	ترکتاز
۵۴۷	۱۸	وتفنی	ویفنی	۶۰۶	۳	بمزاج	بمزاج
۵۴۸	۲۱	خورم	خرم	۶۱۰	۲۱	سپند	سپند
۵۴۹	۲	تفتیم	تفتیم	۶۱۶	۶	افتاده افتاده	افتاد افتاد
۵۵۰	۱۰	رنگ	زنگ	۶۲۱	۲۱	کرده جلوه دل یوسف [illegible]	[illegible]
۵۵۱	۱۱	یاواهی	باداهی	۰	۰	بست نخسته دل بر خم آشنا [illegible]	

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۲۱	۲۱	*	وہ چہ پرسی زمن احوال ستمہم بعلی عرض حال دل پرخون نتوان کرد علی خوبی او گرم عتاب است تبسم پیدا
۶۲۲	۱۱	تاریخ	تاریخ